

PJ  
٦٦٣٦  
٢  
٩  
١٢٦٣

بيهقي، احمد بن علي، ٤٧٥-٤٥٣ق.  
تاج المصادر / لاجعفر احمد بن علي المقري

[تسبيح] ١٣٥٢=١٢٦٣.  
٢٢٩  
چاپ سنكي.  
مشهور است.  
مصادر اللفه و مصادر في اللفه بيز

عنوان: زبان عربي - واژه نامه ها - فارسي. الف.

١٢٦٣ هـ / ٢٢٦٦٣٦ PJ

جلد اول

١٠٣٠٢



هَذَا  
الْجُلْدُ الْأَوَّلُ  
مِنْ كِتَابِ تَأْجِجِ الْمَصَائِدِ  
لِلْإِمَامِ الْهَمَامِ الْجَلِيلِ السَّيِّدِ  
جَعْفَرِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ الْمُقَرَّبِيِّ  
الْبَيْهَقِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ  
لِنَسْبَةِ



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين حمد يفوق حمد الشاكرين شجاع على السراء والضراء وشكره على الشدة والرخاء وقد فعم به يوارق الزمان وطوارق المحذنان ونعوذ به من الآراء المخالفة والأهواء المتعادية ونسأله ان يجعل الحق وثاقا والصدق شعارا واليقوى زادنا والجنة معادنا وان يجعلنا راضين بقضائه مؤيدين بتوفيقه وعصمته والصلاة على محمد نبيه المرتضى سيفه المنطفى المبعوث بأكرم الأخلاق المنعوت بأشرف الأعراق وعلى له وأسرة واصحابه وزمومه قال الشيخ الامام الجليل السيد جعفر احمد بن علي المقرئ اليه بقية رحمة الله عليه **بعد** فان هذه مصادره ديت فارسيتها وعرضت على كتب الامتياز عويفتها وجردتها عن الأمثال والأشعار لتصغر حجما ويسهل حفظها واوضح اشكالها ووسمت اغفالها وصرفت معظم عنايتها الى مصادره القرآن اذ انصاحة الاوهومفناحها ولا بلاغة الاومنه يتقدم مصباحها وقفيتهما بمصادر لحايش الرسول صلى الله عليه وسلم وعلى له التي لا شرف الاوهى لسبيل اليه ولا خيره الاوهى لدليل عليه واتبعها الافعال التي تكثرت في دواوين العرب ذمى الفصيل عند حمل المشكل والشك المعضل لتكون عدة في فيجوي وتذكيرة عنى بعد وفاقى وطالما اقتضت لتصحيحها موارد السهر وركبت لتفقيها مطايا الخلوقة والفكر حتى هديت المطاوي وفتحت الطرقات الى محبوبى من التواجم التي تشفى غليل الشارب وتقتضى لها المطاوي الى السنن اللاعب وتصفقها مرة بعد اخرى وثانية بعد ولي تصفح من اذا زاول شيئا لم يقنع الا ان يكون منه على الذوق

ببوز

ببوز

ويفوز بالقدح المعلن من القسمة حتى خرجت عن هجئة الصحيف خروج الشقي من الثقال برزت من الحذر في معرض الاستقلال سميتها بتاج المصارف مثل قوله تعالى ان يصمنه من خش لعلط وفيه التورط وان يتخلف على لوجهه ويوسخه من عافيته وعفوه انه على ما يشاء قد يروى باجابه اذ عية العباد جد يروى الله المتعا عليه التكالن وهو حسبنا ونعم الوكيل

## باب فعل فيعمل من السالم بفتح العين في الماضي ضمها في الغابر

ب الثقب سوراخ كرون الثقب الثقبارة فروخته شدن آتش الثقب ب ساسا شدا شير شتر الجلب كوسفند وشتر بوه از جاني بجاني بودن بواى فروختن الغابر بجلب الجلب يضجيزي باخوليشن كرون بانك بستور زدن تا اريدش بود الجلوب بوست بواوردن جراحت الجحابة درميان بيكا نكان فرود آمدن الجنب دور كرون ديعك المفعولين وبهاوشكسوق وكشيدن اسب وشتر واسترا الجلوب با باد جنوب كرون يدن وجنب لوجلنا اصابه ويح الجنب وكذلك اذا اخذته ذات الجنب محب الجحابة بازداشتن المحرب سندن مال المحرب كاري رسيدن الحسبان والحساب والحسابه والحسبة والحسب شمردن المخطوب المخطوبه فربه شدن الحلب دوشيدن المحرابه دزدى كرون شتر ويعك بالبايقال محرب بالبله المخطبه خطبه كرون المخطبه زن خواستن الجلابه فربقتن تحلب خراشيدن يقال في المثل اذ لم تغلب فاخليا لوقوب يستادن الرجح الرجوب بترسيدن بزرك داشتن الرسوب بزجواب فرو شدن الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن الركب بزافوزدن السروب بيرون شدن السكب بزوانيدن آب لسكب بخنده شدن آب لسكب بودن الشعب هلاك واند وهكمن كرون الشعب كونه وكبكتاشن والماضى شجيب الشعب رفتن خون زجراحت وشيراز يستادن الشروب والشسوب باويك ميان شدن اسبا لصلب بدلا كرون الطيب جستن العتب خشم كرفتن ويعك يعلى المستقبل يعيب العتاب عتاب كرون العذوب اب از علف بازداشتن ستور العزوب غايب شدن ودور شدن العقب ليس

در آمدن العلب نشان کردن و سرب به ملوی ستور و حوران الغروب فرو شد  
 آفتاب ماه و ستاره و درویشدن القرب و القرابة یکشنبه راه ماندن میان  
 کسی میان آب لکثافه کتابت نبشیدن کرب غمگین کردن الکروب نوزیک  
 شدن آفتاب بفرود شدن و نوزیک شک کسی بکاری کردن الکراب بین شام  
 کردن الکعوب ناهستان شدن اللزوب دو شده شدن اللغوب مانده شد  
 العجب بومست از درخت باز کردن الغابو بجزای العجب نند کردن العجب کره  
 مور و جاع کردن الندب بر مرده کریتن و با کار خواندن النسب النسب  
 بکسی باز خواندن النضوب آب بر زمین فرو خوردن النقب سوراخ کردن  
 النقابة نقیب شدن النکب دردمند و خسته کردن النکوب نوا و بکشتن  
 الهرب کریتن **ق** الثبات و الثبوت ایستادن الحرت مالیک الریت خرد  
 و مورد کردن السکت و السکوت خاموش بودن السمت قصد کردن  
 الصمت و الصمات و الصموت خاموش شدن الثبوت فهان بود او کرد  
 و در نماز و آن ایستادن و در عاکفتن در نماز المقمت و المقاتر دشمن داشتن  
 النبات و ستن النکت سرانگشت یا سه جوب بر زمین زدن **ث** الثلث  
 سه یک مال کسی بستن الحدوث نوشتن الحدت حدث افتادن  
 الحث کشت کردن و شوریدن آتش و لاغی کردن ستود از بسیار و ماند  
 الرثت نافرجام کفتن الطهت بجامعت بسیار کردن و الغابو بظبط و حایض  
 شدن زن و الماضی طهت الفرث پاره پاره کردن جگر و باز کردن جلده  
 نحر یا الکرت اندوهگین کردن المرنان در آب آغشتن و گودک انگشت  
 خویش بخاشیدن المکت و زنگ کردن الماضی کت المکت کسی با بجهت  
 سخنی زکاری باز داشتن النکت تاب باز دادن ریمان و شکستن  
 عهد **ج** البلوج بد میدان صبحه الشاوج برف باریدن الخوج بیرون آمدن  
 الخلیج کشیدن و با بر و اشارة کردن الخالجان و الخالوج جستن اندام الذوق  
 بکشدن العروج با سمان بکلا بوشدن الفرج و برون اندوه و آنچه بدان  
 ماند لفلج ظفویا فتن المرح اندوهم گذاشتن و بجا کردن سنو المرح آمیختن

**ح** المحجور بکشتن و الغابو بچشم و الفتحه افضح الصلاح و الصلوح نیک  
 شدن و الماضی صلح الطلاح بد شدن **خ** الخس بویست باز کردن الغابو  
 یسلی الصواخر بانگ کردن و الغابو کندک الطبخه پختن النسخه درو میدان  
 که البرد بسوهان بساییدن سرد کردن آیدن سرد شدن البرود برون  
 البلود مقیم شدن الشرح نان دو کاسه شکستن الجود بفسخ الجسد  
 بدخواستن المحصد و الحصاد درودن الخلود و بدان شام الخلود  
 فرو نشستن آتش المرنان کالایه هم نهادن الرشاد و الرشاد راه راست  
 گرفتن الماضی بشد لرصد و الرصد چشم داشتن نگاه داشتن راه الرصد  
 بانگ کردن ایرو تهدید کردن الرقاد و الرقاد بخفتن الوگود ایستادن باد  
 و آب و کشتی الزبد مسکه دادن السجدة و السجود سه بخور زمین نهادن فنون  
 کردن السرد مشک دوختن زره پیوستن کار پیوسته کردن سخن نیکو  
 دانیدن السمود بازی کردن و سرخ و کفایت و غافل بودن الشرح در صید  
 الشک عطا دادن الصمد قصد کردن الطرد دانیدن العبادة بومستیدن  
 العضد یاری کردن بر باز کردن درخت از بن بویدن الغابو بیضد  
 العنود ستیزه کردن و از راه بکشتن و خون از دست باز نا ایستادین قال عرق  
 عاند و الغابو بعیند لفساد و الفسود تباه شدن الماضی قسدا لقعود نشستن  
 الکرب و اندن الکساد کاسد شدن فوخ الکنود ناسپاسی کردن للبود  
 بر سینه خفتن مرغ المرد مثل المرد ستنه شدن المسد و سن  
 تافتن المجد شریف شدن الخند اندوه کردن النشدة سو کند برون  
 اللشدا نجستن کم شده النقد نقد کردن بهین چیزی بگوزنیک النهود  
 پستان بیرون آمدن زن النهود پشت بخفتن و نماز کردن بشکله بود  
 بمرین آتش گشته شدن جامه در النقود و النقاد بیرون کف شدن تبار  
 آنچه بیرون آید و برون کشتن فهان و قضا و آنچه بدان ماند البقر  
 بویدن البقر البثور چیزی زتن بوجستن البدل و البذر و پیشی گرفتن  
 البدل و تخم در زمین فکندن البسر البسور و تشرش کردن البشر مژگان

داد و روی پوست برآشیدن بطریقی بشکافتن بقرشکم بشکافتن  
 البکور یا ماد کردن التجر والتجارة بازرگانی کردن الثبر یا زداشتن وهلاك کردن  
 التجبر شکسته وادربستن ونيكو کردن حال کسی التجبور شکسته وادربسته  
 شدن الحجر شترکشتن وکم شدن آب دریا ورود الجسور دلی بشدن  
 الجساره خیمه کی کردن الحشر حیرا گذاشتن ستور بشبان روز الجفور سست  
 شدن محل از کشنی کردن بسیار الحیر شادمانه کردن الحج کسی با زداشتن  
 از تصرف در مال خویش حرام کردن وبعثت بعلی بنفسه الحد رشتا قرآن  
 خواندن وبشتاب بانگ نماز کردن وازبالا بنی افکندن ورواها نیت  
 الجحد ورفرا هیدک شدن الجهد تعذر کرد المحسه برهنه کردن اندامی ز  
 اندامهای خویش المستقبل محسه وبعثت بعن الحشر برانگیختن وکرد کردن  
 الحصر اندر حصار کردن وادداشتن وشمردن الحصر شکم بگوفتن يقال حصر  
 بطنه المحصور حاضی آمدن الخطر مثل الحجز الحجز و الحيرة آزمودن المحنورة  
 ستم شدن مایع والماضی غیر الخطور فراد آمدن اندیشه الحجز مایع خیمه اندام  
 آرد کردن الدبور پشت بدادن شب وروز ورا فرما کردن آب لدنور ناپدید  
 شدن نشان سر در جامه فرو بردن الدبوری دستوری در سرای کسی شدن  
 الذکر الذکری یاد کردن الذمیر و انگیختن و قتال لزمی بکشتن وتمدید کردن  
 الزجر تهدید کردن بر مغز فال گرفتن ووازدادن از کار و بانگ بسوز زدن  
 تا بیود الزم نای زدن السیر میل بخواست فرم کردن تا غور آن معلوم شود  
 و آزمودن السیر پوشیدن السحر بکردن و با تشبیهاتن و تمی کردن هذا  
 من الاضداد السطرنشستن السكر بستن آب لسکور نشستن باد السمر  
 افسانه کفتن صیحه آهنین رجائی زدن الشبر عطا دادن پیمودن الشجر  
 الشجر و اختلافتان الشطور و در شدن الشطارة والشطرد ریدی  
 دور در شدن الشعو والشعور و انستن و شعر کفتن الشکر والشکور سب  
 داری کردن ببعثت بالام و بنفسه الاول افصح الصبر یا بندگی کردن الصدق  
 والصدق بازگشتن الصقر کرمای فتابت کسی شو کردن الضم والضم و یاریک

میان شدن الطمور برجستن الطهارة پاک شدن العبارة خواب کذا ردن  
 العبور العبور بر آب گذاشتن والعبور یا خویشتن فروخواندن العبور عبور بدو  
 شد العثا و سب و آمدن العمارة آبادان کردن آبادان شدن العبور باقی ماندن و مات  
 شدن الغمر فراموشیدن آنچه الفنون سست شدن الفجر آب انک الفجور بیست  
 کردن دروغ کفتن الفطر آفریدن شکافتن و فطیر بختن بد و انکشتن و و شید  
 القبر اندر کور کردن القبر فقیر تنگ داشتن بر عیان الغایم بقدر القدره توافقتن  
 القدر اندازده تقدیر کردن القصر بازداشتن کم کردن و کوفتن القصور کار و بازماندن  
 القصر والقصارة جاهه شستن القطر چکانیک و بقطرانند و درن القطر چکانیک  
 القفر از بیکی فرایشتن القفر بقار غلبه کردن الکبر بوزن غلبه کردن اکثر بپسای غلبه  
 کردن الکفر الکفران ناسپاسی کردن و الکفر ناکریدن بخدی و غیر وجع الکفر پوشیدن  
 الحجز شکافتن کشتی آب و آب مین المطر بارانیدن باریدن الکربن سکا لیک النذر  
 سراندام مالیت و بعفت کشتی آن النیر افشانند و مانند النیر تراشیدن حبوب والنیر  
 تسخیر الماء واللبن و بوضفة ومنه المنجر وهو حجر الخیزر بانگ کردن بیدنی النذر  
 بیرون جستن النذر بر خویشتن واجب کردن التسر کوشتن کندن مرغ بمنقار  
 النشور زنده شدن النشور زنده کردن و آشکارا کردن خبر باز کردن نامه و جامه  
 بریدن چوب بازه بر آنگاه کردن النصیر یاری کردن النصیر تازه رو کردن  
 و تازه روی شدن النظر چشم داشتن و نکوبستن والثانی ببعثت بالنقار  
 والنفور رسیدن والغا برینقر لنقار والنفور الورم الغلب بالفجر وكثرة العدد  
 النقر انه برچیدن مرغ و شلیدن و عیب کردن و در جواب کنده کردن النجر  
 وا کفتن در بیماری یاد در خواب النجر والنجران از کسی بریدن الهدیر بپوشه  
 کفتن الهدیر باطل شدن خون الهم صلب لدمع و البروز بیرون آمدن  
 النجر بازداشتن النجر در وقت مشک و موزه و آنچه بدان ماند الکرکز تیره  
 بزین فرمودن الکرز اشاره کردن بچشم یا بلب یا باجو و الطائر افسوس برستن  
 النجر بر شدن الکرز بر سین زدن الکرز بچنگل کفتن بد سخت النشور  
 ناسازگاری کردن زن باشوهر یا شوهر بازن و بر تر نشستن و بر تری

جستن و المستقبل بفتح النقر والنقران برجستان و المستقبل بفتح النكر كوزيد  
 ما روى الجسار ان اذن الجوسن يفسد و عن الحر استر باسپانی کردن و نگاه  
 داشتن الخوسن بنهار شدن و باز پس شدن الدرین دراسته خواندن  
 غلام و الدرین ناپدید کردن الدرین ناپدید شدن و کهنه شدن جامه  
 الدرین ناپدید شدن شباهت الدرین ناپدید کردن الدرین ناپدید کردن نیک نیکو ناسار  
 کردن الدرین ناپدید شدن در خاک بنهار کردن الدرین ناپدید شدن بستر الشمس  
 بافتاب شدن و روز اشراق الشمس و بستر ناپدید شدن استر لظن ناپدید  
 کردن و الغاب و یطیس المرث مثل المرث و المرث الغنم مثل نکشت یا سرچوب فرا  
 کسی فدن العاسر غنودن النقر مثل النقر المنکس نیکو ناسار کردن العاسر  
 عطسه دادن و الغاب و یطیس العنوسن برماندن دختر در خانه پدر از بی  
 شوهری و الغاب و كذلك العیس بآب فرو بردن العنوس بآب فرو شدن  
 الکنس خانه رفتن اللقس افسوس داشتن و غبت کردن اللس بسودن  
 و مجامعت کردن و الغاب و یطیس بفتح البطش سخت گرفتن و المستقبل  
 یطیش الخش خراشیدن و الغاب و كذلك الرقش خط نیکو بستن العرش  
 جفته کردن و بنا کردن از چوب و الغاب و یطیش العنش بدو در آمدن  
 الفراش الفراش کسترانیدن النیش نباتی کردن و نبات برکندن  
 النیش برانیکستن صید النیش و اجیدن پشم و پنبه آنچه بدان مانند  
 النیش بفتح الفا چو کردن که سفند بشب و شبان النیش نقش کردن و  
 خال زین بیرون کردن صخره مخصوص به شش آماص الخصر جز کردن و دروغ  
 گفتن الخلوص الخالصه و بزه شدن خلوص کسی سائیدن الخلاص  
 برستن الدلصح رخشان کردن بزه يقال لصت الدرعه لاص الرقص  
 پای کوفتن و جوشیدن شراب و جمیدن شراب لرقص بالجرک و الرقص فتن  
 شتر الوه صخره و درستی و صید و یک کردن میان که و هو برکین افکنند ما کبان  
 الرقص یک گفتن بناخن کوفتن کزیدن یک و زواله نشانیدن القاص و  
 القصر بر سر کزیدن ستور و الغاب و یطیش القص البحر بالسفینه اذا حرمها بالموج

الفحص مجموع کوفتن و تزار شدن از بی نقص کم کردن نقصان کم شدن ض  
 المجموعه ترش شدن و الماضي جخص الوفض برانداختن و فرود داشتن و الغاب  
 یروض الوفض پایی زدن و دریدن و درانیدن ستور الخخص نازدن مشک و  
 جنبانیدن هر چیزی و الغاب یخص الخخصان و الخخص جنیدن و الغاب و كذلك  
 النقص یخصانیدن جامه النقص کردن بنا و عمل شکستن و تاب باز دادن  
 ریمان ط الباط سرای بر سر کردن يقال دار مبلوط البسط کسترانیدن  
 السقوط افتادن البسط با پوست بریان کردن کوسفند الشرط شرط کردن  
 و نیش زدن و الغاب بشرط الفط از پیش بستن و شتابیدن بر کسی القبط  
 بند بر پای کوسفند بستن القنوط سخت نوییدن شدن و الماضي قبط و الغاب  
 یقبط القبط برچیدن المرط برکندن موی زین المشط مشانه کردن موی  
 النبوط بیرون آمدن آبل زجاء النشط کزیدن مار و زجای بجای شدن و  
 باز کشادن کوه و فوق النقط نقطه بزدن ط البظ زبان کرد و دهن بر آوردن  
 بر اثر طعام که خورده باشی الطلوع بر آمدن آفتاب و مانندان و بیلابه شدن  
 و بزودیک کسی شدن الفقوع سخت زرد شدن النبوع مثل النبوط و الغاب  
 یدفع الهموع دریدن اشک از چشم و الغاب و یطیش البروغ بر آمدن آفتاب  
 ماه البلوغ رسیدن الد باعث پوست پیراستن و الغاب و یطیش السبوع فراخ  
 شدن الصبغ رنگ کردن و الغاب و یطیش الفراغ و القرد و باخت و تهمی  
 شدن المصخر خائیدن و الغاب و یطیش الف الحرف جمله چیزی بودن کل  
 از زمین فاکوردن الحلف پوست بار کردن و ازین برکندن و بریدن الحرف  
 میوه از درخت باز کردن الخلافه بجای کسی بایستادن که پیش از تو بوده باشد  
 الحشوف شدن در زمین الحلف و عدا خلاف کردن الحلف و الحلقوف بوی  
 دهن بکشتن و بنیدن تپاه شدن الرحیف و الرحف و الرحقان لرزیدن  
 الرحقان کندیدن الرسفان با بند رفتن الرشف مکیدن الرصف پی در  
 تن پیچیدن و سخن پیوستن الرعاف خون از بینی آمدن و الماضي عفف  
 السقف بنا را آسمان کردن السلف زمین بماله راست کردن السلف بکشدن

السوف از پیش بگذشتن الشرف غلبه کردن بشرف الشرف پیرشدن شتر  
 ماده العكف والعكوف روی چیزی کردن دیدن و در جای مقیم شدن و  
 الغابو يعكف الكرف بوییدن خبر کبورا الكنف یاری دادن و نگاه داشتن و  
 شبکاه ساختن شتر از **الغابو** درخت النصافة والنصاف خدمت کردن  
 النطفان والنطف دویدن آب والغابو یفعل الكنف اشک از رخ پاک کردن  
 بانگشت و نیک داشتن و چسبیدن از چیزی و از یاران بگذشتن و منه  
 الحدیث ولا یکنف آخره ای ولا یقطع آخره النصف نیم چیزی رسیدن و  
 نیم آن روز بگذشتن **وق** البثق و بمان کردن سبیل بند و البروق و  
 البرقان درخشیدن و البرق تهدید کردن البرق والبسق والبصق خوی  
 بیفکنیدن البسوق دراز شدن درخت و افزون آمدن از کسی در فضل و  
 جزآن الباق کشودن و بستن در الحرق بسوها ن سائیدن و ندان بهم  
 سائیدن از خشم والغابو یحرق الخفق والخفقان جستن با دود و  
 چسبیدن علم والغابو یخفق الخفق فرود شدن ستاره الخفقان بانگ کردن  
 با در جستن و الخفق و درخشیدن بوق و پویدن مرغ و چسبیدن  
 سر و حال و قاسمیدن و بچیزی بین زدن الخلق آفودیدن و تقدیر کردن  
 و دروغ گفتن الخفق خو کردن المدفق برانیدن آب بالدلق شمشیر زیام  
 بر آوردن و بر آمدن الدموق در جانی شدن بی دستور و الدموق  
 و ندان شکستن الذوق سر کین افکنیدن مرغ الویق کردن بزغال در رسن  
 و محکم بستن الویق بستن الووق و زدی دادن الوشق تیر یاران کردن  
 الووق چیزی کردن الووق و الوموق نکو بستن بکسی الووق دیدن مرغ و  
 الغابو یروق و نوره کوتاه انداختن و بالان و پس انداختن السوق بلند  
 شدن الشروق بر آمدن آفتاب الشروق کوشش کوسفند شکافتن الصدق  
 و است گفتن و راست گردانیدن و عده الطروق کشتی گرفتن اشتر و سنگ  
 زدن کاهنان و بچوب زدن پشم و پنبه ناجیده کورد الطروق لبش آمدن  
 الطلاق و هاشدن زن از عقد نکاح و لماضی طلقت العرق کوشش از

استخوان

استخوان باز کردن بر نان خوردن العلق بویک از درخت خوردن العلق  
 شراب شبانکاهی دادن الفتق بکشادن و وا کردن در وحته الفرق جدا باز  
 کردن الفسق و الفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی لدن می  
 یا شربو آب آمیختن و روشنی و نزه ناداشتن المرق و المروق بیرون گذاشتن  
 تیر از آنچه بر آن آید و از بین و سنت بیرون شدن المشق زود نباشتن نمود  
 نیزه زدن و زود خوردن التثق بکندن و بیوشاندن انبان و جزآن الترق  
 سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران الفسق بترتیب کردن سخن التفاق  
 روا شدن آخریان النفوق بیرون ستور و التثق نبشتن **ك** البتک  
 کوشش ازین بریدن و آنچه بدان ماند يقال بتک بتک الهوک فرخفتن  
 شتر البشک بچیمه فراخ زدن و دروغ گفتن و شتافتن شتر الترتک دست باز  
 داشتن الترتک بر زور کف زدن المحلوك و المحلوكه سخت سیاه شدن  
 الترتک لویش بر ستود کردن و کام کودک مالیدن تخم با و جزآن د پدانستن  
 الدلوك بکشتن آفتاب وقت زوال و فرود شدن آن الدلک نیک بمالیدن  
 الدموک نسو شدن الدلک نیک دویدن خر کوشش الویت آمیختن و نیکو  
 کردن شریک و طعمای زروغن و غیره ما ساختن و بینوا الترتک و الترتک مقارن  
 خطو البعیر فی نکلاته لا يقال إلا ببعیر الرومک ایستادن بجای السلك آوردن  
 چیزی در چیزی السلوک آه سپردن السمک بلند کردن اییدن السموک بلند  
 شدن العرتک مالیدن کوشش از نیم و آنچه بدان ماند العرتک و العرتک حیض  
 افتادن زن العلتک خائیدن الفتک ناکاه کشتن و الغابو یفتک و بعدی  
 بالباء العرتک بمالیدن خوشه و جامه و آنچه بدان ماند الفتوک بایستیدن  
 در کار و الیبتک آمیختن الفسک قربانی کردن بواجب خدای تعالی و عبادت  
 کردن **ل** الحول بزرگتر گردیدن البذل دادن الهول شکافتن و صافی  
 کردن شراب البزول بر آمدن دندن پیش شتر البطول و البطل و البطالة  
 و الباطل و هوشناز باطل شدن البطالة بی کار شدن البقول ریش زدن  
 شتر بر آمدن و بی کاه شدن زمین البکل آمیختن و بکشد ساختن الفضل

ک

ل

خیو بیفکندن و الغا یفعل الثقل افزون آمدن در وزن و برانگیزاند  
 کوسفند مجمل فریدن بجعل بیاقتن رسن و جد الحسب فی سنبلة  
 قوی الجذول مصدر الجاذل وهو المتصف بمكانة لا یبرح شبه بالجذول  
 الجمل جریش کذا تختن الجملان بر جستن مرغ و بستگ و شترتی کرده در رفتن  
 و الغا یفعل المحصول حاصل شدن المحظل بازداشتن از تصرف و یعدک  
 بعلی المحظلان مشی الغضبان و هوان یکن بعضه شیمية الحدان الحدان  
 فرم کذا تختن و خذل اطبع عن القطع اذا تخلف و خذلت الوحشية اذا  
 قامت علی لدها الخمول بی نام شدن الدبل بجمع و الاصل الدبول سیمین  
 در زمین زدن الدجل تویه الشیخ و کل شیء عطية فقد و جلته الدخول  
 و الدخول در شدن و یقال دخلت البیت و الصحیح فی البیت لو الی البیت  
 و دخل فلان فهو مدخول ای فی عقله دخل ای هو العیب الذی بل الذبول  
 پرموده شدن و الماضي فععل و النعت من فعول ابل اضا و هو غریب الومیل  
 نوعی زرفتن شتر الوحش شیر خوردن کوسفند و بیا و یختن الرذل فرمایه  
 کردن الرذل دواز کردن جامه و خوامیدن در آن و یعدک بنفسه الرکل  
 پای نواکسی درن الرمل حصیر یافتن الرملان و الرمل بوئیدن الرملان  
 در زمین زدن الرهل نذاختن و یعدک بالباء و ارسال الحمام الباط السجل  
 آب ریختن و منه الحدیث فصعلها اراد فقراها و من روی بالحاء اراد فقرها  
 کلها یقال السجل فی خطبة اذا مضی فیها السدل جامه فرو گذاشتن السعال  
 خفیدن السغول ضلال العلو السقل بزدائیدن السمول کنه شدن جامه  
 السمل چشم برکندن و صلحا فکندن میان قومی و حوض چاه پالت  
 کردن السمول بر بالیدن کوردک الشکل شکل بواسطه مرغ نهادن و نقطه  
 بحجم بر زدن السمول باد و باد شمال کرویدن و همرا فرار سیدن و لماضی  
 من الثانی فعول الکسرافصح السمل پستان کوسفند و خوشه خرما و غلاف  
 نهادن و شمال الوحش ظاهر بر وجه الشمال الصقل و الصقال لسقل الصمول  
 خشک شدن و سخت شدن الطلل کرده بزرگ باز بودن و تنگ و انک

ش

شتر العتل کشیدن بعنف العزل ملامت کردن العصل از شوی کردن بازداشتن  
 وید زبستن بازن تاخوشتن باز خورد و الغا بر من العتل الی ها هنا یفعل  
 العقل غلبه کردن کسی را بعقل العکل کلا برهم نهادن و برای خویش گفتن  
 و یک زانویای شتر بستن و التکیب یدل علی الضم و بجمع الغفول و الغفلة  
 غافل شدن الغل صیوه از درخت در زیر چیزی کردن تا ببرد و ادریم بپوشیدن  
 تاسست گردد و تا موی زوی توان برکندن و جامه بر مردم و بر مستورا فکندن  
 تاخو کرد و نبات بر یکدیگر افتادن الفضل افزون آمدن القبالة باینده  
 کردن و یعدک بالباء و الغا یفعل القبول قبول کردن دیدن و روی فر کردن  
 منه عام قابل و قبلت النقل شدت قبالتها القتل القنال کشتن و سخت کار  
 کردن و نیک کار بهداستن القدل بر قذال زدن و میل و جور کردن القفل  
 بالتحریک و الققول ز سفر باز کشتن الکحله بره در چشم کشیدن و خشک  
 رسیدن الکفل بیوسته روزه داشتن الکفالة و الکفول پاینده کردن یعدک  
 الی المفعول الثانی بالیا و منه الحدیث و انت خیر المکفولین ای حق من کفل  
 فی ضمعه و اضع حتی نسا و المکفول فی الفقه اذا وصل یمن فهو الذی علیه  
 الدین و اذا وصل باللام فهو الذی له الدین و اذا وصل بالباء فهو الدین و  
 الکفیل هو الذی ثبت علیه الدین الکمال الکمال تمام شدن و الماضي فعول  
 النعت من فعل کثل و فعل و هذه ارواها المتول بر پای ایستادن المشد مثله  
 کردن و منه الحدیث و من الحدیث و من مثل بالشعر قبل حلقه فی الحدود  
 و قبل هو خضابه بالسواد المجل شعر بستن دست المذل تنگ دل شدن از  
 پوشش از پنهانی المصل ترف کردن و قولو یدن چیزی و چکیدن المطل  
 مفا فعه کردن و ام و دراز کردن آهن بزخم المقل بآب فرج بودن و بکس  
 نگر بستن المکل آب بسیار شدن درجه النبل نیک دانستن شتر قیام نمودن  
 به صلحت آن و تیر انداختن سوکسی غلبه کردن کسی در آن و در نیک  
 النبالة تیر کوی کردن النبالة ماهر شدن در کاری و فی الحدیث کنت انیل  
 ای جمع النبل و فی الحدیث فتل لبو بکرای تقدم النبل خاک از چاه بیرون



کردن وزده از خویش تن بیفکنند و ترکیب یدل علی استخراج شیئی  
 من الشیئی النحل شکافتن و بانداختن و زادن و بازه آب شدن زمین و طعنه  
 زدن چنانکه جراحت آن فراخ باشد و یقال من نحل الناس نجلوه ای می شمارم  
 شاوره و نجلت الشیئی استخراجت النخل یختم و و نیزه کردن اندل نواوا  
 بزدن و در بودن و دلوا زچاه بر آوردن و جزان النسل پروشم بیفکنند حیوا  
 و الغاب من الاول یفعل النسل بیفیدن آن و جاده از کسی النسل ره کردن  
 النسل گوشت از دیک بر کشیدن النسل اندک شدن گوشت بران  
 النسل زایل گشتن خصله پیکان از تیر و هم از جای بیرون آمدن حکم  
 شدن پیکان در جانی چنانکه بیرون نیاید و هذا من الاضداد النصل  
 غلبه کردن کسی ایه تیر انداختن النصل ما او و نزلت در جاده دادن و  
 نزل و علل دادن ستور را النکول از دشمن و یا از سوگند باز ایستادن و  
 یعد بعن و فعل لغتیه و انکرها الاصح طعام متول صابته الغل الهمل  
 و الهملان و الهمول اشک دیدن از چشم و الغاب یفعل الهمل جرا کردن  
 شتر و بی شبان بشبم الجنوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و الغاب یفعل  
 الحجم حجامت کردن و دهن بستن شتر و باز داشتن از چیزی و هکذا کوردک  
 پستان ما در الحکم حکم کلام بر دهن اسب کردن و باز داشتن از کاری  
 الحکم حکم کردن یقال حکم له علیه لکن و کذا الحکم خواب دیدن و یعدی  
 بالیاء و بنفسه الحکم خدمت کردن الدسم گوشتی جراحت و جز آن  
 بیا کنند از بیستن الدقم الدمق علی القلب لرجم سنگ سار کردن  
 و پنداشت سخن گفتن و نفرین کردن الردام الحبق لردوم فتن مانع  
 الرزام و الرزوم بنا جنیدن شتر از نزاری و الغاب یفعل و رزمت الشیئی  
 ای جمعه الرزیم بانگ کردن شتر لرسم نهادهای نهادن و مهر کردن خرمن  
 و رسم علی کذا و کذا ای کتب الرشم مهر کردن خرمن الرطم در کل نکت  
 کسی الرغم مخاطب کوفتند و دیدن الرقم نبشتن و مهر کردن  
 الرکم بهم نشانیدن الرغم گفتن بر هانا و الرعم و الرعام و الرعامه

با یندلی کردن و بعد بالیاء الرقم اکل اللحم بالوزید السجم زدن اشک السجم  
 و السجم رفتن اشک السجم کوبه روی بکشتن و الماضی بهم و سهم الرجل  
 اذا اصابه السجم السجم باواشتر دادن و رشوه دادن الصکم بوزدن پند  
 العرامه شوخی کردن کوردک العرم گوشت از استخوان باز کردن و الغاب یفعل  
 یفعل الحجم از خوردن و دندان بر چیزی نهادن تا سخت است یاست و  
 رایت فلا تا فجلت عینی بعجمه کانهما تعرفه العلم غلبه کردن بعلم القدم و  
 القدم فراموش شدن الکتمة و الکتان پوشیدن راز الکتمة کزیدن و  
 الغاب یفعل الکریم غلبه کردن بکریم اللحم العرق و فعل یفعل لغتیه الرقم  
 سدخم الطريق و غیره اللمم مشت زدن النجوم پدید آمدن سر و نبات  
 و پدید آمدن خار حشمتنه و ستاره و ترکیب یدل علی الظهور و الطولع  
 النجوم ناکاه فوا چیزی رسیدن و چشم بکوفرو شدن و در آمدن مستان  
 و النجم ناکاه فوا چیزی رسانیدن و بران کردن خانه البدن و  
 البدنة نشا و روشن شدن البطن بوشکم زدن و اندرون کار بد داشتن در  
 بطن و ادی لبطن نهان شدن و منه و ما یبطن و البطن و البطانة  
 از خواص کسی شدن و یعدک بالیاء و بطن الرجل اذا اشک بطنه الثمن  
 هشتیک مال بستن الحجامین بیدل شدن و النعت جبان و الرجل المرأة  
 فیہ سواء و فعل بالضم لغتیه و النعت من هذا جبین الحزن نوم شدن  
 جاده وزده و فوسوده شدن تن در کار الحزن فوا خویشتن کشیدن  
 الحزن حرونی کردن ستور و الماضی فعل النعت بهما حرون و یقال حرون  
 فی الامر البیع اذا لم یزد ولم ینقص الحزن اند و هکین کوردانند اختلاف  
 فی حزن فقال قوم حزن و احزن بمعنی احد و قال قوم ولا یقولون حوا بیه  
 الامور و یقولون یحزنه فاذا اصام روالی الماضی قالوا احزنه و هذا شاذ  
 لانه استعمل احزن و اهل یحزن و استعمل یحزن اهل حزن قال لانه یحزی  
 اللفظة الجیده حزنه یحزنه المحضن در زیر گرفتن مرغ خایه را المحضنة  
 دایکی کردن المحضن و المحضنة و اد اشتن کسی از حاجت وی الحزن

و ادشتن بول و خون از ریختن و شتره و غا الختن ختنه کردن و الغای  
 یفعل الخزن نکاه داشتن مال و سر و کند شدن گوشت الدجن والدجون  
 ناریک شدن روزا زایر والدجون بجائی مقام کردن و شدن الدخون بآمدن  
 دود و الغای یفعل الدکن بر هم نهادن کالا و منه اشتقاق الدکان فی قول قیل  
 عومن قولهم آتت کاه و اذاکانت منبسطه فالنون علی هذا زائدة قال ابن  
 ورنه الدکان غیر صحیح الدمن بر روغن چوب کردن و چوب کردن باران  
 نهین واد بعضا زدن و الغای یفعل الذقن بزنجف زدن و بعضا زدن  
 و یقال ذقن علی بده از وضعها تحت زخمه الرجن و ادشتن ستور و تعهد  
 ناکردن و بر بعنق الرجون و ادشته شدن وی و ایستادن وی بجائی  
 الرودن بر هم نهادن کالا الروزن کردن آیدن کوسفند کوسن بستن ستور  
 بر سن الرشون طفیلی کردن الرصن تمام کردن و دشنام دادن الرطانه  
 بجواز تازی سخن گفتن و الفتحه اجود اجود الکوکن جفتن و یفعل یفعل لغه  
 ایضا و هر شاذ نخلوها من حرف مخلوق و اللغه الصحیحه فی فعل السجود و زدن  
 کردن السخونه کرم شدن و الماضی فعمل و الفتحه اجود السدن و السدانه  
 خدمت کردن کعبه را و سدن الثوب و السنه اذا ارسله السکون آرمیدن  
 السکن دوسرای نشستن السمن روغن کاویا روغن کوسفند دادن السخن  
 اند و هکین کردن الشدون بی نیاز شدن آهویزه از مادد الشطون  
 دور شدن و یعکس بعن الشطن بر بستن چارپای را بر سن و شطنه  
 شطنا اذا خالفه عن نیه و وجه الشطن اندک کردن عطا الطعن نیزه  
 زدن و پای در زادن نهادن و الفرس یطعن فی العنان اذا مدد و تنشط فی  
 السیه الطعرج الطعان عیب کردن الطلعن رفتن و الغای بهذا یفعل  
 و القراء یخبر الفتحه فی جمیع ذلك العطن لفیف کشیدن و الغای یفعل  
 العتن دود کردن العرن رسن در بدنی شتر کردن و فعل یفعل لغه عن  
 القیقل العلون و العلانیه آشکارا کردن العین در نک کردن بجائی العیون  
 خشک شدن شاخ خرما الفهن العلغ التمر و لجلد لفظه در ریافتن

القرآن حج و عمره کردن بهم القرن دو شتر بیک رسن بهم باز بستن و هر دو  
 پای دره و وضع دست نهادن اسب القرن پیوستن چیزی بچیزی و الغای مرهنا  
 یفعل القطنون مقیم شدن الکوکن پنهان شدن الکمانه بالکسر اختر کوئی  
 کردن الدبن شیر دادن و الغای یفعل معا اللجون گران و شدن شتر السن  
 کسحی ادر زبان کوفتن المتن بر پشت زدن و هم روز رفتن و پوست خایه  
 کس شکافتن و خایه وی بار کهای وی بیرون کشیدن المتن بر شان زدن  
 اللجون و الممانه نایکی کردن المخن کویستن و کشیدن دلوا ز چاه المدون  
 بجائی مقیم کردن المرون و الممانه عادت کردن و یعد علی المرون نرم  
 شدن المرن روغن بر پای شتر زدن از آسودگی المرن بر کردن مشک  
 المشن بتا زیاده زدن و پوست باز کردن المهدنه و الهدون بیار میدن  
 و بیار ما میدن **ومن المضاعف** الجب خادم کردن  
 و غلبه کردن و بریدن کوهان شتر جز آن و کشتن دادن خرما الخب و الخب  
 و الخب بوییدن و الخب بلند شدن گیاه و با شوب شدن دریا الدب  
 و اردن و بر زدن نبات و هوامیدن لب زدن بویا نا اصابه  
 الذباب لرب افزون کردن و تمام کردن و بیوردن و جمع کردن و مهتری  
 کردن بر قومی و یفعل لغه فی الشب دشنام دادن و بریدن و طعن زدن  
 بر است الشب و الشبوب بر انیکستن آتش و جنت و افروختن کردن لون  
 الشباب و الشبوب و الشیب بر سزیدن و الغای یفعل الصب ریختن  
 الضب دوشیدن شتر اطب مرغ در مشک کوفتن العب آب خوردن  
 نمیب در زدن نبات العباب موج زدن دریا الکت بر روی افکندن  
 و اسهان کوه کوه کوه کردن اللب بر سینه زدن الهباب نشا ط کردن شتر  
 در رفتن الهب از خواب بیدار کردن و شدن و منه قرا ای من هبتنا من  
 مرقدنا و هی لغه قلیله و یجوز ان یجمل علی انه هبت بنا معنی یفطننا فحذرا فحذرا  
 و وصل الفعل بنفسه الهبوب و الهیب جستن باد و هب یفعل کذا کقول  
 تقی یفعل کذا و فی الحدیث یسیون الیهای یسعون **البت**

بدیدن و الغا بر یفعل محث شتافتن و حثک الوراق من الغصن و المنقح  
 من الثوب نحوه و منه الحدیث اختتم یا سعد یعنی آرد و هم ما خود و من حیث  
 الشئ فهو قشره و حکه الصفت هم و کوفتن عتته عتثا اذا رد و علیه القول مرة  
 بعد مرة و عتته بالملة اذا الخ علیه الغت کسی را سر آب فرو بردن و پنهان  
 کردن غتته بالامرای کتفه الفت خردم و کردن و المفعول فقوت و فیت الفت رتین  
 بر یاحین خوش بوی کردن و بست درودن و سخن چینی کردن اللت زکردن بست  
 و غیر از آن و بستن چیزی محکم الت نزدیکی بستن بکسی برای سبج یکشدن چیزی  
 الهت سخن نگوراند و فی الحدیث ما کافوا بالبتاتین یقال رجل هتات و همت ای مهذار  
 و الهت شکستن و منه الحدیث فیدکم الله هتاتتا و فوجدت فیهما یعنی الخسیر  
 البطی ای صیبا حتی سمع لها هتیت و هو الصوت **و** البت بر کند کردن  
 و آشکارا کردن خیر الخت ازین بر کندن و جت ای فرخ الخت برافزولیدن در کار  
 الطغ بیو خوردن پشم را الت دست در چیزی مایلتا الت آشکارا کردن حد  
**ج** البت شکافتن ریش و جزان و نیزه زدن الت ریشخون آب خون الت و الخ  
 بالكسر عن السراج حه کردن و بالفتح بر کسی بخت غلبه کردن بختت محافو حجب  
 اذا سرت شجته بالمیل لا ولاج فی الحدیث فحمتها ای صرفتها عن جبهتها الت  
 جنبانیدن الت آهن بن نیزه بر کسی زدن الت روان شدن غایب و کاه کل  
 کردن دیوار را الت سر شکستن و یفعل لغت فیه و قطع کردن مسافت و قوت  
 شراب آب شکستن و شکافتن کشتی و یارا الت پای زهم در نهادن و فح  
 فومسه اذا دفع و ترها عن کیده الت آب زهم بیندختن و جزان  
 الدخ چیزی روزی خاک کردن و فی الحدیث دخت الارض من تحت الکعبه ای و  
 و سطلت الریح دور کردن الت و السحور ریخته شدن آب و اشک و باران  
 و الت ریوانیدن آب و بتاز یا نرزدن الت بخیلی کردن و الماضي یفعل و الغا یفعل  
 الطغ بیاشنه خراشیدن الت کهنه شدن جامه الت سوختن کسی را  
 تاد رکولی فکنی و خشم کوفتن الت کز کردن و اصل الصغ فی اللغة الطغ و الصک  
 التخراندن ستور الت بده کند کردن و دور کردن الت بدیدن الحد

دو کلمه

دو و شکردن و الغا بر یفعل حد فلان فی الماء جتدا اذا کان داحظ فهو جتد  
 و جتد و جتد و جتدی الحد کناره چیزی بدیدن کردن و حد بر کسی ازین  
 و بازداشتن از کاری و منه رجل محدود و اذا کان ممنوعا من البت و غیره  
 الحد داوس و داشتن زن بر مرده و الغا بر یفعل الحد زمین کندن الت و  
 التره و المرود و التره و التردار و التردی و التراوة باز کردن بدین و یعدی  
 الی المفعول لثانی بعن و الترد مصدر و ز علیه الشئ اذا لم یقبله و کذلک اذا  
 خفاه و رد الیه جوابا ای رجم و رده الی منزله ای صفره و منه الحد انبتک  
 مردوده علیک المروده المطلقه و رد الامانة و الباب یدل علی جمع التره الت  
 و التره رخنه استوار کردن و در یافتن خلل فی الحدیث الشبعی قال ما سدر  
 علی خصم قط ای ما قطعت علی خصم الت استوار بستن و الغا بر یفعل و  
 حمله برودن و یکن بعلی و بدیدن و زور دور بر آمدن و نیزه مند کردن الت الصد  
 و الصد و در بکشتن الصد بر کردن بدیدن الصد بآنک کردن و الغا بر یفعل  
 الصد بر کردن الحد شهر من یقال عدده و عددت به و یقال عددتک مائة  
 و عددت لک الت بریدن بدرا ز پای و بیابان بریدن و رجل مقد و ای  
 احسن القدر الت رنجیدن و رنجانیدن و اشارت کردن بآنکشت الت  
 دار و بیک سوی دهن فرو گذاشتن و الماضي لیه و یخصم غلبه کردن در  
 جدال الت کشیدن یقال مددته و مددت به و مدد در دروات کردن الت  
 قوی کشتن و افزون کردن الت افزون شدن آن و در ضلالت فرو گذاشتن  
 و شتر را مدیدادن و المدید بشر البقیق علی الماء لیشرب الابل الت شکستن  
 بنا و نده و مصیبت خدا و ندامت الت الت علیه کردن الت و الحد بریدن  
 الت و زلنها ماندن و الغا بر یفعل الت در بدین هواز جراحت و انداختن الت  
 خون و الغا بر من هذا یفعل الت بر بر تیر نشان دادن و کنار بریدن الت زود  
 بریدن و پشتاب قرآن خواندن الت الت استرا ز زبوجان و الغا بر یفعل  
 الت کشیدن و تخفص کردن سخن و جنابت کردن و جریب لاقه اذا انت  
 علی مضی بها ثم جاوزت ایام و لم یسح و الباب یدل علی هذا الشئ الت و الحواره

والحجر كرم شدن والماضى **فِعْلُ** القاء **فِعْلُ** الحرق رباد و بباد حرو و كور بباد  
 الذر مشير بآدان فرو گذاشتن الذر والذرور فرو آمدن والذر نمك سوره  
 يا الحجر در زمي بجای آن باشد بچیزی پر كندن والذرور بر آمدن آفتاب  
 و ماه و ستاره الستر ناف كودك بریدن و بر ناف زخم زدن وان يجعل في طرفه لزند  
 عويدا ند خله في قائمه لتقدح به يقال ستر زدنك فانه استراى اجوف السرد والستره  
 والنسرة والستراء شاد مانه كوردن الشتر چیزی در آفتاب باز كوردن تا خشك شود  
 الشتر والشتر والشرة والشتره بد شدن والماضى **فِعْلُ** هذا شاد الصتر  
 راست داشتن اسب كوشن او وهو متعدد به بستن سر صوه و سه پستان حافر  
 مصره راي منقبض الصتر والمضرة والنضرة كوزند كوردن و بفعل الغة فيه ومنه  
 قوا الا عثم فلن نصره والله شديدا وهذه اللغة شاد لتعديهما الطوتيز كوردن سنان  
 و بریدن و شكافتن كيسه الطور و رستن نبات و دمیدن سبكت يقال طر  
 شار به و طر بالفتح افضحه و رانندن شتره في الحديث وقد طورت النجوم اى ضاها  
 من طررت السنان اى جالوته ومن روت بفتح الطاء ارا طلعت من طول السبات  
 وفي حديث عطاء اذا طرت مسجدك اى زينته وطينته من قواك رجل طوري  
 الوجدي جميل العتر سكين در زرين زدن ومنه الحديث من تجله غيره عوده و كسبه  
 عمكين كوردن و كسبه بكناهه بيا لودن العتره ريدن مرغ و عره اى تاه و اطاب به و  
 منه الحديث فاعرابك اى ماجار نايك الغر اچيز دادن مرغ بچه را بمنقار الغرور  
 فريفتن و يقال ما غرك لى اى لم وثقت لى و عيني اى لم غفلت عيني و على اى جتر  
 على ما غرك بفلان اى كيف جترات عليه و من غرك من فلان اى من اوطاك  
 عشوة في مره القتر و الفرار دندن ستور كور بستن و الفرار بزوهيدن از چیزی  
 و بعتك بعن القتر آب برف بركسى ياد رجاي ريختن و قوار دادن حديث  
 در كوشن مستعم القتر بالضم سر كشتن روز الكور و كوردن الكور الكور و الكور  
 و كوردن الكور الكور بكنشتن بكنش بعلی بالباء المتر و المتر و المتر بشد  
 هرب الابل هرازا اذا اخذها داء و تلخ منه **فِعْلُ** البرز بودن امجزر بودن  
 كشت و بریدن خرم و ايشم از كوشن محتر بریدن سر يا اندامى ديگر

در خن

در خن در چوب فكندن الحتر بچين بر ديوار نهادن و بهم باز و ختن الرز  
 چیزی در زمين ياد ديوار استوار كوردن و زوقين درجاي نكو كوردن و دنباله  
 بزمين فرو بردن ملخ و نيزه زدن العتر غلبه كوردن و قرا ابو حيوه و غزى و الحظا  
 مخففة وهو من هذا الا انه خفا لكلمة بخلاف الزاء الثانية و الاولى كما حكاه  
 ابن الاعراب من قولهم ظننت ذلك في ظنت و تنك شدن سوراخ پستان شتر  
 القتر ازجاي بچستن الكزازة الانقباض البس كورت الشيخ اذا اصقبه  
 وكذا الرجل اى نقص من البرد اللتر و اللز استوار بستن المتر ميكيدن  
 المتر جنبانيدن المتر فرانشاط آوردن جاي ستره **س** البس  
 نرم رانندن و خوردن و كوردن و تركردن پست و انچه بدان ماند و سخن چيني  
 كوردن يقال بس عقاربها اى رسل نايه و پر كنده كوردن شتران و زجر كوردن  
 شتره در حال زانندن و هذا في الحديث الجس بسودن و او بزوهيدن خبر  
 الحس كشتن و ستره انكره بطلت حسه بالقتل بشانه كوردن ستره و سوختن  
 سر با كياه و كوشن بر آتش فكندن حسن نصبه اى جعله حسب اللس نهان  
 كوردن و نهان فرستادن و در سر البعير اذا طلى العناء في مساعره و ارقاعه  
 الرش ميان دو تن صلح انكندن و تباه كوردن ميان ايشان و چاه كندن  
 و باخويشتن انديشه كوردن و در شرا لبيت اذا قبره في الحديث آمن اهل الرش  
 هم الدين يتبدون الكذب و لوقوعه في فواه الناس قد رست برش  
 العسر العسر يشب كشتن از زراى حتر زازد زدان و العسر تنها چوا  
 كوردن شتره و سبك دادن طعام بكسب الغس عيب كوردن بوتر غس خطبه الخطيب  
 القس از بي خواشتن و سخن چيني كوردن و تنها چوا كوردن اللس خوردن اللس  
 بسودن و الماضى مسست و مسست و مست و الغا و يفعل و الفته افسح  
 و قد يطلق ولا يرا دبه المباشرة و تلزق اجارحة بالمطوب اللس خشك شدن  
 و الغا و يفعل و رانندن شتره لست بریدن **ش** الجش شكستن  
 هو الاصل منه جشت البر اذا طمنه و طمنا جليلا و چاه پاك كوردن الحش  
 افروختن آتش و كياه در و درون و ستور و كياه دادن و بر بر تير نشاندن

المخشن در چیزی آمدن و ترمس و رینین مشته کردن الرشن آب زردن و اندک  
 باریدن الطشن باران نرم باریدن العشن من قولك عشره معروفه ای اقله  
 العشن خیانت کردن الفشن بار از مشك برین کردن ومنه الحدیث ان  
 الشیطان یفش ای یفتح ضعیفا وزود و میشدن القشرا لقتل القوم ای  
 حیوان بعد هزال المش دست در چیزی درشت بالبدن تا چربش زوی بشود  
 العشن نرم راندن و آمیختن و كلاها فی الحدیث البش برك از درخت فرو کردن  
 کوسفند و یفعل لغته فیبه ومنه قوی و هشن بها علی غنی **ص** المحسن  
 موی ز سر پریدن خود و بهره دادن کسی او نیک دیدن و فی شعر ای طالب  
 لا یحصى شعیره ای لا یفصل المحصور من الخصوصیة و التخصیص فی الخاصة  
 خاص کردن و التخصیصیة صفة مصدر محذوف تقدیره شیئی خاص بین  
 التخصیة و التخصیصیة الرض نیک در بر یکدیگر آوردن و استوار بر آوردن  
 القص و القصر زپی فرا شدن و پرگفتن یقال قص علیه الخیر القصر قصة  
 برداشتن و چیدن موی و ناخن و بیرو قصه الموت لغته فی اقصه النصر نیک  
 راندن و برداشتن و نیک بر میدن از چیزی و آشکارا کردن الهض افشردن  
**ض** الحص برافرویدن الرض خرمی کردن الغض فراخوا با نین چشم  
 و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر و غصن الطرفا حتمال المکر و التریب  
 یدل علی النقص الفض شکستن یا برآکنده کی و برآکنده کردن الفض فتن  
 و لشکر بردن المص بدر آوردن جراحت الهض شکستن **ط** الرط  
 شکافتن ریش الحط از بالا بر آوردن و فرو آمدن و پالان و زین فرو  
 گرفتن و گمان اززه فرو کردن و از بهما چیزی کم کردن و جاریة محطوطة البین  
 ای ممدوده مستویة و حظ البعیر فی السرح طاعتی فی زمانه الحط  
 نبشتن و خط کشیدن و فی الحدیث خط الله نوها و هو من الخطیطة و  
 هی راض لم تمطر بین ارضین مطور طین الشط و الشطوط دور شدن  
 و الغابو یفعل للشط ستم کردن العظ دریدن بدر زبای الغظ  
 کسی بآب فرو بردن القظ سر قلم زدن و بدیدن سها اللظ ملازم

شدن و در آوردن نیدن و بپوده فرو هشتن و حق کسی را انکار کردن و  
 نیوشیدن چیزی و فی الحدیث ولطت بالذنب قبل اخفت بشخصیادونه  
 و قبل منعته و بضعها من لطت الناقة بذنبا ای جعلته بین فخذها و البنا  
 یدل علی الملازمة و المقارنة المط کشیدن **ظ** الشظ چوب در کوشه  
 جوال محکم کردن الکلظ بر آوردن طعام شراب شکم واکظنی هذا الامر  
 ای جهد فی من الکرب **ع** الدع بسوختن بعنقا لشع کثیر انداختن مشه  
 الکعوع بد دل شدن و الغابو یفعل قال سیبویه المکوا جود البعثة فی  
 کردن **ف** الحفت و الحفاف موی بر کردن زن از روی و الحف کردن  
 بر کردن رفتن و یعدک الی المفعول الثانی بالباء و کورد چیزی بر آمدن و  
 حفتهم الحاجة اذا كانوا محاورین و فی الحدیث من حفتنا ای من مدحنا  
 و الحفة الکرامة التامة و قیل من خدمنا الذف و الذف فافلا لاجها ر علی  
 الجرح الرف مزیدن و بسیار خوردن و فلان بر فنا ای یجوطن و فی  
 الحدیث اور فنا قیل و هو اتباع الحفنا و قیل معناه اطعمنا و قیل کار فی  
 الاصل ارفنا و معناه اطعمنا ایضا فاتبع حفتنا کنها فی طعام و موالی الرقت و  
 الرفاف عروس بخانه شوهر فرستادن السفت بافتن برك خرمال الشفت نزار  
 کردن و اندوهگین کردن الصفت رسته کردن وزین راضف ساختن و  
 کوشت نیک باز کردن تازیان شود الصفا حلب بالکف کلها یقال خذنا طفت  
 لك ای خذنا ما ارتفع لك و امکن القفت سیم میان انكشتان دزدیدن در  
 وقت صره کردن الكفت با زایستادن و با زایستادن و نورد کردن جامه  
 و ناپیدا کردن الكفوف ناپیداشدن عن ابن الاعرابی و نلدان شتر افتادن  
 اللقت در پیچیدن و حق کسی از روی باز داشتن و قولهم جاؤا و من لقتهم  
 ای و من عذبتهم **ق** الحق درست کردن و سترا ورا کوردن و درست  
 بدانستن و کسی را بر حق دانستن و واجب کردن و نزدیک کسی شدن علیه  
 کردن کسیرا بحق و حقت حذره اذا فعلت ما كان یحذره و فی الحدیث بحق  
 امره ای ما الحزم لامر الدق کوفتن الذق چیزی دادن مرغیچره را بمنقار السق



ایضا لانه مصدر وصف به كفاء غورا لقمه خاشه رفتن و خوردن مردم و كوسفند  
 الكم نمنین بر سر چیزی نهادن و كتم الخلة ای خرجت اكماها الستم كرم کردن  
 و باصلاح آوردن و رجل ملبوم به لاهم الستم و التمیمه و التمیم سخن چینی کردن  
 و الغابری فعل الهم خواستن و قصد کردن و بعد یان بالباء و كذا را نیتا و خوا باند  
 كودك و بنوازا نیدن و اند و هكین کردن **ن** الجنون و الجنان در آمدن شب و  
 ببعك بعلی هو الاختیار و بنفسه ایضا الجتن دفن کردن و الماضي منه الجتن بالفتح  
 الجتنه و الجنون دیوانه شدن و الجنون نيك بهالیدن كناه و بیایانك کردن  
 مكسر الماضي من هذه الشاكلة بالضم الجتن بكستن و ببعك بعن السن دندان  
 شكستن و زده بخویشتن فوكذا شتن و تیر كزیدن و ریختن آب بر فوق و نيك  
 چو نیدن و نيك راندن شتر و از حال بكر نیدن و نهادن نهارن و من الجتن  
 سن كم معاذ و صورت کردن و من الماء فهو مسنون ای تغییر من الجاه المسنون  
 و المسنون الملس في قوله في مرسنون و رجل سنون الوجه اذا كان في انفه و  
 وجهه طولاً لشن ریختن بغض و غارت کردن الظن كمان بودن و متمم کردن  
 و قد يوضع موضع العلم العائن و العنون فرا پیش آمدن و الغابری فعل العن  
 بازداشتن دست بعنان و عنت الكتاب كذا ای عرضت له و صرفته اليه لفتن راندن  
 كنت الشيع و اكننته في لکن و في النفس معنی و فوق بینهما قوم فبالواكننت في  
 الكن وان لم يكن مستورا و اكننت في النفس الباب يدل على شرا و صون المرس  
 نعمت دادن و ببعك بعلی بریدن و قوت بهردن و المنع المنع منت نهادن ببعك  
 بعلی **و من الاجوف** التوب و التوبة و التاب و التوبة  
 از كناه بازگشتن و التوبة توبه دادن و ببعك بعلی لانها بمعنی الفضل منه قوله  
 تعالى ثم تاب عليهم ليتوبوا التوب كرم آمدن مردم و تاب در جانی التوب و التاب  
 و التابة و التوبان بازگشتن الجوب بریدن و سوراخ کردن و قطع کردن و صافه  
 الجوب و الجوبه و الجوب الحبابه و الحباب كناه کردن و الغابری جوب و جوبت  
 الجوب در و پیش شدن الذوب و الذوبان كذا خسته شدن و واجب شدن  
 حق و الذوب سخت شدن كرمای آفتابا لروبو اماست شدن و بابا لرجل

اذا اختلط عقايد و وايد الشوب آموختن و الشوباً ايضاً معناه و منه قرع  
 يشوبا من جيم بالضم و النعت مشوب و جاء مشيباً ايضاً الضيوبة راسم  
 شدن تيرا اصول زبالا بزموا آمدن و باران باریدن القوب شكافتن و يستعمل  
 في البيضة و كوي كرم بر زمین فرو بردن اللوب و اللوب و اللواب و  
 و اللوبان و اللباب تشنه شدن النياية و المنابة و المناب بجای كسایستان  
 النوب كسای كاری رسیدن **ت** الحوت و الحوتان بر واردن مرغ بر  
 چیزی الحوت فرو آمدن مرغ از آسمان بر صید خویشتن و عدك خلاف کردن بوزیر  
 آمدن الصوت بانك کردن القوت از دست شدن القوت و القيا تة طعام و علف  
 دارن بمقدار حاجت اللوت بازداشتن و بكر نیدن الموت و المات و الميتة  
 و الموات بالضم و الفتح بریدن و فعل يفعل لغة فيه و فيه لغة ثالثه و هي فعل  
 يفعل هذه مشادة و حكم عن سيوبه ارض مميت عليها و قياسه موت عليها  
**ث** البوت و ابو همدان الروث سركين افكندن ستور اللوت عامه در كرا  
 بستن و الوده کردن و پناه با كسج اذن و لاث الرجل ای وارد النعت لاث و  
 لايت و منه الحديث لاث به الناس ای حاظوا به و التركيب يدل على الاث و الاثرا  
**المرث و الموتان** اندراب غمگین **ج** الحوج حاحتمند شدن و ببعك بالی  
 الرواج روا شدن ضمان الصوج چسبیدن تیر از نشانه العوج ایستادن  
 بجائی و ببعك بالباء و ایستادن العوج و المعاج عطفك راستن بغير الزمام  
 العوج بدرد آمدن الموج كوهه ذرن آب و لهم در شدن مردمان **ب** البوج  
 و البوجم و البواج پدید آمدن راز و ببعك بالباء الحواج ازین بر كندن چیزی  
 و منه الجاحجه الذوح السير العيف الروح و الروحان جنیدین باد الرواح  
 شبانگه کردن و رفتن در آن وقت يقال حمت القوم و بهم الصور شكافتن  
 الفوج و الفوجان و الفوج بوی خوشه میدان اللوح تابیدن و ورنك  
 بكر نیدن و پدید آمدن ستاره اللوح و اللواح تشنه شدن النوح و  
 النياح فوحه کردن و الاسم النياح **خ** البوخ بماندن و سبب شك كرمای  
 و آتش خشم و تب الثوخ پای و مانند آن بچیزی نوم فرو شدن الجوخ





شدن و النورس المناسر بگویند **ض** المحوض حوض کردن و المحوض  
 الحياض رآب شدن المحوض شراب شوریدن و در کاردی شروع کردن و  
 خاضه بالسيف ناهمحرک سيفه في المضرب الرياض الرياضه رام کردن  
 ستورا العوض بدل دادن و بدل ستانیدن النوض الذهب في البلاد **ط**  
 المحوط و المحيطه و الحياطة نگاه داشتن يقال حاطهم قصاهم و يقصاهم  
 كان منهم في قاصيتهم السوط بتا زيانه زردن و آيختن العباطة و العوط  
 و العوط شناع شدن شتر کومسند غاط في الشيع يغوط غوطا و يعيط غيطا  
 دخل فيه قلت الواو صح لقولهم تغوط اللوط باد و ميدن دوستی بدل محوض  
 بکل کردن اللواطة معرفه النوط و النواط چیزی از جانی درآ و يختن  
 و ينط الرجل ای صابه فوطه و هي رم في صدره **ظ** في الحديث اهل الدار كل  
 جواز قيل الكثير اللحم الخمال في شيبه و قد جاز يجوظ اجوظ و جوظانا و قيل  
 المجموع المنوع و قيل القصير البطين القوظ و القواظ بمرن **ع** البواع بياض  
 پهمودن و کام فراخ نهادن امه شتر النوع مصد تفت السمن و اللبا اذا  
 کسرت بغطبه خبر ترغبه به الجوع و المجاعة کوسنه شدن الروع ترسانیدن  
 و بشکفته آوردن نکو چیزی مردم را الزوع مهار شتر جنبانیدن تانیک بورد  
 السوع گذاشته شدن شتر مناعت الابله هبت هملا الصوع بواکده کردن  
 الضوع بوی خوشتر میدان و جنبانیدن و هراسانیدن الطوع فرمان بردار  
 کردن القوع و القباغ کشنی کردن شتر اللوع اندوه و مصیبت و عشق دلرا  
 بسوختن النوع قیل هو اتباع الجوع و قیل العطش النوع جنبیدن شاخ  
 درخت البواع و الهبعوعه تی کردن **ع** الروغ و الروغان رو باه بازی  
 کردن و الروغ پنهان سوی چیزی شدن السوع روا بودن و بکلوفرو  
 شدن طعام و شراب و بکلوفرو شدن آن الصوع زر کوی کردن و آفریدن  
 و درهما قوفلان بصوغ الكذب و هو استعارة و منه الحديث كذبه كذبا  
 المصوغون **ف** الجوف جواحتی کردن که در اندرون شود الجوف  
 غلبه کردن کسی بترسانیدن و برسیدند الذوف سوزن دار و

درنگ

و مشك و جزآن باب یا چیزی دیگر تر کردن و المفعول مدوف مدوف السوف  
 بوئیدن و هلاک شدن الشوف بزرائیدن و بپاراستن و الماضي من هذا  
 شيف الصوف کتر شدن تیر از نشانه و صافی عنی شرفلان ای عدل و الصوف  
 الصوف بسیار چشم شدن کومسند پس از اندکی النعت و صایف و صاف  
 اصوف و فعل يفعل لغة فيه **طوف** و الطواف و الطوفان کرد بر آمدن و الطوف  
 بقضا حاجت بشدن القوف و القباغه از بی کسی رشتن التوف از وی بلند شدن  
**ق** البوق و البوق مصدر باقته الباقية ای صابتهم الذاهبه التوق و التوقا  
 آرزو خاستن المحوق خانه رفتن الدوق و الدوق و الدواقه احق شد الذوق  
 و الذواق و المذاق و المذاقه چشیدن و الذوق آرمودن الروق نکو آمدن  
 صاف شدن شراب السوق و المسياق و المساق رانیدن و السياق جان کندن  
 و السوق بر ساق زدن و سقت الی امر الی صدقها الشوق آرزو و مند کور آیدن  
 الطوق الطاقه العوق بازداشتن الفوق در کدشتن از کسی بفضل و فوق تیر  
 بشکستن القواق رغبت بر افتادن القوق جان کندن الموق آرزان شدن  
 آخران الموق و المواقه و الموق احق شدن **ك** البوك کشتی کردن  
 خر و فوبه شدن شتر شور الماء يقال ياك القبي ببوكها بوكا و منه الحديث انهم ياتوا  
 ببوكون حتى معك يقدم فلذلك سميت ببوك ای بچگونه بفضل السهم بخرج منه  
 الماء و في حديث آخر تم ببوكها و حيتهم ای يد و النبدقه الحوك و الحياكة بافتن  
 الدوك و المذات سوزن و بات القوم يد کون دوکا ای یا قوا في اخلاط و دوران  
 الشوك خار در تن شدن و خار در تن کسی کردن عاك عليه ای كز اللوك خائنه  
**ل** البول بول کردن الحول و الحولان و التجوال کشتن و حلت هذا من هذا  
 اخترته منه الحول و الحولان سال بر کشتن و الحول و الحول زجانی بجانی  
 شدن و الحول جدا فی آنکندن و یکسا له کشتن و کشتن کونه آدمی زحال خویش  
 و سال بر کشتن و مصدر هذا الحولان ایضا و جنبیدن و كذلك كل شئ منحول  
 في دور الحول از عهد خویش بکندن و بر پشت ستور جستن و حاله الناقه  
 حیالان اضربها الفحل فلم تحل و كذلك النخل المنحول نکو تعبد کردن و بعدی بعلی

وفي الحديث لا تحول عليك والحول التكبر لدولة دارن الزوال والزويل  
 بكشتن الشول برداشتن بسوی وشرخ بنال راو بعدایان بالباء وبردشت شت  
 دنبال وازجای برآمدن يك كفه ترازو الصول والصولة والصالة والمضالة جمله  
 بودن وصیل له ای تیجه الطول دراز شدن والطول بدرازی وفضل علیه بودن  
 وبأسی فضل کردن وهذا یعدك بعل العول میل و جور کردن وغلبه کردن والماضی من  
 هذا عیال منه قولم عیل صبرك ویزك شدن کار و بیجا عیال شدن وهذا عن الکسائی  
 والمجدعال والقول عول لعیضة وقد عالت ای رفعت وهوان تزید سها ما فندخل  
 النقصان علی هل الفراضی قبل هو ماخوذ من القول لك هو المیل العیالة والعول و  
 العول کسی ادر عیال خویش داشتن القول هلاك کردن وناكاه فرارفتن القول  
 والقولة والقیل والمقالة والمقال والنقوال كفتن والقول قدیر ولا یجود به المطلق  
 الكلام كقول لوزجر امثالا الموصوف قال قطن وبقطن الرابدا غشبت فائزل وفي القرآن  
 فانما یقول له کن فیکون ای یكونه فیکون وهذا من جماعته من الخویین فی  
 الحدیث تعطف بالعرز قال به ای شتم بالعرز وغلط به واصله من القیل هو  
 الملك المول بسیار مال شدن والغایر یفعل النول عطا دادن یقال ثلث له  
 بالعطية وثالثه العطية ومنه ما نوات ای تفعل کذا ای ما ینبغی لك العول ترسانید  
**هم الحوم** والحومان کرد چیزی در کردیدن الدم والدمام والدمومة همیشه بود  
 والغایر یفعل فعل یفعل لغة فیه وهی شاذة الروم والمرام جستن واما الروم فی الحرف  
 فصوت ضعیف لانك تروم الحركة ولا تنهها السوم زود بکشدن روز وجر کردن  
 وخواری وریخ چشاندن ویا کردن الصوم والصیام روزه داشتن والصوم  
 روز بنیمه رسیدن ووزن کردن شتر مرغ و آرمیدن باد وایستادن ستور  
 بی علف و مرد بیکار العوم شکار کردن در آب القیام برخاستن وافزون آب  
 روان شدن بازار وکامد شدن آن وایستادن ستور زماندکی و بسر بردن  
 کار و هذا یعدك بالباء الكوم کشتی کردن اسبالوم واللومة واللائمة نکوهیدن  
 والنعت ملوم وعلیم ایضا ميم الرجل فهو ملوم من الملوم وهو الرهام النوم کسی  
 غلبه کردن بخواب **و البون** افزون آمدن از کسی وفضل الحون والحیانة

والخازن

والخانة والخانية خیانت کردن و یعدك بالی مفعولین وبقی الدون خسیس شدن عن  
 بعضهم الزون آراستن الصون والصیان والصیانة نگاه داشتن والمفعول صون  
 و مصورون ولا یقال لصان وصان الفرس اقام علی طرف حافرة العون والعودن  
 کز یا فوشدن الی کون پابندنی کردن و یعدك بعلی الی کون والکیونته بودن واصل کیونته  
 کیونونه فیعلولة فقلبت الواو بعد لیا بیا وادغمت فصارت کیونونه ثم خففت و  
 الرزمت التخفیف خلاف باب السید والمیت لان هذا انقلص من انك فصارت کیونونه  
 فعلولة و یجوز قیولولة الی هذا القول ذهب بن حنی حيث قال حدثت عینها وصارت  
 یاء فیعلولة عوض منها وکذلت القول فیهما کما ان علی هذا الوزن من هذا الباب الموث  
 مؤنث کسی بکشدین الربون والبوان خوار شدن والهون آسان شدن و یعدی  
 بعلی ما بست له ای باقظت له جاهد بالمکرو وجوعا ای صیبه الشوة زشت شدن  
 عیه الزرع آفت رسیدن کشت و اوحکی احد بن یحیی رضعه من العاهة والقیان  
 ومعوضه قولهم عوه الفوه سخن گفتن و یعدك بالباء الموه والموه یدیدمان  
 آب چاه و بسیا شدن آن والغایر یفعل آب در آمدن در کشتی الموه کسیر آب  
 دادن والغایر یفعل النوه بزکوار شدن وقوی شدن من ویزك شت نبات  
**ومن لنا قصب** الحجارة کرد کردن آب وخرام الحبو خردیدن  
 کوبک و شتر تاپوشانه آید و بلند شدن ریت وجوت الخسین ای ولوش لها  
 در فلان یجویا ما حوله ای یجیه و یمنع الحبوه والحجاء عطا دادن و یعدی  
 الی المفعول الشانی بالباء و بنفسه الحبو فر و نشستن زبان آتش الی بوا فزون  
 شدن و بربلا شدن و بالاکوفتن و در مار برفاندن و بربالیدن در میان  
 قومی و فیل لغة فیه الصبوء باد باد صبا کردیدن الصبوة والصبی الصبا  
 والصبوء المیل الی جهنم القنوة الصبوء بکورا یدن آتش چیزی را الصبوء انك  
 القبوک و کوردن و بوقع حرکت کردن و هذا عن هبل المدینة وفي الحدیث  
 قبوا عقبوا من قبوت الینا ای رفعتہ الكبوا والکیو بربوعی فنادن والکبو  
 آتش ز آتش ندر و خوه از اسب بیرون بیامدن و آب ز کوزه ومانند آن  
 ریختن و کبت النار اذا عطاها الرما د والحجر حیه النبوا وایس جستن

شمس و چشم از چیزی و بجائی قرار ناکرفتن و بنا الشیء عنی ای تجافی و تباعد  
 البؤ کر بر خواستن و فرو بردن آتش **ش** الختونیك دویدن و بانور دیدن  
 ریشه کلیم الرقو قوی کردن و سست کردن و این از ضد دست و دلو بر فوق  
 کشیدن از چاه و اشارت کردن بسر و الثالث و الرابع بعد بیان بالباء التثنود در  
 زمستان ایستادن بجائی و در روز کار خود قحط شدن العتو و العتی و العتی  
 ناغرمائی کردن و العتی بغایت پیگردید و منه قواء ابن مسعود عتافه العین  
 القنو و المقتی خدمت کردن الکتوکام خورد نهادن **ش** الختو و الختی برانو  
 در نشستن و بعد بعل الختوخاک یا شیدن و اندک عطاردان العثوناد  
 کردن عثا السیل المتمع غشوا و غشاء و غشوا اذا جمع بعضه الی بعض اذا هب جلاوة  
 الثنوا شکار کردن خبر **ش** الخجوا ایستادن بجائی و بخیلی کردن بچیزی و من  
 هذا سمي الرجل حجة و بعد بیان بالباء و غلبه کردن بوجوه خبر ای اظن  
 الدجو ناریک شدن شبلا صبح و جاء الليل و انما هو البس کل شیء و ليس من  
 الظلمة قال و منه قولهم وجاءه السلام ای قوی و البس کل شیء الرجاء و الرجو  
 الرجاة و الرجوا امید داشتن و الرجو و الرجاء ترسیدن الزجاء مصدر  
 زجا الخراج اذا تسیرت جبايته السجوا رسیدن شب دریا و پلک چشم الشجو  
 اند و هکین کردن الخجوشیدادن مادر چهره الخجوزه کمان از دست دور کردن  
 النجاة و النجاء رستن و مشتافتن و از پیش شدن الخجو بیرون آمدن حش  
 و پوست باز کردن از گوشت و همه کردن خواستن و الخجو و الخجوی و از کفتن  
 الخجو و النجاء و النجاء نکوهیدن و الخجو و النجاء هجا کردن **ش** الخجو و اکردانید  
 و کوزد کوانداختن و منه الحدیث سیل عن الدجو بالمحارة یعنی بسبق البحارة  
 و دحو الفریان بر می بید پهره و میا لا یفرع سبک عن الأرض کثیر الزخو کردانیدن  
 آسیا و گرو شدن مال السجو و السجاء بونا به بستن و به بیل کل از زمین فاونند  
 و برزیدن و رندیدن کاغذ السجود همن باز کردن و باز شدن الصجو ایست  
 بهوش آمدن و بشدن میغ الضحو پدید آمدن و هو یلا شدن و فی الحدیث  
 و ضحا ظله ای مات و معنی ضحا اذا صار شمسا و اذا صار ظل الانسان شمسا فقد

بطل

بطل صا صید الطحو الدحو و الذهاب فی الارض ملحابة قلبه اذا ذهب به فی کاشی  
 الخجو پوست از چوب باز کردن الخجو هتک کردن و ختو کس  
 آوردن و بعد بالباء **ش** السخاء و السخاوة و از شدن السخو خاسته و آس  
 از زود یکدن بیرون کردن تا جای آتش فراخ گردد و یفعل لغت فی الخجود و قد  
 کسی کردن و تفعل منه لخت الرجل الخیة ای سعته **ش** البد و بدید آمدن  
 البد و بیان شدن البد وة مقیم شدن بیادیه البداء واه نو پدید آمدن  
 الخج و چیزی خواستن از کسی الخجاء و الخج و راندن شتر بنغمه البر و کوز بازید  
 و کام فراخ نهادن شتر السد و سر در رفتن نهادن و کام فراخ نهادن شتر الشد و  
 سر در یا شعر کفتن یا کشیدن آواز چیزی از علم فرا گرفتن العد و العدا و العدا و العدا  
 و العدا و کورانیدن و فاکد شدن از چیزی و العد و العدا و العدا و العدا و العدا  
 بیداری کردن و فی الحدیث تعد و ای ترعب و العدا وة و هی الخلیة و فی الحدیث  
 ما عمل ما یدل قد ذکر معناه و قبیل هذا العدا و العدا و با مدد کردن و در رفتن آب  
 در آنوقت القد و خوشبوی شدن طعام کدات الأرض کدوا ایطنا نباتها  
 الند و کرد کردن قومیا در انجمن و با انجمن رفتن و جوا نمردی کردن و جوا کرد  
 شتر در میان نهال علال **ش** البداء نابکار کفتن و بعد بعل الخج و بزاف نودر  
 نشستن و جزا جنو ای ثبت قائما الخج و نعلین با پای برادر کردن و جزآن و در  
 بر او کسی بستن و در بر او چیزی افتادن و فی الحدیث لخذلها و جوه المشرکین  
 تحتها بالقبضه من التراب و فی حدیث آخر فی حدیث فن ای فی قطعون الخج و  
 سست شدن و به بسیاری غلبه کردن الغد و الغداء و پورا نیدن  
 الغد و دریدن آب و خون و مشتافتن و غد و البول تقطع الهداء و الهد و  
 بیوره کفتن **ش** البر و افریدن التو و بسیار کردانیدن و بسیار شدن و به  
 بسیاری غلبه کردن الذر و امیدن و دامیده شدن و بشتاب رفتن و  
 بیفشاردن و وعید کردن السرح زره و جامه از خویشتن و یا از کسی و کردن  
 و اندوه از کسی ببردن و هتشدن الضر و شاریدن خون از جراحت  
 العرو باز دیدن کسی آمدن و چیزی رسیدن و عرو الرجل من العرواء العرو

سرسيم بر چیزی زدن و شکفت دادن القوم در شهرها گردیدن الکو و کوی  
 بازیدن و برزیدن چاه و کواقرس خبطه بیدک فی استقامته لا یقبلها بطنه  
 الهر و بوشا زدن **البروکسی** امقهور کردن و یعیگ بعلی الحز و تقدر کردن  
 بر داشتن سراب چیزی را و بر غزال کوفتن الحز و نگاه داشتن و مقهور کردن  
 العز و بکسی یا خواندن العز و المغزی بچک کسی شدن اصل الغز و طلب  
 الشیخ العز و التزوان از زمین بر حستن التزواء مصدق نوال ذکر علی لانه یقال  
 ذلك فی الحافور **الحسوا** شامیدن الدسوی بهان کردن و بنا بالی الدسوی  
 صلح کردن و از کسی حدیث کردن **الرسو** المرستی استوار داشتن و **الرسو**  
 الریحو ایستادن کشتی در دریا العساء و العسوة سخت خشک شدن العسی  
 بغایت بیکر رسیدن **العسوة** در دست شدن است از کار و زفت شدن نبات و فعلیغه  
 فیه و عسی من افعال المقاربة و فیه طع و اشتقاق وهو غیر منصرف و یقال **عسید**  
 عسی بالکسر ایضا و الفتح اجود و النعت من هذا عیس یقال عیس بذلك العسوة  
 نار یکشدن شش فعل یفعل لغه فیه هی شاذة العسومعروف بالقسوة و القسوة  
 و القساء و القسوة و القسی سخت دل شدن القسوة بنهه شدن سیم لکسوة  
 جاهه پوشانیدن **فش الحشو** آنگدن الحشو خرماید آوردن الرشور شورت  
 دارن العشو شام دادن و شام خوردن و از کسی اعراض کردن و عشا یعشو  
 اذا ضعف بصره و هما یعدیان بعن و بکلیهما فسر قوله من یعش عن ذکوالعین العسوة  
 و العسوة نزیات آتش شدن بره بودن مع ضعف البصر و یعیگ باو عسوة تصدیه  
 لیل هذا هو الاصل ثم صار کالقصد عاشیا الفشوق آشکارا شدن خبر الفشوق  
 پوست باز کردن **الحصوا** المنع الشصق بین بازماندن و ازا ارتفاعت السحابة  
 و یدلمیت و رجلاه و قوایم القویة الملو قیل قد شصا شصیا العصوب عصارون  
 و بستان جرحات القصو کرانه کوشش **فکومفند** بریدن یقال شاة قصواء  
 و تامة قصواء و لا یقال حمل قصه و انما یقال قصصو و مقصیه و القصود و در شدن  
 و النعت قاصح قیسی الاصل انضمام لزبیه التصوم و پیشانی کسی کوفتن و فی  
 الحدیث علام تصون بینکم ای تسرخون شعره **فالحصوا** فر و ختن آتش

از زدن

الرضو

الرضو غلبه کردن بخشنه روی القضا و ناریک شدن مثل العصاء فرخ شدن  
 زمین مضوت علی الام مضوا و امضوا بکد شتم بر کاری الذصو جان و مشیر  
 بر کشیدن و قطع کردن مسافت و زایل شدن خضاب و بکد شتم  
 الرضی سبقت کردن ستور بر دیگر ستوران **ط الحطو** تحریک الشیء  
 بر عمر نما و منه الحدیث تحطوا فی الحطو خطوة کام نهادن السطو کوفتن  
 بعنف و یعیگ بالباء و حمله بودن و یعیگ بعلی کام فراخ نهادن است سطا  
 الراعی علی الناقة اذا دخل بیدک فی دحمها یخیر ما فیها من ماء الفحل لئلا تلحق  
 الناقة العطوفه کوفتن و غلبه کردن کسی را بخوضج دکاری کردن الغطو  
 نار یکشدن شب القطو کام خورد نهادن از نشاط **المطونیک** دانستن ستور  
 در سفر و التکیب بدل علی بیدک فی الشیء و امتداد **ظ البطو** آنگدن شدن  
 کوشت الحظو و الحظو النطو و قیل البطو ابتداء الحظو ولم یبین الفعل منه  
**ح البعوج** ثابت کردن الدعاء و المدعاة بدعوة خواندن الدعاء و الدعایة  
 کالشکایة خواندن یقال دعوت فلانا و دعوت الله بالحد و علیه بالشر  
 دعاء و قیل فی قوله تعالی تدعوم من اذ بر و تولى ای تعدین قولهم دعا الله  
 تدبیر و هذا قول المبر و قد جاء دعوت زید بمعنی یمیته و هو فی التبعک  
 کالاحتیار **الدعو** و الدعوی باز ایستادن **الصعور** خوردن شدن و منه  
**الصعورة** القعور و القعوی شتی کردن **شترغ الثغاء** و الثاغیة بانک کردن  
 کومفند لرغاء و الراغیة بانک کردن شتی الصغور و الصغوة جسدینا و الغای  
**یفعل** الصغور و الصغاء بانک کردن و زیاد و کوب الطاغوت و الطغیان و  
 و الطغوان و الطاغیة و الصغور و الطغور و الطغوی و نعل یفعل و یعمل یفعل لغان  
 فیها و وزن طاغوت فلفوت و فی الحدیث اذا فعا ای اذا تور القعور و اللاغیة نافحیا  
**کفتن ف** ثغاه ای شبه الحفاء جفا کردن و قرارنا کوفتن چیزی بجای خویش  
 و هذا یعیگ عن الحفه باز داشتن از فیکل الحفه بحیوه ضعیف در فتمیدن  
 الدفوت تمام کردن خسته و یقال دفوت الجرح دفوت اذا جهرت علیه القفور فو  
 کردن و آرام دادن السفور و السفوة شافتن در رفتن و بریدن الصفاء

صفا في شدن وصفوت الغداخذت صفوتها وصفت الناقصة بيضا شير شد  
 الصفو والصفو تام شد ودر از شدن الصفو بسيار مال شدن الطفو الطفو  
 بر سر آب آمدن چیزی و موالطبة يطفو بهنواذ اخف على الأرض استعد عدوه  
 العفو جرم از کسی فواگذشتن و بعدك بعن و نزدیک کسی شدن با امید احسان  
 و ناپدید کردن آیدن اثر و بیستیا کردن آیدن العفو بیستیا شدن و منه الخفا و عفا  
 الوبور العفانای پیدا شدن اثر و عفو له من البحر و اذا عرفت له اولا و آخره به و عفو  
 العان را اذا تركزت في اشكلها شيئا في الحديث فغفوت عفو اي نمت يومه خفيفة و  
 المعروف غفوق قلبا يقال غفا القفو والقفو ازي فوا شدن و العفو صبح قد ف  
 کردن و طعام بمن فرامهان دادن البقو بالجنايات مرغ و كرسنه شد البقوة الزلة  
 البقو و البقوصوف و جزآن بهوادر شدن **ق** حقي الرجل فهو يخفق اصابه وجهه في  
 البطن الرقاة و الزقو و الترقاة بانك کردن كوف الشقو غلبه کردن کسی و بشقاوت  
 العفو قلب بعوق يفتي الرجل فهو لقوة اذا اصابه اللقوة و هي داء في الوجه المقبول  
 روينه و روشن کردن دندان و آينه و شمشير النقومغرازا مستخوان بيرون کردن  
**ك** الذكاء افروخته شدن آتش لوكوكنا هر کسی نهادن و ه صد كوكو الشئ  
 اصلحته و شد و ركوت مقصود المحمل على البعير ضاعفته و في الحديث اركوا  
 هذين اراخروه و يقال ركاة ركوة اذا اخره الزكا ياليدن كشت و زياده شد  
 و بصلاح آمدن و بنا زيبستن و رخصت و الزكا و الزكوة ياليدن كودك و هذا  
 الامر لا يزكو بفلان اي لا يلبق به الشكو و الشكاية و الشكاة و الشكية و الشكوة  
 كيلة کردن العكو در بنال مستور به بستن و فوبه و زفت شدن شتر و التركيب يدل  
 على جمع غاط الماء و الكو يشخور کردن و الماء مصد مكنت استه اذا كانت  
 مفتوحة **ل** البلو و البلا و الاختيار و يكون بالخير الشر قوله تعالى ونبلو الخ كما  
 اي نكشف و نظهر و جازان يوضع البلو موضع الكشف لان القصد بالبلو الكشف  
 مجازان بعشر ما يورن اليه التلاوة خواندن التلوف و كذا شدن کسی الجلاء انضا  
 مان بيرون کردن و بيرون شدن و روشن شدن و الجلاء و الجلوة عروس  
 جلوه کردن و جلادها زوجها و صيغاي اعطاها و الجلاء زردن و اندوه

داوردن

داوردن و چشم روشن کردن بسره الجلاء و شيرين شدن و يقال جلا بعيني  
 و في عيني جلا و حلا و قال الاصمعي جلا في عيني بالكسر حلا في في الفتح الحلو و  
 الحلو ان کسی چیزی **ل** و معني كرده باشد برسم هديه و حلوت المرءة و حليت  
 حلوا و حليا اذا جعلت لها حلليا الحلو خالي شدن و بكذا شدن الحلو و الخلاء  
 خلوت کردن با کسی يقال خلا به و معد واليه بمعنى خلوت به اي منحوت منه  
 الدلو دلو از چاه برکشیدن و جاء الدلو بعض الاذلاء في الشعر و هسته و اندن  
 شتر و دلوت بفلان اليك اذا استشفعت به اليه السلوزايل شدن انده و عشق  
 و بعدك بعن و فعل يقال كلاها بالفتح لغة فيه شاذة الطلو بر بستن پای بچه چهار  
 پائی که زنگله دارد العلو بلند شدن و كرونكش کردن و زدن بشمشير يقال علاه  
 بالسيفا اذا ضرب به و قوكشتن بو كاري و برز بر چیزی شد و غلبه کردن کسی  
 و التركيب يدل على السمو و الارتفاع مع كثرته الغلو از حد در گذشتن الغلاء كران  
 شدن نوح الغلو تبي هوا در انداختن تا كدام رود تر شود الغلو از شير باز کردن  
 و بيرووردن و شمشير زدن بر سر القلوب و دله بازي کردن و كندم و جزآن  
 بر تابه بر يان کردن **و** قلا المحار الاثن اي طرفها و قلت الناقصة و كلبها قلو اذا تقدمت  
 به **م** السمو بلند شدن السماوة حمل بردن نخا بر ماده و قد سمو اذا خرجوا  
 للصيد الطمو بر آردن آب دريا الغم و سقف پوشیدن في الحديث الكوما  
 اي استروها و زكوها اي رفعوها ما خوذ من الكومة و هي الرملة المشرفة التمو  
 و التماء و النيمى زياده كشتن كشت **ن** الحنو و الحنن مهرباني کردن و بعدك  
 بعلى الحناية خم دادن و الماضي حنون و حنيت و مصدره الحننى و حنيت النجمة  
 يحنوا اذا استمت العجل في حان و بها حناء الدنو نزدیک آمدن الله ناة ناكس  
 شد و الدنو بيومسته نكريستن و بعدك بالي الدناء بانك کردن السنوب كشيته  
 و آب دادن كا و و ميغز زمين العنق فروتنی کردن و مقیم بودن جائی در اسب  
 و پدید آمدن نبات و يفعل لغة في هذا عن الكسائي و عنون الشئ اخر حنه  
 و اظهرته و عننت به امور نزلت القنوة و القنوة و القنوة و انما ندر مال و جزآن  
 المنواز معدن الدهاء و الدهو و الدهية و الدهاء و الدهي شدن و دريتم

الغرة فيه الزهور فتعرف في آرميدان در يارميان ياي زهم باز نهادن الزهو  
 كبر نمودن والماضي منه فعل والامر من هذه القبيل عنى زهم عنى بالامر و  
 نجت الناقرة وما اشبهها للفعل وحكا البرج زيد زها هو بهذا معنى ومنه ما زهارة  
 و سرخ و زرد شدن غوره خرمات و زوديك آمدن زه كوستند و زهت الابل  
 زهو اذا سارت بعد يوم و ليلة او اكثر و زهوها ما يتعدك التهو و التهو غافل  
 شدن التهو و الشهوة الطهو و حجت و بريان كردن كوست و يشدن در زمين  
 اللهب و ازي كردن همت البقر ماني بياضها صافي شدن التهو النهرى

**ومن المهموز اول من الضحيب**

الالب كردن شتر و اندن آن والغابو يفعل و لشكر كردن و الاخذ  
 فوا كوفتن و يعك بالباء و يستعمل في معان كثيرة منها ان يدل على  
 العقاب كقوله تعالى فاخذ ناهم بالبا ساء والضراء وكذلك اخذ بك وغيرهما  
 ومنها يستعمل للمقاربة كقولهم اخذ تقول كذا ومنها ان يبلغنى بما يبلغنى  
 القسم كقوله تعالى واخذ الله ميثاق الذين اتوا الكتاب لئن لم يفرغوا  
 الاثر و الاثارة رواية حديث الاجر مردادن والغابو يفعل الامر فرمود  
 و يعك الى المفعول الثاني بالباء و بنفسه وحكم كحكم الاختيار و يستعمل  
 الامارة والامرة ابر شدن و الماضي فعك و مصدر هذا الامارة  
 الا باق كويختن ك الاروك مقيم شدن و جريدن شتر درخت اراك را  
 و يويسته در شور بودن و به شدن جراحت والغابو من هذا يفعل بالضم لغو  
 الا لك لكم خافيدن ل اللول پسند كردن چار پاي بكيه ترا و اب الاجل  
 شورانكيختن الاحوال لناظرا لا قول فو شدن آفتاب ما هتاب ستاره والغابو  
 من الا باق الى ههنا يفعل سوا الاك والاحوال لا كل لما كول خوردن الامل و  
 الاملة يبر شدن الاهول كد خدا شدن ل الابن متمم كردن و منه  
 الحديث لا يبرن فيه الحوم اى لذيد كردن يصح كان بسان مجلسه عرفت  
 القول لاجن و لاجون و الاسون از حال بكوريدن آب والغابو من الاهول  
 الى الاسون يفعل الامر من لاخذ و الامر ولا كل خذ و كل و م و نحو يفعل الامر

اليه يدل عليه قوله تعالى وام اهلك بالصلاة و باق الباب على القياس وهو  
 افعل ومن ايضا عفا المهموز الفاء ب الالب و الا باق الامارة  
 ساختن رفتن را و غزم كردن برآن و الالب دست بشمشير زدن از مهر كشيده  
 ت الالب غلبه كردن ب حجت الالب و ويدن الالب زفانه زدن آتش  
 الالب شورشدن آب الالب خفيدن شتر مرغ و الاذ ناله كردن ابيد  
 شتر و كسي ابلانى رسيدن و الالب جمع كردن و آتش افروختن و الزين  
 جوشيدن ديك الالب الاعزاء و التيسير و بهم در شدن و باهم آوردن س  
 الاسم صدر راس الشاة اى زجوها و قال سراسر شاة قيام البعض الى  
 البعض الشاة الخيوص الالب صبحت شدن ضل الاسماء و الاضطر و الفاعل  
 يفعل و شكستن ف الالب اف كردن والغابو يفعل الالب بحره زدن و حشا  
 شدن كونه و شافتن م الامارة اماى كردن الالب آهنگ كردن و يقال ممتن  
 و متمن بالتحقيق سر شكستن چنانكه بجايگاه مغز رسد الامومة مادربكشتن  
**ومن الاجوف المهموز الفاء ب** الالب و الالب و الالب و الالب  
 باز كشتن و الالب فرو شدن آفتاب باخر روز س الالب و الالب عطا دادن  
 و الالب عرض دادن ف الالب آفت رسيدن و الماضي فعك منه يقال زرعه  
 مازف و ما و وف الالب باز كشتن و ستر شدن انكين و آنچه بدان ماند و ال  
 ماله اى صلحته و ماسه و ال الالب رعيته او لا و ال الالب ماسهان الالب  
 اهستكن جبرى كردن و غرم رفتن الالب آوه او ه كردن **ومن الناقص المهموز**  
**الفاء ب** الالب بد رفتن الالب و الالب باوة بووردن ت الالب و الالب  
 آمدن والغابو ياتو والمعروف باقى وهو متعد و ناقال الله تعالى حتى اذا اتوا على  
 النمل لانه جملة على الاشراف الالب و الالب خارج دادن الالب بار دادن خرم و  
 كشت ت الالب و الالب و الالب سخن جبينه كردن و يعك بعلى بالباء والغابو  
 يفعل اخوة برادر شدن الالب و الالب فريفتن والغابو يفعل سون  
 الالب و الالب دارو كردن جراحت و نيك كردن ميان قومى الالب نصير  
 كردن و توانستن و الوت اى ابطات م الالب و الالب بر ستار شدن الالب بانك كردن

کوبه و من الناقص المهور العين و الداء و مثل الی سون  
 السواد غلین کردن و من لا جوف المهور اللام بالهواء و البوء  
 بازگشتن و البوء قرار دادن و همتا بودن در قصاص بیک بالباء الجحیم  
 السوء و السواتة و المساءة و المساة و المسایة و السواتة و المسایة تمکن  
 کردن و ساء الثی اذا قبیح و منه ساء مثلا و سبی اذا قبیح و منه سیت و سوه  
 الذین کفر و سوتت به نظا کانی بد بدم بد و ض الضوء و الضوء و الضیاء  
 روشن شدن ص طاء یطیی ای جاء و ذهب طیی فیعل منه و من اخذه  
 من طوی المنائل فقد اخطأ هم المراء بانک کردن کوبه ان النواء و النواء بکونی  
 برخاستن و کوان کردن و یفتاد ان الیهو قصد کردن هوت بخیر از فیه

باب فعل یفعل من السالم یفتح العین فی الماضي کسها فی الغایة

ب الترتیب خاک ریچی کردن الثالث نقص کردن الجذب عیب کردن  
 الجذب کشیدن و بجه اسباب ز شیر باز کردن و بیشتر ز راه بگذشتن الحلو  
 پوست فرا آوردن جراحت و الغای یفعل المحصب سنگ انداختن المحصب  
 افروختن آتش الحطب همه کرد کردن و همه آوردن خوردن کسی الخدب  
 شکافتن پوست با گوشت و کزیدن ما و الخشب میختن و تیر خراشیدن اول بار  
 و شعر کفتن چنانکه الخضب سبز شدن درخت الخضاب الخضب خضبا  
 کردن الشذب پوست از درخت باز کردن و کشتی عجیبی عن شیء فقد شذب  
 به الشطب پوست باز کردن الشطب در درختن و فی الحدیث قشط الوحم  
 ای عدل الصرب شیر هم درو شدن و بول باز برداشتن و صرب لصبی  
 لبسین از کان یکت یوما لا یجدت الصلک بودار کردن و تب کوم شدن و  
 یعک بعلی الضرب و المضرب و الضراب زدن و الضرب و الضرب زدن الضرب  
 بدید کردن و دست کسی از فال می فرو بستن و هذا یعک بعلی و ضربت عنه  
 ای نگرته و امسکت عنه و منه افضرب عنکم الذکر صفحا و ضربت الارض  
 ضربت ترا می روی و قولی تعالی فیضربنا علی اذانهم ای منعناهم ان یسمعوا

لان التام اذا سمع انیة و المعنی انما و منعناهم السمع الضراب کشتی کردن شتر  
 الضربان جستن جراحت و دریش زردی العصب کشتی کردن و زردی دادن کشتن  
 العصب کرد آمدن شتر بر آب و فعل لغة فیه و خبیر بر دهن خشت شدن و بعد  
 بالباء و بنفسه و سر دابتن و شاخهای درخت بهم باز بستن و بر بستن زان شتر  
 نا شتر هد و خایه کشتن تا ببقا لعصب بریدن و در شنام دادن و بقا لعصبه  
 ای ضعفه العصب بستم مستدن و یعک الی المفعول لثانی بعلی بمن الغلب  
 و الغلب و الغلبی غلبه کردن القسیب شاییدن آب القشب زهر دادن  
 و هو فی الحدیث قشب لی یحما ای صار ریجها کالاسم فی انفی و زهر رطعام کردن  
 و کسی بایستد یاد کردن و فی حدیث آخر من قشبتنا اراد ان الریح الطیب فی حال  
 الاحرام قشب کما ان ریح الثمن قشبت فی حدیث آخر ایضا قشبت المالی ای هب  
 بعقلک و الباب یدل علی شیین احدهما حدة فی الشیء الثانی خلط شئی شیء  
 القصب پاره کردن گوشت و عیب کردن و نای زدن و قصب لبعیر ای منعن  
 شرب الماء القصب بریدن و تعضیب زدن القطب القلوب پیشانی فراهم  
 کشدن و القطب شراب آمیختن و بریدن گوشه جوارح دهان درهم کشیدن  
 القلب باز کردن بندن و باشکوفه کردن و بر دل زدن و دل خرما کشیدن و سرخ شدن  
 اخلاوق خرما لکب فراهم آوردن و فی الحدیث اذا کتبوا کم ای قریب منکم الکذب  
 و الکذب و الکاذب و الکاذب و الکاذب و الالکذ و بة دروغ گفتن و فیهذا  
 الاصل اشکال و انا و اصحها اعلم ان الکذب ضرب من القول فاذا جاز ان یتبع  
 فی القول فیمجعل غیر نطق نحو قد قالت الاتساع للبطن الحق و امثل الخوض و ما قطن  
 و فکر تم قال فی التفکیر غیرها و کذلک یجوز فی الکذب ان یجعل غیر نطق نحو کذب  
 القراطف و کذب الصبوح و کذب العقیق و کذب علیکم الحق و ما اشتهر و کما اذا  
 اخبر عن الشیء علی خلاف ما هو بیه کان انتفاء للصدق فیه کذلک کذب فی هذا  
 المواضع یدل علی انتفاء هذه الاشیاء فعنی کذب القراطف ای همی منقذیه  
 فاوجد و ما با بقاء و کذلک کذب العقیق ای لا وجود للعقیق لانه هو المراد طلبه  
 فاذا لم یجد المراد فکیف یجدین الغیوق و معنی الجعیم ان هذه الاشیاء منقذیه

نحوه نیکو

لیس لها وجودا و جودها و قیام معنی بحیثه الاغراء و قيل لو جوب مما یقوی  
 القول الاول قوله تعالی لیس له قیامه کاذبه وضع الکاذبه موضع الإنقاء و معنا  
 لیس له قیامه الإنقاء و تحریج معنی الایة ان الیاء هی نفی الإنقاء بقوله لیس اذا  
 نفی الإنقاء کان اثباتا فیصیر التقدی و قیامه ثابتة و الكلام فی هذا الموضع  
 مجال و فاذکرت نکاتہ الکسب کسب کردن و حاصل کردانیدن چیزی کثیرا  
 اللتب جامه پوشانیدن و کارد بر سینہ شتر زدن للیب کوزیدن کوزم و  
 بتازبانہ زدن التخب کوزیدن و کویستن در سینہ التخاب التخاب التزیب بانک  
 کردن آهوا التسیب التشیب لتصب بیای کردن و نصب کردن حرفی يستعمل  
 فی الاعراف و دشمنی کردن با کسی بعدا بالام و سرزد کردن بطریق عرب و  
 هندی و فی الحدیث و نصب لقوم سار و ایومهم شربین التخب و التخبیب التعبان  
 و التخاب بانک کردن کلاغ و فعل یفعل لغة فیه و تعب لذیک علی الاستغاة  
 الهدب دوشیدن شتر و خربا و فن الهضب باران بارانیدن و هضب القوی  
 فی الحدیث ای خاضوا فیه و ارتفعت اصواتهم التلبت بریدن الخفوت  
 بیارامیدن آواز الخففات ناکاه بریدن الخفت پنہان راز کردن الخلت سار  
 ستردن و وام گذاردن الوقت خرم کردن السبت موی تراشیدن شنبه  
 کردن و بشتاب رفتن و کردن زدن و قیام کردن جهودان بر روز شنبه و  
 ارسال الشعر عن العصص اصالت اسب تاختن و جاء نابلهن یصلت و مرق  
 یصلت اذا کان قلیل الدسم و کثیر الماء العرت جنبیدن نیزه و درفشیدن  
 بخنوه العفت بر پیچانیدن دست تابشکنند و شکستن سخن از لکنه العمت  
 گروه کردن بشم از بهر رختن غمته الطعام غمنا اذا ثقل علی قلب القروت  
 خشک شدن خون در جراحت الکبت بر روی فکندن و هلاک کردن و  
 خوار کردن و او کردانیدن الکفت و اهم آوردن و منه الحدیث اکفتوا  
 و بشتاب رفتن و نیک راندن و صرفی لشیء عن وجهه اللغت بگردانیدن  
 پیچانیدن چیزی و هذا فی الحدیث التعت تراشیدن و یفعل لغة فیه قوی  
 و تحتون التفت تیراندن تاختن دیل در جوشیدن و از خشم جوشیدن

التهبت

التهبت کالتیبر الا انه دونه و فی الحدیث فرایت الشیطان ینبت ای یصوت  
 الهبت فون بشمشیر و کم کردن جاه کسی و کلاهها فی الحدیث الهبت دریدن  
 جامه و نیک پختن کوشت و طعن کردن در کسی الخفت و الخفات نظایر  
 الشیء الخفته و کل شیء الخفض و اتضع فقد هفت و الثالث یتیم شد  
 و سہ بگردن الضبط سخت کوفتن و یعدک بالباء العت و العلت و العت و  
 العلت ای سخت و العلت بیرون تا آمدن آتش زان آتش زنده فوٹ کیده فوٹا  
 ای نثرته اذا ضربته و هو حی التفت در میدن و العا بر منها یفعل  
 جح الحدیث چوب زدن الحدیث بالاشتر و سازان بر شتر نهادن و تیر  
 نکویستن بکسی و چیزی بکسی انداختن و کناه کسی بر دیگری نهادن  
 الخضب بر زمین زدن و آتش بر آوردن الحدیث بنه فرخیدن و یفعل  
 فیه لغة الحدیث کز کردن الخبیه بعضا زدن الخبیه و الخباجه تیر دارن  
 الحدیث بچه بیفکندن شتر پیش از وقت اگر چه تمام خلق باشد الخباجه  
 کشیدن و با بود و چشم آثارة کردن الدیج بیارستن بهار زمین را  
 الزیج و الزیج خزیدن پای زین الزیج بر کردن مشک السدج دروغ  
 کفتن الشرح بهم آوردن کوشه جوال و خشت در خوره کردن الصرح  
 شکافتن العصبه کردن بازیدن شتر وقت رفتن العصبه بعضا زدن جعاع  
 کردن العصبه زود رفتن العصبه عجاج ساختن دلو را القلیج راه دراز رفتن  
 اسب القمیه اندک اندک خوردن شراب و فعل فعلا لغة فیه الفرج غر و  
 اندوه و بریدن و الاسم الفرج بالتحریک و الباب یدل علی فتنه فی الشیء  
 الفشج پای از هم باز نهادن برای بول القلیج و بخشیدن و زمین مسأ  
 کردن و کزیت بر کسی نهادن کعبه برای خر و کذلت اذا سقط من قیام  
 و لحت به الارض اذا جلدت به الارض المشیه ایخضن البیج القواط السج  
 چه کوفتن از شتر و کوسفند و آنچه بدان ماند و منه الحدیث هل ینتج اسل  
 قومت ای تولد هافلی تناجا التناج زدن شتر و الفعل من هذا تحت الناقه  
 السج و العا بر یفعل نسجت الریح المرعبه اذا تعاد و سدر یجا طولا و عرضا تشبیهها



ينسج الحايك النسيج كويتن بأواز و آواز دارن مشك و خم و ديك در جوشيد  
 النجير بيرون آمدن جوزه از خايه النجان بوجستن خم كوشخ في الحديث فنجحت  
 بهم الظرف اى رمث بهم فحاة الهد جان نوم رفته نورا الهرج بسا ركشتن  
 وكهفتن و رفتهن اسب و در جماعت افراط كردن **المنج** دارن الغاب **يفعل**  
 النخ و اللثوم ترايين آب از مشك و عرق از تن النخه آب بزردن و تشكى  
 بنشاييندن و نضحوم بالنبل اى رهوم و يصح عن نفسه اذا دفع عنها بحجة  
 و نضح بالعرق اى عرق النخ بر زردن و شوى كردن و جماعت كردن **خم**  
 القلي و القليخ بانك كردن محل و يفعل لغة فيه النخ بافتن و بيرون كشيده  
 چیزی از جاني كه تمد الرجل كده و بالملته و تملاء الرجل فناؤ و هن مائة  
 الجملد ب پوست زردن و بتازيان زردن و جلدت الارض اذا اصابها الجليلد  
 و في الحديث مجلد بالرجل نوقا اى سقط و كان مجالد مجلد اى يكذب الجلود  
 مقيم شدن الحرد آهنگ كردن و منه فعد و اعلى حر قادرين قالوا على قصد و  
 قالوا علم مع من حاررت الا بلا اذا قلت البانها الحرور از میان نوم بيك سوشدا  
 و يكسو تراشتن المشد فراهم آمدن الحفد و الحفود و الحفدان بشافتن  
 شتر و شتر مرغ و مردم در خدمت كردن و من هذا واليك يسعد و تحفلا تحفد  
 كينه گرفتن و الماضى حقد حقد لغته فيه الحفد نيك خوردن و بدد در لورد  
 چوب و پيراستن خار و منه قوله تعالى في سد و تحضود و كل رطب قضية  
 فقد خضدته مثل كل الفاح و العنب و غيرها في الحديث تارهم لم تحضد  
 ثانيهم بطراتها لم يصيبها زبول و لا الفصار و قيل جوا به لم تحضد يقال تحضد  
 التمرة خضدا اذا اغتبت اياها فضرت التمرة و ازوت الوفدي يارى كردن عطا  
 دادن الرمد هلاك شدن الزيد عطا دادن و كوش جنبانيدن تا مسكه  
 بآردا الشراد و اللشريد رويدن الصفد بند نهادن الصلود كند شدن  
 آتش نر و في الحديث ابيض يصلدى يبرق و بيض الصفد دارد بر جراحت  
 بستن و يفعل لغة فيه و در دستكايي بهم داشتن و در دوى كردن در با قالوا  
 ضمد بالعصا ضربها على الراسل العصد بيجانيدن و منه العصيدة العصور

بمزن العصد درخت بریدن العقد و العقود كوه بستن و منه كودن سوكد  
 بقصد كردن و پيمان كردن و العقد ستميز شدن انكبين و حمرآن و في الحديث  
 من عقد لحيته اى جعد ها العقد آهنگ كردن و يعك باللام و عمت الشيء  
 اتمه بعماد و عمدة المرضي قرحه العنود ستميز كردن و القاعل عنيد و عاند  
 العمد شمشير در نيام كردن و الغاب **يفعل** الفصد ك زردن و هو متعد به  
 الفقد كم كردن و الفقدان كم يافتن القرد روغن در مشك كردن القصد  
 آهنگ كردن و يعك بنفسه و باللام و بالي و شكستن چوب و دار كردن و  
 بيا نجي زيبستن القلد نيك بتافتن رسن الكبد بوجك زردن و في الحديث  
 كبد هم البرد اى شق عليهم و ضيق الكبد بويدن اللسد شير خوردن آهواز  
 مادر و فوعل فعلا لغة فيه و ليسيدن انكبين النضد بوجه نهادن الهرد و  
 الهرت زرد كردن جامه و هذا في الحديث في الجبد كشيدين و هو غير مقلوب  
 الحندن بريان كردن كوسفند و مانندان و نجوى و رردن اسب سوتن  
 اثناب چیزی را شدت الناقة شماذا اى تحت فسال بدنبا الفلد پاره دارن  
 از عطا النبتة افكندن و اتخاذا النبتة النبتان جستن رك التبر  
 شكستن و منه التبر التبار هلاك شدن و فوعل فعلا لغة فيه و روية التمر  
 خم و اادن التمر بخته شدن ميوه حذر الشيء استيصاله الحزور بريدن  
 خسوما الحزور اندك دادن و بيوند در دامن خيمه زردن الحسر و نجانيدن  
 الحسور ريخته شدن و كند شدن چشم زمسافت دور الحفر زمين كندن  
 و شوخ گرفتن بن دندان و فوعل فعلا لغة فيه روية في هذا و لا غير كوردن الحفر  
 خوار داشتن الحفر و الحسور عذر كردن و الغاب **يفعل** الحسور كاستن و فوعل  
 يفعل فعلا لغة فيه و بكليهما قرا بلال بن ابي بردة و لا تحس و الميزان الحسور چیزی  
 بدان زمين چیزی نگو بيرون كردن الخطر و الخطران و الخطي و دنبال برباختن  
 شتر و الخطران خراميدن مرر و جنبيدن نيزه و حطران الرمح ارتفاعه و  
 الحفاضة للطعن الحفر و الحفارة زينهاردادن و عهد بجاي آوردن الحفر  
 خمر دادن و منه الحفور و شرم داشتن و پوشيدن كواهل لد فالرفع الزبر

تمديد كودن الزحير المنفسر بشدة و فعل يفعل لغة فيه الزفر برداشتن  
يار الزفير اول بانك كودن خرو ناليدن والاسم الزفرة الوافر بانك كودن  
شتر مرغ السفر رفتن وروى برهنه كودن وندشتن السفارة نيك كودن  
میان قوی السفر و سفر شدن و سفرت البعير بالامفار و هو جديدك توضع  
على الفالبعير مكان الحكمة من الفالفرس و ربما خطا يشد على خطام البعير  
و بذاره عليه و يجعل يقينه زماما الشخيرة بانك كودن خرا الصبر شيكيت  
كودن و بازداشتن و يقال قتل فلان بصبرا و خلف صبرا اذا حبس على  
على القتل حتى يقتل و على اليمين حتى يخلف الصقيرت كودن الضبر  
دسته كودن كتاب و آنچه بدان ماند و وثب لفرس جاما حوايمه الضفر  
بافتن رسن و كيسو و مانندن و رويدن الطحير الزحير و يفعل لغة فيه  
عن القديسي لطفور الوثب الترع و التعران جنيدان و العثر و العيرة كشتن  
و هي في بخته كانت تدبج في الجاهلية العثار و العثر يسر و امدن الحجر  
كودن بد و در آوردن و صد الفرس نيه نحو عجزه في العدو ثم قيل من الفرس  
يجر عجزا اذا مر من ارض العذر و العذرة و العذرة معذرة و وراشتن  
و منه الحديث من يعذر فممن رجل اي من يقوم يعذر على لكافة عن  
سواي ضيعه فلا يلوميني بل يلومه و العذر سراقنا براسب كودن و  
الغاي يفعل و خسته كودن و بيار عيب شدن و عذره الله من القدره  
خقد رفو مقدر و اذا هاج به و جمع الخلق من الدم العذر الرد و المنع  
العسر و المعسور و ام خواستن در وقت تنكد مستحق الغاي يفعل و المفعول  
مثل العقول و العسور و غيرها لا يكون مصدرا عند سيبويه و العسو  
و العسران و نبال برداشتن شتر و يعك بالباء و عسر المرأة اذا عسر لادتها  
العشره ثم شدن و ده بكرودن العصر افشردن انكور و زيتون و جزآن و  
عصر القوم اي مطر او قيل في قوله تعالى وفيه يعصرون اي ينجون من  
العصر و هو منجاء العفر در خاك فاليدن و كسن دارن خرو ما و عفر النرع  
ان يسقى عليه ثم يترك ايا ما لا يسقى فاغطش سقوة فيصلح على ذلك

العقر ي كودن و دريش كودن و سر درخت خرو ما بریدن و في الحديث ان لا يعقر  
برعاه اى لا يقطع شجرها العكركله برودن بر كسى العكور و العكور الرد و الفا بسو  
يفعل القدرى و فالى كودن الغضر يحسب يدن و يعكك بعن و وراشتن  
المغفرة و الغفر و الغفران امر يزيد الغفر فاو مشيد و بار در باروان نهادن و  
و ابر شدن بيمارى و جواحت القدر و الجفور و الغاي يفعل القصر هو يد كودن  
و نظر الضيب الى الماء الفجر بسبب كسى شكستن و فتمت الفالبعير اذا خرت به جديده  
شم جعلت على موضع الحجر الجير و عليه و تطوى ملوى ليد الله بذلك و تروضه  
القتر بوى كوشت در ميدن در وقت پختن و بر يان كودن و فعل يفعل لغة فيه  
القدر و القدرة و القدر و القدران و القداره و القدر و توانا شدن و يعكك  
يعلى و فعل يفعل و فعل يفعل لغتان فيه و القدر نطقه نيك داشتن القصر بسبب  
بركارى داشتن القصر پوست باز كودن و الغاي يفعل القصر قار بيو و يفعل لغة  
عن القصر الكسر شكستن و خم الطاير جناحيه عند الافق اضالكه كرايدن  
و در نادن برهنه كودن الكفر يوشيدن النبر بهم سر كودن و برداشتن النعبى  
نقره زدن و در رفتن بر جستن النقب و النقبور السفر بيرون شدن النقب بيرون  
شدن حاجر از منا الهير بيويدن كوشت الهدر باطل شدن خون الهدر و  
الهدير و الهدر و جوشيدن شراب الهدير بانك كودن كبوتر و الهدر و الهدير  
بانك كودن شتر الهدر و الهدر رسيار كفتن و الغاي يفعل منه الحديث  
تمدن رون الدنيا اى توسعون فيها الهزرا نزل الهصر شكستن و هصرت القصر  
بالغصن اذا اخذت براسه فاملته اليك و منه الحديث فصره الى بطنه او جذبه  
خ الووز سحنت شدن الجلزاي زدن بر جاني الحجر و ويدن و يفعل لغة فيه  
وقر انس لو تولوا اليه وهم يجمعون مكان يتجمعون الجحيز يوشيدن و منه الحنازة  
الحفر فاسوختن و فاجنبا ييدن الحفر خرقه الشبي و حمر الهم قلبه او اخرجوه  
الجحيز نان پختن و نان دادن و نيك داندن و التكيب يدل على خط الشبيخ  
باليد الضفر علف در دهن شتر كودن و بر بستن و هما في الحديث جماعه كودن  
العجر و المعجر و المعجزة نا توان شدن و المعجر بكسر الجيم شاذ و كذلك كل ما كان

علم هذا الوزن من باب فعل يفعل والقياس مفعل بفعل العين العشران مشية  
المقطوع الحلي العكز باهم آمدن الغرز سوختن سوزن وانچه بدان ماند  
و پای درو کاب که از پوست چوب باشد نهادن الغرز بچشم نمودن و سخت  
افسردن وغزاة الدابة من رجله وغزرت الكيش مثل غطت لظفر السمن الغرز  
جدل کردن نصيب القفر والقفران برجستن الكثر كجبه نهادن وخر مادرباروا  
نهادن البغض بلب لناقة بيجع حنفاها اللمر عيب کردن والغايه يفعل ما صلح  
الامارة بالعين ونحوها ولمزه لمزاً اذا ضرب به ودفعه النيز لقب نهادن النقران  
بالقاء برجستن اللمر حر فورا بجم کردن و افسردن و عيب کردن و هضمه هضم  
مثل لمزه لمزاً مع الجلووس من الجلس نشستن الجلس بنجد شدن الجلس باز  
داشتن الحدس بر مکان گفتن و بشدن در زمین بصيرت و بيگندن فو  
خوا بانيدن شتر و حدست بسهم اي رهيت به المجلس ر بودن انحصر بجمع  
شدن و بيجو بگردن الرفس الضرب بالرجل السدس ششم شدن و شتر بگردن  
الضرب سرح ندان بر تو نهادن و جزان و بوزيدن چاه بسنت الطلس العلس  
محو کردن العلس العبوس و وي توش کردن الجرس بازداشتن از کار و سخت  
گرفتن چیزی العدس بشدن در زمین نه بر هدایت و بر مکان گفتن و شدق  
الوطا العفس لجلس لا تبذل ايضا و موق لا بل العكس ذلك آخر الشيء الى اوله  
يدني شتر بادست و بي بستن تارام شود و مندا حديثا عكس نفسك على قاعها  
و كقوها و شيرد خوروي و يختن العلس شراب خوردن الفرس و دخت نشانند  
العفس باب فرو بودن العفس مثله الفرس فرو شستن کردن و اصل الفرس هذا  
شم صير كل قتل فرسا وقد نهي عن الفرس في الذبح و هو كسر عظم الرقبة قبل ان يذبح  
القطوس و الفقوس بمردن و الفقس خانه تبا ه کردن مورخ القيس كس و اعلم  
اموختن و آتش دادن و طلب کردن القرس سخت شدن سرما و افسردن آب  
القلس قی کردن و کف انداختن شراب الكيس بناشتن چاه و ناکاه بغارت  
فرو گرفتن و سردر جامه بودن الكدس اسراع المنقل في السيرة العطاس ايقم  
و في الحدیث و مکد و سرف نازجهتم اي مد فوج يقال تكدر لا انسان على

داسه ازاد فوج من و دايه فسقط الكوس در آسيان شدن آهو و بگو تو  
بر کوهي للبس شوریده کردن و ليلبسوا عليهم دينهم بفتح الباء و يجوز ان يكون  
لغة غير مشهورة و يجوز ان يكون اراد به شدة المخالطة لهم في دينهم فشب  
بليست الثوب نخل عليه اللطس لوطا والدق الشديدا المكسر مكاسر کردن  
در بيع و باز استدن النبس بخصن گفتن و يستعمل في النفي يقال ما نبس بكلمة  
النفس بخصم کردن النبس پوشیدن را و دراز گفتن با کسی الجس جنيزي  
در دل افتادن الهوس كوفتن و منه الهريسة الهلس كخر کردن و رجل يملو  
الفعل اي مسلوبه و قد هلس الهس و از نوم دادن نشو الجرس صيد کردن  
سوسمار و منه الحدیث يلعن من الجرس يعني الحدیث و خراشيدن الخفش  
آب دویدن از مطهره و كود کردن القرش به خفش اي قی بجرى يعدى  
جرى و هم يخفشون عليك اي يجهتعون و يتالبون عليك الخفش صيد کردن  
و بد و در آوردن الحدش خراشيدن الخرش مثله و الكسب ايضا العس الغرز  
شدن الغيش تاريك شدن القرش كود کردن و كسب کردن و به سميت قريش  
و هي في الاصل دابة في البحر القمش فراهم آوردن از جاها الكدش الحدش  
الكسب السوق الشديدا المرش الحدس النقش بمقاش چیزی از جالی بگردن  
و ما نشئت منه شيئا اي ما اصببت النكش آب همه از چاه كشيك الهدش الجمع  
و الكسب الهرش و رجستن مك و يقال همش القوم و هو ان يجروا و يفعل بعضهم  
على بعض من الخرس بچيدن جامه در كوفتن الخرس حر يصي کردن و الفت  
حر يضرب و فعل يفعل لغة فيه قليلة من ابن السكيت الخبص خط الشيء بالشيء و  
منه الخبص عرضت الماء عر ضارام و رفعها العفص پوست بر سر شيشه بستن  
العقص بافتن موى العلفص قطع الغلصمة غمصه غمصا عن ابن سكيت الجوق  
اي استصفه و لم يره شيئا يقال غمص فلان الغصه اذ لم يشكها غصت عليه  
قولا قاله اي عبت عليه اي طمعون عليه في دينه و فعل يفعل فعلا و فعلا لغتفي  
هذا التركيب عن الفارابي وغيره و الاختيار تدل على كسرهما قوله و غمص الناس  
و الغمص لغتيا و غمص الله الخلق الفرص بريد و مشكافتن و بر فريضه زدن



خوردن الترویح سوی چیزی شدن و بیدارگی بلی یقال لی بیه فی الشبه  
ای وهج با زیاستادن و بیدارگی ترویح بر کندن چیزی و یقال فلان فی الترویح  
ای فی قلم الخویة و کمان کشیدن الترویح ارزومند کشیدن و بیدارگی بالی ترویح  
المخيل ذاجرت طلقا **ف** الخفف و الخفيف تکبر کردن و الخفيف الصوت من  
المخوف وهو اشد من الفطيط وهو فی الحديث الخذف بریدن و شفافتر  
رفتن و جذف لظایر مثل جذف الخرف بکراف فواکرفتن فارسی معرب  
المخذف بید کردن و چیزی سوی کسی نداشتن الخرف کسب کردن زهر  
عیال و حرفت الشیخ عن وجه حرقا **المخشف** خرمای بد از میان نیک بیرون  
کردن الخلف و الخلف و الخالوف سو کند خوردن الخذف سنک نداشتن  
بأنکشت الخشف بزین فرو بردن الخسوف بزین فرو شدن و چشم بر سو  
شدن و بکرفتن ماه و فی الحديث خسف بهم عین الشعرا ی ذلل لظریق الیه  
وهو ما خوذ من الخفف خشف لآسان خشفاً من الخشفة وهو الخسوف الحرة  
و خشف لشبه ذلك البرودة یعمله خشفة عند المشی الخصف بهم  
نهادن و نعلین و آنچه بدان مانند و خفت الخصاف نه ماه بچه افکنند شتر  
فی ناقه خصوف الخصف الضبط الخطفان زود رفتن شتر الخلف آب کشیدن  
المخنان ان یلوی البعیر نفه من الزمام و قلبه خف یدع الی وحشیه ایضا  
المخایف الذی یشبهه بانفه من الکبر منه ابو مخنف لوط ابن یحیی من نقلة الی  
**الدلف** والدلیف کام خورد نهادن و دلفت الکلیبة فی الحرب ای تقدیمت  
الذرفان سست شدن الذریف و الذروف و الذرفان و التذراف <sup>فتن</sup>  
**اشک** الرصف داغ کردن بسنک و شیر و دیک کوم کردن بدان الزرف شفافتن  
الشوف لسعون و الصدف و الصدف بکشتن الصوف بگردانیدن و  
ترتین الحديث بالزیادة فیہ و صرف الله اهم بلا لدنا نیر مع و فی الصریف جویست  
کردن دندان شتر الصراف و الصراف بکشتن آمدن سگ الطرف بگردانیدن  
چیزی و جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و پلک چشم بهم نهادن  
و چیزی در چشم کسی زدن الظلف خوردن از هوای نفس بازداشتن

و یوزن کله زدن و ظلفت اثری از شدت فی الخرف نه نیشا تسین اثرک فیها  
**العجف** و العجوف ایثار کردن کسی بگور یا بخوشتن در خوردن العجف بالذل  
فی لغة مصتره و اللذال فی لغة وسعة الاکل المعرفة و العرفان شناختن العرف  
بشراب بیدن و عرف لرجلی خرجت به العرفة و هر قرحة تخرج فی بیاض  
الكف و یقال ما عرف لاحد یصیر عزی ای ما اعترف و قوله تعالی عرف بعضه  
بالتخفيف معناه جاز علیه و هذا كما نقول لمن یسئ او یجسنا انا عرف لاهل  
الاحسان و اعرف لاهل الاسائة ای لا یخفی علی ذلك و لا مقابلة بما یكون و فقاله  
**الغریف** بانک کردن بری الغریف بازداشتن تن خوردن از کار و الغابو یعمل  
الغرف طنبور و جزآن زدن العسف رکوب الامر من غیر ید سر و الغازة من  
غیر قصد و اشرف البعیر علی الموت من العت العصف برك گشت بریدن  
و کسب کردن و هلاک کردن و هذا یعنک بالباء العصف و العصف باد  
سخت جستن العطف مهر بانی کردن و حمله بردن و بر گردیدن و بیدار  
بعلی بگردانیدن و بد و در آوردن چوب و غیره العقف بد و در آوردن  
العطف علف دادن الغرف آب بدست برداشتن و خوردن بکفکیر بر آوردن  
و بریدن و پوست پیراستن بعرف و هو شیخ العصف بنعت زیستن العلف  
در غلاف کردن و غالبه بکار داشتن القذف انداختن سنک و در شنام  
و ادن و قی کردن القرف عیب کردن و پوست باز کردن ریش نار و درخت  
و تممت کردن و کسب کردن از مهر عیال و فی الحديث اقر فوهم ای اخذ شوهم  
**القصف** شکستن القصیف بانک کردن رعد و جزآن القطف میوه و  
انکور باز کردن و کام خورد نهادن ستور القطف و خراشیدن القلف بریدن  
و پوست خنده و پوست از درخت و کل از سرخم باز کردن و فی الحديث مالم  
یقلض ای برید الكلف دست با سر بستن و نورفتن و کلف الخیل از ارتفعت  
فروغ آگشا فیها فی لشی الكسف بریدن جامه و پی کردن شتر و روی ترش  
شدن و کرفته شدن آفتاب و بد کشتن حال کسی لکشف و الکاشفة  
و آوردن چیزی از چیزی الکشاف ان تحمل القول علی لنا قة شین متوالین

والناقة كشوف في بلصف وبيض الطيب اي يتلا لا ورواه الفارابي بضم الضاء  
 النصف موى بركندن وبهين چیزی بركویدن الخاف تضییب پیش بستن  
 تاكشی تواند كود الندف بلبه زدن وندفت السماء بالثلج اي صمت به  
 النوف بوسیدن آب جاه الماضي فعيل بوسانیدن وضعیف كودانیدن  
 رفتن خون مردم را و نرفا لرجل في المخصوصة اذا انقطعت حجته و نرف  
 الرجل سكر ومنه ولا هم عنها يزفون النصف بركندن ببناء كياه و دامیدن  
 چیزی بهتف بانك كودن التتاف و التتاف او زدادن و بعدك بالباء المحرف  
 علو كودن در مدح **ق** في الحديث فخلق الى اى رمى المحبق الضرب حد في  
 القوم بالرجل عا حاطوا اليه المحذوق بريدن و كوزیدن سر كه درهن المحذوق  
 سخت تر مش شدن المحذوق والمحذوق والمحذوقه ز بركندن در كارى و  
 فاعل فعل الغة فيه والفتره اجود المحذوق محكم بستن بوسن المحلق موكستردن  
 و بركلو زدن و حلقه الله تعالى الى صابه يوجه في حلقه المحذوق سر كين  
 افكندن مرغ و الفا برفعل المحرق دريدن و زمين بريدن بوقت زروغ  
 كهتن المحرق و المحسوق تير بوشانه كوره كودن ياد روى نشستن الرسق  
 بركندن حوض لزبوق موى بركندن الزلق موى بستر دن و بخيرا نیدن  
 ومنه قري لير لقونك بفتح ليا زلقت الفرس شكلت في قوايمه الاربع  
 السبق و السباق بيثي كوفتن السرق و السرقة الاول بفتح الراء و الثاني  
 بكسر هاء زدى كودن تقول بمرق منه مالا و ربما قالوا سرقه مالا النسق  
 درفا كودن و بمعنى لصفق في البيع و البيعه في الحديث و وجهه ان السنين  
 قد بيدل مكان الصاد مع القاف في حرف معدودة السلق بزفان زرد  
 ومنه قوله تعالى ملقوكم بالسنة اي جهر و افيكم بالسوء من القول و خاير  
 كوازه كودن ديك و پاره كوشه جوال درهم افكندن و سنان بازا افكندن  
 و بانك كودن و منه الحديث ليس منها من سلق و قيل معناه ان تمر مش المرنه  
 و جها و تفكه و چرب كودن چیزی و في الحديث و قد سلت افواهننا اي  
 الخوج بها التلاق الشهيق و الشهاق و الشهبوق عند بعضهم آخر بانك كودن

خرو فعل يفعل لغته فيه يقال سبق فلان شمه فات اي صاح صحته اصل  
 شفق ارتفع ومنه الشاهق الصفق و الصفاق و كودانیدن  
 فرو خواندن و در فاهم كودن و دست بر هم نهادن يديع يابيعه  
 و انصفق الضرب الذي يسمع له مات و يقال صفقة الريح و صفقت العود اذا  
 حرك او ناره الصلق او از بيلند برداشتن و بعضا زدن الطغوق الطفق  
 العتق و العتاق و العتاقه ازاد شدن و العت عتق و عاتق و العتق از  
 پيش شدن اسب و نك شدن پوست آدمي پيل ز رفتي العتق كسى را  
 بعيب معوف كودن و بريدن شاخ خرما و بار بيا و ردن از خر العروق بشد  
 در زمين العرق شكافتن زمين بكنده العفق بنازيانه و عصا زدن سيا  
 كشتى كودن و سرعه الاجراد و كثرته و المحبوق ايضا العسق و العسق دويدن  
 آب از چشم و زرد آب ز جراحت العسوق تاريخ شدن شب و العسوق برك  
 شدن چشم العقوق بنازيانه زردن و منه الحديث و غفقي بالذرة اي صخره  
 ضربه باخفيفا و ان تردا لا بل كل ساعة الغلق در در بستن و هذه لغه مكره و  
 الغلق شكافتن اللفق بهم بازد و ختن المرق سر كين افكندن مرغ و الفا  
 برفعل دريدن النطق سخن گفتن التعيق و التعاق و التعقان و التعق  
 بانك بركوسفند زدن النفق بانك كودن كلاغ النبيق و النباق بانك  
 كودن خبر و فعل يفعل لغته فيه عن الفارابي **ك** الحبت نيك بافتن استوب  
 كودن الحنك و الحنكان كام خور و نهادن يا شتافتن المحرق الحذف الحشك  
 و الحشوك كودانیدن شير در پستان و حركه زهير للضرورة و الحشوك كودانیدن  
 مردمان و بسيار بار شدن خرما و ضعيف شدن باد و الحشك اندك باران  
 شدن آسمان السبك كذا ختن سيم و جران و ازان چیزی ساختن الفك  
 اشك و خون ريختن و الفا برفعل اشك الخلط و التلاخل اعلك و  
 دويدن بوى خوشه بركت بالباء الملك بالضم پادشاه شدن و منه قوله  
 يملكنا الملك الملك و الملكات الثلاث خلد و نند شدن و منه  
 قري يملكنا و حكى اضم في هذا المصدر عن الاخفش الملك بالفتح زدن

کردن و نیک سرشتن آرد التزك طعنه زدن بيزك و طعن کردن  
 در کسی است که بزرگ دریدن الهلاك و المهلوك و المهلك و التهلكة  
 هذه من نوادر اصادد و المهلوك هلاك شدن و يفعل لغة فيه على  
 هذا قراء الحسن و يهلك المحرث له و جهان احد هما ان يكون شاذ كما في  
 يابى و الثاني نيكون من باب فاعل يفعل غير انه استغنى عن ماضيه و  
 يهلك و الهلك هلاك کردن في لغة تميم ل البتل جدا کردن التبل بيمار  
 و تبه کردن عشق کسی او تبه الزهراى فتاه التمل بر بوق شراب خوردن  
 الجزل بریدن الجفول شتافتن الجفول شتا با نیدن و في الحديث جفل  
 سمكا اى القمح رمي به الجبل دام فرو کردن الحدك ستم کردن المحسل الرول  
 الحفل كود آمدن و بر شدن آب رود و شير پستان و پاك داشتن و يعك  
 بنفسه و بالباء و من و نيك باریدن باران و زردون المحل برداشتن  
 بسرد پشت و منه و سألهم يوم القيامة جملاً و المحل باران كشتن زن و منه  
 حملت حملاً خفيفاً و درخت و حمله بردن و يعك بعلی و نازكشيدن و كسرت  
 بر ستور خویش نشانیدن و حمل عيني نفسه في السيرة اى جهدها فيه المحملة  
 پا بندنی کردن الجبل ناقص عقل و اعضا کردن المحتل فریفتن المخزل بریدن  
 و في الحديث شى محزل اى تفكك فيه الحسل الجسل الخصال للفضل  
 السخيل و السخال الصوت الذى يدور في صدر الحمار الصهيل و الصبال و  
 التصبال و الصاهلة بانك کردن اسب لعيل برك از درخت فاكرفتن و ريسن  
 تافتن و پيكان پهن بر توشانیدن العدل داد کردن و يعك بعلی و بواجب  
 کردن چیزی با چیزی و يعك الى المفعول الثانية بالاء العدل و كشتن يعك  
 بعن العزل عزلی کردن از زن و يعك بعن و جدا کردن و معزول کردن العسل  
 و العسلان بوییدن العسلان جنینیدن نیزه العسلان نكیدن در طعام کردن  
 و لغا: بر فاعل العظاله صدر عظمت الكلاب و الجراد اذا نكب بعضا بعضا  
 في السفاد العقل و المعقول خوردن كشتن و در يافتن و العقل دیت دادن  
 و هو متعد و دية از کسی كوفتن و يعك الى المفعول الثاني بعن و از قصاص

دست بداشتن از يهودية و يعك الى المفعول الثاني باللام فهذا هو الفرق بين  
 عقلمت و عقلمت عنه و عقلمت له و نيك شتر بار دست بستن و قبض آوردن  
 شكرا و موى بشانه کردن زن العقول بكم شدن در كوهى العزل رشتن  
 الغسل شستن الفتل تافتن و اكر دانیدن الفصل جدا کردن و يقطع  
 کردن خصومة الفصول زجای برفتن الفصل الفصال زشير بازداشتن  
 القزبان العرجان الفصل بریدن و خويد دادن ستور القطل بریدن القفول  
 خشك شدن الكبل بند کردن و تاخير کردن در دام النزل يقال نزلتم و نزلتم  
 و نزل الرجل اى زكم و القبول بمن آمدن النسلان و النسل شتافتن النطل طول  
 بر خویشتن ريختن و في الحديث و نطلنا هم خمسين رجلا من بنى هاشم اى  
 خلقنا هم خمسين على البراة اصل النفس سميت اليهين في لغاته نغلا لان العضا  
 ينفع بها البتل و البتلان و البتال باران باریدن البدل جامه و جزآن فرد  
 گذاشتن البديل بانك کردن قمری و آنچه بدان ماند از مرغان الهزل لاغر  
 کردن و بهزل گفتن الهزال لاغر شدن و لما ضى هزل الهطل و الهطلان يختن  
 باران و اشك يقال سمحاب هطل و هاطل م البرم دندن پيشن بجاى نهادن  
 و در شنیدن شير و لغا: منها ما يقول البسم كما يريد البعالم بانك کردن أهو  
 و كما و شتر و بعث الرجل اذ لم تفصح له عن معنى ما تحدث به الترم دندان  
 پيشن كسب بشكستن الشلم رخنه کردن الخدم بریدن الجرم كناه کردن  
 الجرم كسب کردن و النعت فاعل فاعيل بریدن باخرم و موى كوسفند  
 الجرم ساكن کردن حرف و بریدن و بر کردن مشك و جزآن و بریدن بار  
 خرما و خزر کردن آن الجلم بریدن و كوشت فرا كوفتن كه بر استخوان شهيد الحتم  
 واجب کردن و محكم کردن كار الحتم دادن الخدم كوم کردن الخدم بشتاب بخوانند  
 و منه الحديث اذا لقت فاحذم و بریدن و كل شى اسرعت فيه فقد حذمته  
 المحرم و المحرمة و المحرمة و المحرمات بى روزی کردن المحرم استوار کردن و  
 نيك بر ستور و ستور بستن الحسم و الحسوم بریدن و پيوسته راغ کردن  
 الحشم بخشم آوردن و تشويد دادن الحصم المحقل الحطم شكستن يقال حطمه

السن او اسن الختم مهر کردن و قرآن تمام کردن و ختم الله له بخير الختم  
 بریدن الخزم تباہ کردن تخمه و بریدن و کم کردن و از راه بکشتن و خومت  
 البعير و خرما بالخزامة و هو حلقه من شعر تجعل في و ترمه انفه نيشد فيها  
 الزمام و خزمت الخبز في العود نظمت الخشم براندر و ن بيني زدن  
 الخضم غلبه کردن کسی بخصوصه و هذا اذا دلان القياس ان يكون  
 هذا من باب فعل يفعل بالضم و منه قراءة حمزة و هم يخصمون الخطم  
 مهار در کردن کردن و في الحديث يخطه يقال خطه اي صب خطه و هو  
 مقدم الانف و الفم من كل اية و في حديث آخر قال لكا و فخطه الخطم  
 صبنا الاثر على الانف كما يخطم البعير بالحمى الدم و الدرمان کام خورد  
 نهادن و نوم رفتن ستور الدم ناپيداشدن نشان الرتم شکستن  
 الرشم مصدر دشت انفه اذا كسرت حتى رميته و رسمت المرأة انفها  
 بالطيب طلته و لظته الردم رخنه بر آوردن و پاره در جامه دادن  
 الرسم فوق الرميل الرصم سنك برهم نهادن و شوریدن زمین از بهر  
 كشت و خويشتن بر زمین افکندن و رسم به الارض و جلته الارض  
 السلم پوست پيراستن بسلم الشتم دشنام دادن الشرم شکافتن و  
 اندک دادن الصدم بهم و اکوفتن و کاری صعب رسیدن الصوم  
 بریدن و بریدن سخن کسی او بریدن بار خرم الصم از بين بریدن  
 گوش و بيني آنچه بدان ماند الطسوم الطوس على القلب الظلم و المظلة  
 بيد کردن الظلم مصدر ظلم الوادي اذا بلغ الباء منه موضع لم يكن  
 بلغه قبل لك العتم درنگی شدن و تار يك شدن شب العتم كثر و اردد  
 بستن شکسته و كثر و ادر بسته شدن العدم و العذل بدندان  
 كوفتن و ملامت کردن العزم و العزيم و العزيمة و العزامة و العزمان  
 دل بر کاری نهادن و يقال عزمت عليك اي قصمت عليك العسم  
 طبع کردن و كسب کردن العصمة المنع العكم دهن بند بر بستن شتر  
 و چشم داشتن و عكمت المتاع شد و نه و البعير شد و ت عليه العدل

و عكمت

و عكمت الرجل العدل اذا عكته له مثل جلبته الناقة اي جلبتها له  
 العلم شكافتن لب العظم و الفم بيار دادن الغصوم تار يك شدن  
 شب لغشم بيد کردن و شكستن القدم فلام جوبستن الفصم  
 شكستن و جدلي کردن الفطم و الفطام از شير باز کردن و التركيب  
 بيد على قطع الشيء عن الشيء القنوم و القنوم سياه شدن القنم و  
 القدم القدم القرم و القرم ان ياكل الصبي و البهيم اول ما ياكلان القرم  
 ان تقطع جليدة من انفا لبعير لا يتبين ثم تجمع لشرك على انفه لسمته  
 كانهما زيتونة القسم و انجشيدن و انديشه کردن در کاری تا چون  
 كفى القشم خوردن و صعام بد از میان نيك برودن القشم شكستن  
 يا جلي القطم چشيدن و كويدن القلم سم و ناخن چيدن الكرم  
 مصدر كرم الشيء بمقدم اي كسره و استخراج ما فيه ليا كلة الكرم ثقبك التي  
 الياس بيدك الكشم از بين بریدن بيني لكظم خشم فرو خوردن الكظوم  
 لشخور نازدن شتر الكلمه خسته کردن و منه قري تكلمهم اللهم دهن بند  
 بر بستن و شكستن شتر منك را پاي و خون الود بکردن سنك باي شترا  
 للدم بر روی زدن و پاره در جامه دادن و الباب يدل على الصاق الشيء  
 بشر ضربا او غير اللطم الضرب على الوجه بما طن الراحة اللقم بيني بند  
 بر بستن الخم و الخيم الزحير و التخم و النسيم و النسمان و زيدن بار  
 النظم بيوستن النغم سخن پنهان كفتن و الغا بر يفعل ايضا النقم چشم  
 كوفتن و بعيدك بعل كواحت داشتن جزيري و الماضيه منها نغم بالكسر ايضا  
 الهم الخيم الهمه دندان شكستن الهمه القم الهمه و بران کردن الهمه  
 القلع و الاكل سرعة الهزم و الهزيمة و الهزيمة شكستن لشكر الهضم بالصا  
 و الضاد شكستن و منه الهاضوم لانه يهضم الطعام و هضمه حقه اذا  
 ظله و كسر عليه حق و هضمت لك من حق طايفة اي تركته التبن  
 كاه دادن كسب التبن و التبان دامن برد و ختن الثمن مصدر  
 ثقتة الناقة ضربته بالثمنان الثمن هشت کردن و هشم شدن الحفن



كسب اچيزى ندى دادن واصل الحفن جمع الشيء في كفا او غير ذلك ولا يكون الامن الشيء الياسر كالذيق ونحوه الخبث والخبان الثبن والخبان وحتت الطعام اذا غيبته واستعددت له للشدة الدفن ذيرخاك كودن الزين سيوختن وروزانوردن شتر كسى الرقن باى كوفتن السنن پوست باز كودن ومنه السفينة وهي فعيلة بمعنى فاعلة الشفون بدنيا اچشم نكوبين ويعك بنفسه وبالى الصبن قدح شراب وجران از كسى بگردايدن و كوفته زدن كعبتين الصقون قدم باز نهادن ومنه الحديث وقناصفونا ويوسه باى يستادن امب و بركاره ثم باى جهارم وفي الحديث وصفن ثاباه في سرجه اى جمعها الضبن بازداشتن الضفن باى بنشتكاه كسى باز زدن و بدست يابباى زدن و ضفت بالانسان الارض اى ضوبته بها الطين آتش در زير خاكستر كودن تا نميد الطبانه والطبانية والطبون الطين المعجن آرد سبختن و عجن الرجل اذا خفض متعلا على الارض من الكبر العدن به قيم بودن بجائى ويعك بالباء ومنه جنات عدن وعدنت البلاد توطنته العطن پوست در خورد كودن العطون سير آب خوردن شتر وليس بجعين والغابو يفعل الغبن زيان آوردن بركسى ربيع و شرا و غبنت الثورث الطعام مثل خمست بالنون الغصن شاخ درخت بریدن الغصن و اشدن الفتن والفتون در فتنه افكندن و در فتنه شدن الفتنه والفتون آزمودن والفتن و سوختن القبون بشدن در زمين القفن كوسفند كشتن از سوى قفا الكبن بانوردن لجه لوب ومنه الحديث كبن صغيرة اى ثاهما و كبت بالشيء غيبته وهو مثل الخبن اللغن يشم ريستان اللين بعضا يابستك بزودن الهبتن والهبتون والهبتان باران و امثك باريدن

ومن المضاعف

التياب والتت هلاك شدن وزيان كار شدن المحت والمحتة دوست داشتن وهذا تاذ لانه لا يابى في المضاعف يفعل بالكسر ويشركه بالضم اذا كان متعديا ما خلا هذا المحرف الدليلب رفتن الذيب هو اسيدن

لر

لبا ز تشكى الوتيد تزد بك شدن آفتاب بغروب والتشاب التسمية باليدن كودن الصليب رفتن آب وخون انذك انذك ومنه الحديث جاء تضتب لثامه اذا اشتد حرصه على الشيء الغيوب انك يك روزتبايد ويكوزونه وكندا شدن كوشت الغب روزى مدن و روزى نه ومنه زرغبنا تروجبا وشب كدناشتن و غببت الامور اى صارت الى واخر القبول خشك شدن كوشت و پوست و خرما و جراحت القبيب دنلان بوم زدن شير والصوب يض التيب والهباب والهبيب بانك كودن كسبن بزازه كشنه مش التات والتشت بواكند شدن الكليلت بانك نرم كودن شتر وجوشيدن ديك وكوزه نو كودن كنى الهبتيت بانك كودن شتر بچه ث الدث باران انذك آمدن الرثاشة والرثوشة كمنه شدن جامه و در سرج جران الغناشة والغوشة لاغر شدن كوشت ويفعل لغة فيه و بدست المخبث الغث والغثيث دويدن ريم جراحت الميثك والندث تراويدن خيك جمع التيجية والتجوج ريخته شدن آب وخون بنسب التيجية كرجستن باد الدجيب والدججان نرم رفتن بانبوهى التيجية والتجيجاج والتجيج بانك كودن التجاج والمجاجة بستميدن و مستنرة كودن وفعل يفعل لغة فيه و المصك من هذا النخ ايضا التيجية ريم دويدن از ريش السحوح والسحوة فوبه شدن كوسفند الصحة تن درست شدن والنعت صحبه و صحاح الفحيم بانك كودن مار والغابو يفعل المحوج كمنه شدن جامه ومنه الحديث مخ توره اى در رس التيجية صوت برده الانسان في خوفه مخ التبوخة ترش شدن خمير الخجة فمخ العقدة في السجود ومنه الحديث كان اذا سجد سجدة وفي حديث آخر كان اذا صلى سجدة اى تحول من مكان الى مكان الرضوخة در خشك اخرو الفحيم نخست كودن حفته له المجد سخن كهتن بمحضت المجد بزرگ شدن در چشم كسى المجدة نوسيدن المجدة تيز شدن شمشيرو المجد والمجدة نيزى كودن بركسى السداد والسد و راست شدن قول الفديد بانك كودن و خراميدن الندة والنداد والندد و رميدن شتر

الهديد بانك كرون وبيفتيدن ريوار وجران **د** اللناذ واللناذة خوش  
**شدن** التور وبيفتادن والغاير فيعمل الخرد والتور والخرد بانك كرون آب  
 الزوري بشخيدن چشم در سر الصوري جرمت كرون قلم ودر و بالان شتر و  
 محل و انچه بدان ماند و قرواين عباس فير من اليك مكسورة الصاد و  
 مسددة الرء مفتوحة فعاها قطعين في شاذة لتعديما و قرو عكرمة  
 فصر من بضم الصاد الرء جاءت على القياس الطري التور و غاير مثله العوار  
 بانك كرون شتر مرغ و بعضهم بالي ذلك لا يخبر الا عار العز كرون شتر الغرارة  
 غافل شدن الفرار والمفر كرون يخنن القز والقرير بانك كرون ما كان القرار  
 والقرو و آرام كرفتن والغاير يفعل الكروا فصح الكرو صوت كه صوت مخنوق  
 الهير يهونيدن مك والهوهو الهير دشوار دشتن چيزي والغاير يفعل  
 لغة فيه عن المبرد **ع** المجزوز خشك شدن خرم وجران المجزاة تاثير كرون  
 اندوه در دل العز والعزارة تا يافت شدن والعزة والعز والعزارة  
 عزيز شدن العز والعزة قوي شدن وفعل يفعل لغة فيه وضعف شدن  
 عن الفارابي يقال عز علي ما اصاب فلا تا اي شدة القرم وويدن يم از جرم  
 التزير وويدن آهو و بانك كرون وي مسوي الحس يخشودن وفعل يفعل  
 لغة فيه المحسة والخساسة حقير شدن **ث** ثخن الحشوش خشك شد  
 بچه در شك و الماضى فعل قيل فعل لغشيش بانك كرون ما رتو الكشيش  
 مثله و بانك جوشيدن شراب و مادة كا والنشيش واز دادن آب جز  
 آن در وقت جوشيدن و فرو لمخوردن آب بزمن الهشت والهشوشة  
 سست شدن **ص** البصير در فشيدين الشصو صندك شيرت  
 شتر وسخت عيش شدن الفصيص القريز الكصيص الحركته والالتواء  
 من الجهد **ض** البضاضة والبضوضه نازك پوست شدن فعل  
 يفعل لغة فيه البضيض ترايدن آب الغضاضة والغضوضه تازة  
 شدن وفعل يفعل لغة فيه النصيض البضيض يقال خذ ما نض لك  
 من بين اي تيسر في الحديث ما نض اي ما صار ورقا و عينا في حديث

آخر ما نض من موالهم اي ما ظهر وحصل مرثا تما ط الغطيط كرون خفة  
 وجران و غطا العير غطيطا هدرى الششفة وفي الحديث فغطني به اي  
 خفني واصل اللفظ اللفظ الشديد ومنه الحديث الآخر فغطني حتى ركض  
 بر جله القظ كرون شدن نرغ في الحديث نبع الخراى صتها صبا و اسعا  
 يقال ببع المطريبة اذا شد وروى بالناء نبع يشع شاذ من المضعف **ف**  
 الخفوف والخفاف خشك **ث** وكما ابو زيد فعل يفعل و رده الكسائي الخفوف  
 از كار شدن موى از بي دو غنى الخف ساهه بكونن بروت و سر و جف  
 الفرس وغيره جفيفا اذا سمعت و هو جرميه الخفة سبك شدن و در  
 خدمت شتافتن الخفوف اندك شدن عن الجوهري ويزو كرفتن  
 عن الفارابي لدفيف نرم رفتن و بريدن مرغ بر روى زمين وفي الحديث  
 يوكل ما ردف اي ما حرك جناحيه في الطيران كالحمام وغيره الزيف  
 تزور برفتن والرف والريف در فشيدين لون و نبات از سبراني والريف شت  
 مردم ومنه قوله تعالى فاقبلوا اليه بر فون و شتر مرغ و شتر الشف افزون آمدن  
 الشفوف والشفف نك شدن جامه والشفوف كد اخته شدن تن العف  
 والعفة والعفافة والعفاف بازا يستادن از زشتى القفوف موى با تغر خان  
 و خشك شدن نبات وجران الهفيف زود رفتن **ق** البق الا بقاء الحق  
 واجب شدن و سزاشدن التحقيق موت الفرج الدقة باريك شدن الرقة  
 نك شدن الغقيق آواز دادن و جوشيدن ديك ومنه الحديث بطوهم  
 تغق النقيق بانك كرون غوك و ما كان وكژدم وكوبه **ك** النكوك احموشدن  
 الركبة والركاكة سست شدن **ل** البلب به شدن از بيمارى الجلال و  
 الجلالة بزك قدر شدن الجلال والحل حلال شدن ويعك باللام والحلال  
 واجب شدن وام وعقوبت ويعديان بعلج برون آمدن از حرم و حرم  
 وزن از عمدة المحلة والحلول هك بجا يگاه رسيدن كه كشتن و عا نمجا  
 روايا شد والحلول حالته بوردن وام الدك والدلالة تاز كرون اللذ  
 والدلة والمدلة خوار شدن واللذ رام شدن الزليل والزل والزمل



ای مسکنه و التور والترة نقصان کردن و التور والترة کینه و در کردن  
 و طاق کردن الوتر بسیار کشنی کردن شتر الوجر داد و بکلو فرود کردن منه  
 الحدیث فوج شتر بالسيف ای طعنه الوزد والترة کنه بر داشتن تقول  
 منه زدی زوز و زایوز و زوزیوزد فهو موزور و انما جاء فی الحدیث ما زودان  
 لکان ماجورات ولو افرد یقال معدن ورات ووزرت فلانا ای غلبه الوشتر  
 روشن و نیک کردن دندان و هو فی الحدیث و بریدن چوب بکتابه  
 الوعور و درشت شدن زمین الوفر و الفرة تمام کردن الوفور تمام شدن  
 و بسیار شدن الوفور در خانه نفسستن الوقار و الفرة بآرام شدن  
 و فعل یفعل لغة فیه و النعت منها و قورا الوفور کوان کردن کوشتر شکافتن  
 الوکر در آشیان شدن مرغ و پر کردن مشک و وکرت الناقه کوان عدت الوکری  
 و هی غدا و فیه نوز و وکلک الفرس و الوجر کوتاه کردن سخن الوخورد  
 سپوختن سوزن و سنان و آنچه بدان ماند و تاثیر کردن سفیدگی الوعور  
 دستار بر نهادن و یعک بالی الوکر مشت بر زنج زدن و زدن و فاقولید  
 الوهم الضرب ثقیل لیه و فی الحدیث فلما انصرف عنها اذ الناس یمزون  
 الا باعز و هزبه اذا وقعت لیس و فی الحدیث نعی عن الوحش هوان یکون  
 الرجل مع جاریته و الاخری تسمع حسه الودس پنهان کردن و پوشیده  
 شدن چیزی بر کسی الوطس شکستن و الضرب لشدید بالخف و غیره الوقس  
 کر گرفتن شتر الوکر النقصان ایض یقیم و کسب تجارتی اذ احصر فیها  
 الولسان فراخ رفتن شتر الوهم شدت البعید الاکل و الوطه و الدق و السه و النهمه  
 شتر الوهم شتر طعام خوردن و طفیلی کردن ص الوبیض رخسید  
 الوهم چیزی مست را شکستن و چیزی نیک سپردن بیای و فی الحدیث  
 و هصد الله کانه رمی به و عمره الی الارض ص الوخض طعنه زدن چنانکه  
 در خوف بیفتد و گزاره شود الومیض الومض الومضان درخشیدن  
 بوق ط الوبط و الوبوط ضعیف رای شدن و فعل یفعل فعلا لغة فیه  
 الوخط ای مختن سپید با موی و نیزه زدن چنانکه بگذرد و زود رفتن

الوسوط

الوسوط و الوسط و السطه در میان شدن و منه قوله تعالی فوسطن به  
 جمعا الرقط بیفکندن و فی الحدیث فقط فی راسه ای وضع راسه بر  
 رواه بالظاء اراد ثقل راسه الوهط شکستن خط الوشط تخلفه از استخوان  
 شکستن و سوراخ تیر محکم کردن بکاز الوعظ و العظته بند دادن الوبط  
 المرفع و الزین و الوجف و الوجیف و الوجفان بیوسیدن مشهور  
 الوجیف طپیدن و اجفل الموجل اذا ضرب بنفسه الارض البعیر کنک لک  
 الوجف خطمی بجز زدن تار هم دوسد الودف چکیدن پدیه و آبار انا  
 الورف و الوریف فراخ شدن و یستعمل فی الظل و الورف و الوریف الورد  
 در خشیدن نبات از نازکی الوزیف فراخ شناختن در رفتن و منه  
 قوله نعم فاقلوا لیه یزفون مخففة الوصف و الصفة نشان کردن و  
 الوصف نیک رفتن شتر الوطف قید شتر نیک کردن و از پی قوا شدن  
 الوقف و اداستن و وقف کردن و قفته علی بنه ای اطعته علیه الوقوف  
 ایستادن الولف و الوکیف و التوکاف و الوکفان چکیدن آب از سقف  
 و دل و آنچه بدان ماند و فی الحدیث ثم کفوا علیهم ای قصر علیهم نقصوا  
 ما خوذ من الولف و هو النقص الوهف و الوهیف برک بیاوردن درخت  
 و الوهف خادی کلیسیا کردن و فی کلام فناه و هف له شیء ای  
 عضله شیء و الودق باریدن و نزدیک شدن و یعک بالی و پیش  
 گرفتن و یعک بالباء و بکشن آمدن و خد و ندیم الورد برک از درخت  
 فرا گرفتن و برک بیاوردن و هی الوسق کرد کردن و راندن و برداشتن  
 الوشق کوشت قدید کردن الوعیق و الوعاق آواز دادن شکم اسب چون  
 بدود الولق روان شدن زقان در دروغ و منه اذ یلقونه بالشم و  
 ششافتن و سبک زدن نیزه ک الودک بر پهلو خفتن و در کتبه  
 و رکاب جعلته عیال و رکب الوعک ضعیف کردن تبخیر را الوبل  
 باران و نمیب و بوزک قطره باریدن و منه قوله نعم اخذ و بیلک و شیدک  
 الوحل غلبه کردن کسی را به ترفتن در کل و صل اذ رغب و منه اخذت

الوسيلة الوشل والوشلان جكيدن الوصول عطا دادن والوصل والصلة  
 بيوستن وبيوسته شدن الوصول وسيدن ويعتك بالي ووصلت  
 دعاد عوى الجاهليه وهوان يقول يال فلان ومنه قوله تعالى لا الذين  
 يصلون الى قوم وقيل معناه يتصلون بهم ويدخلون فيما بينهم بالخلف  
 والجوار والالنجاء الوغل ناخوانده نزيديك شراب خواركان وفتن الوغول  
 درميان درخت پنهان شدن الوقول برکوه شدن الوكل والوكول  
 کسی را دارو گذاشتن وکار با کسی گذاشتن وکلینی لهم ای رعینی الوهل  
 ذهاب وهک الى شیء وانت تريد غيره هم الوشم شکستن ورویدن  
 وزدن والترکیب يدل على جمع وتجمع ويقال شم لها ای جمع لها من الوشم  
 الوجوم خاموش گشتن از اندوه یا از خشم وحت وحمای قصدت  
 قصدة الوجوم بکرانی کسی را غلبه کردن الوشم السمة داغ کردن و  
 الوشم بنیکوی غلبه کردن الوشم کنده کردن دست الوشم شکستن  
 معيوب کردن ووصت الشيء اذا شدته بسرعته الوجوم گوشت بر  
 خوان یا برجائی که گوشت بر او نهند نهادن ویکسی فرامدن الوجوم  
 خیر کردن بچیز غیر یقین الوقم وازدن وقهو کردن والموقوم الشد بد الخن  
 الموقوم الموقوم وکت الأرض زاوطیت واکل نباتها الونیم ریدن مکن  
 الوشم الوهل ان الوتن بروتین زدن الوتون والتنیه دایم شدن  
 آب وجرآن الوجن کوفتن الودن والودان تور کردن وودنت المرأة  
 اذا ولدت ولداً خيفاً قليل الجسم والولد موردون ومنتودن الوزن  
 والزنه سختن يقال وزنت فلان درهماً ووزنت بفلان بمعنی و  
 الاصل للام شم حذف فوصل الفعل ومنه الحديث قوله تعالى اذا  
 كالوهم او زوهم وفي الحديث قيل ان توزن ان تحرز وتحرض  
 الوضن نوار وزره بافتن وچیزی بجوهر مرصع کردن ومنه علی  
 سرد موضوعه الوکن خایه در زیر کوفتن مرغ و نشستن مردم الوهن  
 ست شدن و مست کردن ایندن لا ما وهت له ای فطنت له

ومن المعتل الياء

الميسر قمار بازیدن اليسر واليسر واجب شدن ويسرت له القول  
 ميصورا ای نیتت ويسر القوم الخجروای اجترزوها واقسموا اعضاؤها  
 اليعار بانك کردن بزعم الينع والينع والينوع بجای سيد  
 صيوه وفعل يفعل لغة ان اليمن واليمن مبارك بودن يقال منهم فهو  
 يامن واومن علی قومه فهو ميمون ومنه حديث بعضهم في تفسير كعب  
 قال ليا من يمين فاليمين واليا من بمعنى واحد كما لتقدير والقادر

ومن اللقيط المفروق

الوحى وحى فرستادن وبنشان وسخن پنهان گفتن هم الوحى قصد  
 کردن ورفتن له الدينة خون بهما دادن الوردى بيرون آمدن ودى  
 ووردى لفرس دريا اذا رلى يبول او يضرب وقيل ودى يبول واولى  
 يضرب الوردى والرية بيرون آمدن انشأ انشأ زنه وفعل يفعل  
 وفعل يفعل لغتان فيه واكنده شدن مغر استخوان وخنوردن ريم  
 جوف مردم را نشأ الوحى والشية نكار کردن بر جامه والوشى يسياً  
 شدن الوحى شية غم کردن ويقال وشى كلامه ای كذاب ص الوشم  
 والوصى پيوستن چیزی بچیزی ووصيت الأرض اذا اتصل بتمتها  
 هم الوحى والعية نكاه داشتن والوحى كور آمدن ريم در جرحاكت و  
 وابسته شدن استخوان شکسته ف الوفاء پيمان نكاه داشتن  
 الوقى تمام وبيار شدن ق الوقى والوقاية نكاه داشتن وبعك  
 المفعولين وفي لفرس اذا كان بهما ب الشيء من وجع يجده فحافرة  
 ويقال وت على طلعك اي الزمه اربع عليه الولى باران دوم  
 باريدن والماضى فعل لوق والوقى والونا والوناء مست شدن  
 وفلان لا ينفعل كذا اي لا يزال لا الوحى والوهى دريده وشلشلة  
 شدن وهى الحاريط اذا ضعف وهم بالسقوط ووهت عمر الى السماء  
 بماها وكذلك وكذلك كل شيء استدخى ومن الياء

يديت الرجل اذا اصبحت يده وكذلك اذا المحدث عند يدا ونعمه وايد  
 عنده واليه يدا قال الاخفش ايدت عنده واليه واما قول الشاعر  
 ايدت على بن حنظلة بن هب فانما حمله على الانعام لذلك  
 عده بعلى وهم يحملون التطير كما يحملون النقبض على النقض ومن  
 الميموز الوائى وعده كودن وواجب كودن ومن الاجوف ب  
 الحجب يريدن وقطع كودن مسافت الخيبة بي بهره ما ندن التريث  
 الويبة بكان افكندن السيب رفتن اب الشيب والشيبة سبيد  
 شدن سر النعت منه اشيب على غير القياس من شايب على القياس المصيب  
 وسيدن بجزى ومنه يقال اصاب السهم القرطاس تير بر نشانه آيد  
 الطيب والطيبة والطياب خوش شدن وخوش بوى شدن والطيب  
 پا كيزه شدن العيب والمعاب والمعاب والمعابة عيب كودن والشيم معيب  
 ومعيبو بياض على الاصل بنو تميم يتمون المفعول من الباء ومعيبو  
 شدن الغيب والغيبة والغياب والغيوب والمغيب والغيوبه  
 غايب شدن والكلام فى الغيوبه وما كان من هذا الباب على هذا الوزن  
 كلام فى الكينونة الا ان عيبوبه و باهما من غاب يغيب فلا يكون فيها  
 قلبا لو اولى الباء بل يكون الباء الاولى اى افعال والثانية عين الفعل  
 كما ان باب سمع لا يكون فيه القلب لذي كان فى باب سيد فلا يكون  
 اصله سموع كما ان اصل سيد سيمود نابه اى اصاب نابه بيت البيت  
 والبيتوتة بنسب كاردن والبيتوتة بنسب كذا مشن وفعل يفعل  
 لغة فيها يقال بت القوم وبت بهام الزيت ووعن زيت در طعام كودن  
 والمفعول مزيت ومزبوت وكسى واروعن زيت رادن البيت بازداشن  
 ويفعل لغة فيه وكم كودن وش التريث در نك شدن الغيث والغيوث  
 والمغاث والغثيان تبا هي كودن والغيث باران فرستادن وغاث  
 يغيث ارضاى اصابها فى روض غثيه ومغيوثه الميث الموت  
 الهيث والهيثان اذ لك دادن جمع الضيغ والضيغان خطا شدن

تيرا هياجر خشك شدن نبات الهجر والهيجان والهياجر انكيشنه شدن  
 الهجر بر انكيشن حه التيجر بقدير كودن ويعدى باللام وجنيدن در رفتن التريج  
 بوى يافتن التريج ودر شدن السيره والسيوح والسيحان والسيحان در زرين  
 رفتن والسيره رفتن اب الصير والصيريه والصياح والصيحات بانك كودن الطير  
 بمفتيدن وهلاك شدن وسر كشته شدن در زمين القير والفيحات  
 والقوحر جوشيدن ديك ودميدن خون از جرحه القير ريم كرفتن ريش  
 المير عطا دادن وسواك كودن وشفاغت كودن واب بدمت از چاه در دلو  
 كودن وكشنى كودن در رفتن خم السيز والنيز والتوخ والشيخه وتجريل  
 الباء والشيخه ضربير شدن الطير الوده شدن وكودن وكبر كودن كى البيد  
 والبيد وده والبيد وهلاك شدن الحيد والحيد والحيد وهلاك شدن  
 والحيد والحيد والحيد وده والحيدان بكشتن الزيد والزيادة والزاده  
 والمزيد افزون كودن ويعدى الى مفعولين واقترن شدن الشيد بك كودن  
 ونياط وافر اشتن ان الصيد شكار كودن الفيد لدون وخواميدن وزياد  
 شدن الكيد والمكيد كم كودن المييد جنيدن وخواميدن الهيد جنبانيد  
 فى الهيد شكستن عن الفار فى من الحيز ينك شدن نقول منه خوت يارجل  
 وعلمه كودن كسى رابه همى در بهرى بركز يدن ومنه استخرا الله بخرلك السير  
 السير والسير ورة والسيار من رفتن وماندن وسارهم سيرة حسنة اى طريفة  
 حسنة الصير ورة والمصير كشتن الصير جنبانيدن وپاره كودن  
 الصير زيان كودن الطيران والطير ورة پويدن والباب يدل على خفة  
 السخن فى الهواء ثم ليستعار ذلك فى غيره وفى كل سرعة القير مصيدن  
 اسب وشدن در زمين الغيار خوار بارا ووردن وسود كودن وفار  
 هم اخته بعير هم ريغور هم اى سقا هم المير خوار بارا ووردن التير علم كودن  
 جامع فى الحيز نرم راندن الصير جور كودن ونقصان كودن المير جدا  
 باز كودن نس الحيس اميختن ومنه حاس الحيس اى اتخذه وهو يخطط  
 لمن واقط الحيس دم كرفتن مردار التيس والريسان خواميدن العيس

٧٢

کشتن کردن مشت القیس والقیاس انداز کردن چیزی با چیزی و بیداری  
 الی المفعول العاشق بالیا و بعلی الکیس والکیاسته زیر کشیدن و الکس  
 بزیرک غلبه کردن المیس و المیسان خرامیدن اهلین رفتن الجیش الجیشا  
 برخواست آمدن دینک و موچه زدن دریا و برتر آمدن دل از اندوه یا از بیم  
 الولش بر برتر نهادن و حال کسی نکو کردن الطیش بکشتن تیر از نشانه و  
 سبک سار شدن العیش والعیشته والمعاش والمعیش والعیشوشه زیستن  
 المیش امیختن معش و زمزمی بالسم و شیر میش یا بزصل الحیض والحیضه و  
 المحصوص والحیض والمخاص والحیضان بگردیدن و بیداری بعن الحیض  
 اندک شدن الریضان و بابه بازی کردن القیض رفتن اب و ماض  
 وای ای ما بوجت القیض بیفتادن دندان الکیض نهار خوردن ض  
 البیض خایه کردن مرغ و سخت شدن کوما و سپیدی غلبه کردن و ورم  
 کردن دست اسباب الحیض مثل الحیض والحیض والمخاص بی نماز  
 شدن زن والنعت حایض و حایضه عن الضرا، والحیض دریدن مانند  
 خون از درخت سمه و هی شقیه القیض والمغاض کم کردن اب و کم  
 شدن ان والقیض کم شدن بها اختان القیض اشکارا شدن خیر  
 و بسیار شدن چیزی و فاض الماء فیضا و فیضه ای کثر حتی  
 سال علی اصفه الوادی والقیض والقیوضی بگردن و منه فاض الرجل  
 و کذلک فاضت نغسه ای خرجت روجه عن ابی عبیده والفرأ، والی  
 زید و هی لفته تمیم قال اصمعی لایقال خاض الرجل ولا فاضت نفسه  
 وانما یقال فاض الماء، والدمع القیض پوسید خایه مرغ و خود و خزان  
 شکافتن الهیض شکستن استخوان از پس چیزی و کل و جمع علی رجم فهو  
 هیض خط الضیاطه و ختن والنعت مخیط و مخیوط الشیطه هلاک شدن  
 و باطل شدن خون و سوخته شدن و امیخته شدن و امیختن و شفافتر  
 و قولهم شاطت الحز و رای لم یبق منها نصیب الا قسم و منه الحدیث نیشا  
 کجه کما یشاط البحر و العیاط نمودن شتر البیط و ادوسیدن دوسقی

بدل البیط و در شدن و دوسر کردن وجود کردن در حکم خط القیظ نغسه  
 او سردن القیظ والقیوظ والقیظان بگردن و فاضت نغسه ای خرجت  
 روجه الاعتدالی تمرین العلاء قال لایقال فاضت نغسه ولكن یقال  
 فاض اذا مات و قال وبالصاد لا یجوز البیضه القیظ فایستان مقام کردن  
 جای و قاضیومنا ای استدره عم البیعه و البیعه فرختن و خریدن و لغت  
 مبیع مبیوعه البیعه فی از دهن بیرون آمدن و تاع الشقی سال علی  
 وجه الامراض الذیوعه والذیوعه والذیوعان والزیوعه اشکارا شدن الزیوع  
 باز کشتن و زیاد شدن و مرأه الخزق فی فعل الکیث السیوعه والسیوع  
 رفتن اب و فوا شدن کومراب الشیوعه والشیوعان والشیوعی والشیوع  
 اشکارا شدن خبر الشیاع از پی فرآ شدن و مشاعم الشلم کاتقول علیکم  
 السلم و هذا قول الرجل لاصحابه اذا اراد ان یعامرهم الضیوعه والضیاع  
 بالفتح بیاد دادن الکیبعه واللبیع بد دل شدن و فعل یفعل لغته فیها  
 البیوعه کذا اخته شدن و روان شدن اب و خزان البیوعه رفتن اب و خزان  
 الهیوعه بد دلی کردن والنعت هماغه و هماغه البیوعه شومریدن خون  
 الزیوعه والزیوعه والزیوعان والزیوعه بچسبیدن از حق و الزیوع  
 در کشتن افتاب و سایه و کند شدن چشم السیم نکوفرو کذا شدن  
 طعام و شراب و خزان و الحیث بیدا کردن الزیوعه مرغزار چویدن  
 الزیوعه بنهره شدن و خرامیدن السیف شمشیر زدن الصیغه البیضا  
 جای مقام کردن والصیغه والصیغوفه بچسبیدن تیر از نشانه و صفنا  
 ای اصابتنا مطرا بصیغ و هو فعلنا الخ فننا و مریمنا الضیاعه فی مهمان شدن  
 الضیغ بچسبیدن تیر از نشانه و صفا فی الهم ای نزل به الطیفه والطیافه  
 و المظان آمدن خیال در خواب و وسوسه العیاقه بمرغ قال کوفتن  
 العیغی پرواز کردن مرغ خواب یا بر مردار و الحیق و الحیوق و الحیقان  
 فر و آمدن بکاه و مکروه و بیداری بالبا الرویوق الجود والریق در شیدن  
 شراب الضیوق والضیوقه فنک شدن و ضاق الرجل ای بخلها عاتق المراه

عند مزوجها ولا تفتى اي لم تصوق فقلبه اللين در خور آمدن چيزه  
 با چيزه ويعدى بالبا وسياه كردن دواك وشدن ان لك الحسك اخذ  
 القول في القلب وقاثير كردن والحيك والحكبان تحريك المنكيين في  
 المشي الصيك باد وسيدن النيك معروف آل الذيل خراصيدن و  
 دامن در زمين كشيدين الزيل جلا كردن وچيزي از جاي فراتر  
 كردن السيل والسيلون رفتن اب و سالت العزاة استطالت وعرضت  
 العيلة والعائلة والعيول در وقت شدن العيل كشي كردن در وقت  
 رعدت للضالة عميلا وعميلا نا اذا لم تد راي وجهه تبغيها وغالقي الشيء  
 عميلا ومعيبا اذا عجزك الغيولة والغيلة ضعيف راي شدن القيلولة  
 والمقبيل والمقبيل والقائلة نيم مروى خفتن يقال ما اكلا قائلته اي نك  
 ولا يقال ما افيله وللقيا من ان يقال قال الازهرى القيلولة عند  
 العرب الا ستراحة مضاف اليها اذا اشتد الحر وان لم يكن مع ذلك  
 نوم واحترق بقوله واحسن مقبلا ووجه الاحتمال ان الجنة لا نوم فيها  
 والقيل قال لك كردن وهي لغة فليله والاكثر الا قاله ومثرا ب نيم روز  
 خور دن الكيل والمكيل والمكال پهيودن يمانه والنعت مكيل و  
 مكبول ويعدى كما يعدى الوزن والكيل بيرون نا آمدن انكش از  
 انكش زنه المبيل والميدن والممال والمميل والميلولة جسيدين ومال  
 عن الشيء والحق ومال عليه في الظلم الهديل فرور يمتن هر التيم  
 بندكي گرفتن در وسعي الخومة بد دل شدن ويعدى بعن الخيم  
 باي برداشتن واكث السماء شديم ويما من الائمة ابي زيد الذيم  
 والذام عيب كردن والنعت مذيم ومذ يوم الرقيم از جاي فراتر  
 شدن ويعدى بنفسه ويمن الشيء شمشير در نيام كردن وشمشير  
 بر كشيدين ونكر بستن ابرو نا جانبارد الضيم بيداد كردن وهو  
 هتعدى الضيم مصدر طاعة الله على الخيراى حبله العيمة امر و صند  
 كشتن شير والعا بر يفعل ويفعل الغيومة امر تاك شدن اسمان

الغيم العطش روح الخون الهيم والهيووم والهيان والتهيام روى بحسبه  
 نهادن از عشق وجزان الهيام سخت نشسته شدن و داه ياخذ الا بل مع  
 الحى فهميم في الازجوت لا ترعى ان البيان والبيان وهو شاذ هويدا  
 شدن البين والبينون نه جدا شدن والبين الحين بالكسر هتكام  
 بودن و حان حينه اي قرب وقتة والحين بالفتح هلاك شدن الليم  
 وام دادن و وام سندن والدين مقهور كردن و خوار كردن و شدن  
 و پاداش داشتن و فرمان بردار كشتن كسر والديانة زدين دار  
 كشتن ويعدى بالباء والنعت دين الريون والريون غلبه كردن  
 كناه بردل و خواب بر چشم ومسقى بر نفس وشور يده شدن تن  
 وكل ما عليك فقد ران بك و رانك و ران عليك ومته الحد يث  
 اصغر قدسرين بلى يقال باله احاط الريون ويرين بها الرجل اذا وقع  
 فيما لا يستطيع الخوج منه ولا قيل له بلى الزين اراستن الشين  
 معيوب كردن الطين بكل كردن ومهر كردن كتاب بكل وطاعة الله  
 على الخيراى جلبه عليه العين يچشم كردن ويچشمه رسيدن در كنار  
 چاه العينان دويدن اب وامتك العيانة نرديد باي كردن ويعدى  
 بعلى الغين فرابو شيدن چيزي دهن دار ومنه الحديث انه ليغان  
 على قلبي والماضي فعل و امر كرفتن اسمان وقشته شدن وشوريدن  
 منشر كشتن القين اهنكري كردن وكرد كردن اللين والليننة و  
 الليان نرم شدن المين در وقت گرفتن **وهو لنا قص**  
**ب** الحباية كردن اب و خواجه و فعل يفعل لغة وهي شاذ الرقي  
 در ميان قومي بر باليدن و بر آمدن الذي برداشتن و زينت اذا  
 سقطت اليه ما يكره السبي والسبياء اسير كوفتن والسباة تخير  
 خريدن از جاي بجاي بروي والسبي در هر كردن الطي خواندن  
 و طباه من كذا اي صرفه عنده و الحش والحشوبوا نودر نشستن  
 الحشى والتحشا حاله پاشيدن الحشى سر كين افكندن كا والورثي و



المرثية مرده ستودن و مرثا مرثوار ثوا الغرة فيه و مر بها هزنت العرب  
 ما فيه فقالوا ارتاب للبيت و مرحت نمودن و يعدي باللام الترابية  
 سخني امر کسی یا در کردن العثي والغثيان منس بزدن امر چیزی که طبع  
 نافر باشد الفثي التثوي السخي كل سكيل فان ندیدن از زمین الخي  
 الخوي الخديان لبشباب رفتن ستور الوردیان والودی دریدن ستور  
 والوری سنک انداختن و افزون شدن و از جای بیفتادن یا در جهه  
 افتادن و مرديته بالمرادة ای کسرتة بالصخرة الفداء و القدية  
 یا زخریدن و الفداء کسی را گفتن که من فدای تو باد و يعديان  
 الی المفعول الثاني بالمحرف المحر القديان مثاب العدي القدي  
 الهدی راه نمودن در دین و يعدي الی مفعولين بنفسه و بحر  
 البحر اللام والی و مره راست گرفتن الهداية راه راست نمودن در  
 هر چیزی الهداية ان بخانه شوهر فرستادن الهدی بر طریق  
 کسی رفتن و منه الحديث و الهد و الهدی عمار و امر پیش شدن  
 و فی الحديث فما هدی ما رجعا ادم بحی یلیان و حجة ما رجع يقول  
 ما احاب و اما قال لا والله و منک و قيل ما هدی ما بین من قوله  
 تعالی فاما ثمود فهدیناهم و اولم یهد لهم که الهدی بریدن و  
 کزیدن شراب زمانه القدي بیفکندن چشم حاشه را از خود  
 و قدت الشاة ای القث بياض من وجهها المذی الالماء بالمعینین  
 الهدی و الهدیان بهوده گفتن و فعل یفعل لغة فيه و البری  
 و البرایة تراشیدن و البری ترا کردن ستور از مردان بسیار  
 و پیش آمدن الخی و الخیرة و الخیران و الخیر و رفتن اب و جزان  
 و الخی کاستر شدن الدرایة و الدرری و الدرریة و داشتن و  
 يعدي بالبا و بنفسه قال سیویویر و بالبا اکثر و بین ما قاله قوله  
 تعالی و لا ادریکم به و لو کان علی اللغة الخوی یقال و لا ادریکوه  
 و یقل و لا ادریکوه الدرری فریفتن الدرری و امیدن الدرریة

عیب کردن و يعدي بعلى سریت و عنه الثوب لغة فی سریت و سریت  
 علیه الدرع بالواو لا غیرا التری و التری و التریة فشب و فتن الشاة  
 و التری خریدن و فروختن الصری بریدن و وا داشتن صریب  
 الماء اذا اسقیته ثم قطع و ضربت ما بینهم ضربا ای فصلت الغری  
 بریدن بر وجه صلاح و کاری لبشکفتی امر و کردن و مشک و ختن  
 و دوزخ فرا یافتن و فریبت سرتها الامر من و قطعها القری و القراء  
 نهان کردن و القری کرد کردن اب و جزان و در شهرها کردن  
 الکری جوی کندن المری پستان شتر ما لیدن تا شیر فرودهد  
 و بیرون آوردن تک امر ستور و باد و باران از صیغ و انکار کردن  
 و منه قوله تعالی افتمرونی علی ما یرى فی الجراء یا داش دادن و  
 غلبه کردن کسی را بدان و بکدام رن و جری عنی هذا الامرای قضی  
 و نأت و منه لا تجزی نفس عن نفس علی الایة و الحدیث انهم تجزی عنک  
 الخری الخز و الخزی غلبه کردن کسی را بجزی الغزی الغزو و فی الحدیث  
 فتری منها حتی مات ای نزلت و منه لم یبقا تری و نزلت واحد من  
 المسی اخراج النطفة من الزحم والولد من البطن الشی بر عرق سار و  
 شق الخشی غلبه کردن بر سیدن الشی و التمشا رفتن المشاة و سیا  
 فرزند و چهار پای شدن صن الحمصاء خایه کس بکشیدن العصى  
 و المعصية و العصیان نافرمانی کردن و النعت عاص و عصی عصب  
 اللحم عن العظم کوشن امر استخوان باز شدن صن القصاء حکم کردن  
 و منه قوله تعالی و قضی بک و بکذا مردن و ام و جزان و منه قضینا  
 الی بنی اسرائیل و قضینا الیه ذلك الامور و بیرون و منه فهم من  
 قضی نحبه و منه قوله تعالی نقضین سبع سموات و القضا و القذ  
 و پر داختن و منه فوکره موسی فقضی ای قتل مکافه فکانه فزع  
 منه و التریکب یدل علی احکام الشی و انقائه و نقاذه و قال لک زهری  
 مرجع الجميع الی انقطاع الشی و تمامه المصه بکذا شتن چیزی المصاء

در کار می بگذشتن و مضیقه علی از مضمیا مثل مضمون ط الغطی  
 فرایوشیدن و بعیدی بعلی وهو متعد و تاریک شدن شب و غطی  
 غطیا و غطیا اذا امثلا شیا باجر السعی غلبه کردن کسی را بر کوفتن  
 غ البغی ستم کردن و کشتن کردن و بعیدی بعلی و نکو یاریدن  
 باران و بر شدن ابر و دخانه و بیا ماسیدن جراح و مریم و ما  
 شدن و کل مجازة للحد فهو بغی البغایة و البغاء بضم الباءینهما  
 و البغیة جستن و بعیدی الی المفعول الثانی باللام و بنفسه و هما  
 معنی واحد البغاء و نا کردن و فی الحدیث ما بغی له ای ما حزر له  
**ف** حقیقت البید بالوحشیة بالعن الخفی اشکارا کردن هذا هو  
 الفصیح و پنهان کردن و نحوه ضعیف در فشدن الزق بال  
 باز کردن شتر مرغ و برداشتن تواب چیزی را و زرفته طرورته  
 زفیان السقی و امیدن الشفا شما دادن القفی بر قفا زردن  
 الکفایة بسنده کردن و بعیدی الی المفعولین و کفایة الشئ  
 ای حسیک التقی راندن و مرانده شدن و فی الحدیث ما بغی  
 شعک ای تار و زینت کردن **ت** البغی چشم داشتن مصدر  
 بقیث الشئ اذا نظرت الیه و ترقیته نقاه بترسید انرا و وحلد  
 کرد انرا و ریش او باز شد بقیثه بقیثه التاء و تقی الله و هذا علی  
 التوهم و الاصل نقاه بقیثه و انق فالتقی افتعل من و قیت الا ان  
 ان الواو التي هي فاء من و قیت ابدلت تاء كما فی التقدم حدثت التاء  
 الاولى و الاولى الکاينة بدل من الفاء و سقطت ههنا الوصل  
 منقی یقی و وزنه فعل و لو کان المحذوف تاء من الفاء  
 فی وجهه و وسع و حکى من جماعة یتقی بسکون التاء و  
 مصدره التقی علی السقی و علی هذا التاء بدل من الواو  
 المعصية و العصیان نافرمانی کردن الحصى سنک مرینه اندا  
 الرقیة افسون کردن کسی را و افسون شدن الرقاء و الرقیة

بانک کردن سکون السقایة و السقی آب دادن خوردن و السقی آب خواستن کسیر  
 در باران فرستادن و استسقا کوفتن و آب در مشک کردن المقی المقول التقی انقول  
**ک** البکاء و البکاء کرستن المحکایة قول و فعل کسی حکایت کردن السکایة  
 اثری تمام کردن در معاد یا بکشتن یا بخرشت کردن یا بهنیمت کردن  
 الخلی زبورد کردن الخلی یکاه در وزن الصلی در هلاکت افکندن و بکاء باللام  
 و در آتش و درن و بریان کردن گوشت الطلی اندودن و بازداشتن و پای  
 بچه چهار پای بستن الخلی الغلیا جو شیدن الفلی باز جستن و معانی شمر  
 و غیر این بیان بیرون آوردن و شمشیر بر نیزه زدن و فی الحدیث من لظف فالبیة  
 الخلی و الخلی و الخلیة و الخلاء دشمن داشتن و فعل یفعل لغتیه و الخلی بیان کردن  
 گوشت و کندم و آنچه بدان مانند الکی بر کرده زدن **م** الحیة و الحویة بازداشتن  
 طعام یا شراب از بیامری که و بر ازان زیان دارد الحمایة نگاه داشتن الذمیان  
 شتافتن الذما جنیدنی و قوی که دلیل زنده کی کند لوی تیر انداختن دشنام  
 دادن الطمی مثل الطمق التمی برداشتن خبر جز آن التماء بالیدن و فو و شمش  
 الهمی رفتن آب **ن** البناء و البنی بنا کردن و زن بخانه آوردن و الثانی بک  
 بعلی الشئ دو تا کردن و او کرد انیدن و رویم شتاک الحیثی بار آوردن یا  
 کردن الحمایة جنایت کردن و شورا نکختن الحی بد و در آوردن الزنا و الزنا  
 زنا کردن الغایة خواستن الحمایة کتابت کردن الممی تقدیر کردن و اذموردن

ومن اللفيف المقرون

التواء و التوی مقیم شدن **ح** التوی و المحویة کرد کردن **ح** الحواء خالی شدن  
 سرای و مانند آن **ذ** الذوی و الذویة بزمردن **ر** الروایة روایت کردن و الزوی  
 واهم آوردن و بگردانیدن و الثانی بکعب عن **ش** الشئ بریان کردن گوشت  
**ض** الضویة ماوی کوفتن و بکتاب بالی **ط** الطمی در خوردن و به خوردن  
 چاه **ع** العقی بیچانیدن سر و بگردانیدن و بکتاب الثانی بعن العواء بانک کردن  
 کردن و سکت **ق** الق و الغویة بی راه شدن **ک** الکنی دانگ کردن **ل** اللع  
 بگردانیدن زیان در دهن و تافتن در سن و بیچانیدن اللیان و اللیة بلغت

کردن وام ن التوايه والتقى فوبيشدن شتر النيه نيه كردن الهوى  
 فرو آمدن از زرد و فرو افتادن **ومن المهور**  
 الاق و الاوى ماوى كرفتن و يعك بالى الاق يا ماوى برون الاية  
 و الماوية رحمت كردن و يعك باللام **ومن المهور الفاء**  
 الادب ميهان خواندن الاشب ملامت كردن ت الاك بكاستن رث  
 الايت بحستن حم الاروم و اسر خواندن الاوق بانك كردن و ناليد  
 شم الاقخر برافراز پيش سرزدن ك الابود و حشى شدن و بجاق مقيم شد  
 ك الاق و الايا ر كشن دادن خرما و نيش زدن ك اجمر زدن  
 الاسر اسر كردن و آفريدن الاسر بسته شدن بول يقال سير الرجل  
 فهو ما سورا اصرا با زدا شتن و شكستن الاطوبد و در آوردن الاق  
 دويدن و نشاطي شدن و فوبيشدن شتر از يس لاغرى الا بوز دويدن  
 و بحستن الاروز با هم آمدن س الا بس با كسى در شتى كردن الاكس  
 خيانت كردن ف الاكف هزار دادن الا نف بر بيني زدن و بيني سب  
 آب و جزآن ك الاك بگروا نيدن م الا نام جزا دادن بركاه الا دم نان  
 خورش دادن و الفت افكندن الا دم خوردن الا زم دندان كرفتن و دندان  
 بر هم نهادن الا بن متهم كردن الا جون و الا سون از حال بكشتن آب  
 الا فن كم خرد كردا نيدن **ومن المضاعف المهور الفاء**  
 الاثاثة انبوه شدن موى و نبات ط الا طيط جرسست كردن بالان و  
 جزازان و بانك كردن شتر بزارى ل الايل و الاك و الاك ناليدن بيار  
 ن الاين كذاك **ومن الاجوف المهور الفاء** د الايد قوى  
 كشتن ضن الايض كشتن و باز كشتن م الايم و الايوم بي زن شدن مرد  
 و بي مرد شدن زن ن الاين هنكا م بودن **ومن المناقص المهور**  
**الفاء** و الاق انكبين كردن ميعن الاق و الا ناكاه آمدن و بغايت  
 كرى رسيدن **ومن المهور العين** ز الرشير بانك كردن شير  
 م التقيم بانك كردن بزارى **ومن المعثل المهور العين** د

الواد زنده در كور كردن ل الوؤل پناه كرفتن بكسى بجائى يا بجارى  
 و من المهور اللام الهنا كواريدن طعام و الغايمنا و من الجور  
 المهور اللام الجى آمدن ف الفوع باز كشتن ق القى كى كردن  
**باب فَعَلَ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْفَاعِلِ**  
 ب المعقب ييفكندن و بركندن الدعابة مزاح كردن الذهاب الذهون  
 بشدن الرعب ترسانيدن و بركردن الزعب دفع كردن و پاره از  
 چيزى فراكسى دادن و الثاين يعك باللام السعب كشيدن الشعب مثل  
 الشعب لشعب با هم آوردن و راننده كردن و باصلاح آوردن و پناه  
 كردن الشعب تشنيع كردن و يعك بعل و بنفسه الكعابة پستان زن  
 بيا آمدن اللجب بشتاب رفتن و كوشتن از استخوان باز كردن اللعب رفتن  
 لعاب كودك اللجب بيرون كشيدن دل و بد دل كورا نيدن التعيب بانك  
 كردن كلاغ العيب ضرب من السير الهمب غارت كردن ت البغته ناكاه  
 كرفتن البهت و الهمتان زود كرفتن دروغ و البهت حيران كردن السحت  
 نيسست كردن النعت صفت كردن ت البحت و بيز و هيدن البعث مرد  
 زنده كردن و فرستادن و از خواب بيدار كردن و بركارى برافروزيدن  
 الرغبت شير دادن و شير خوردن الضفت حديث مهم در آميختن دسته  
 كردن كياه المفت معيوب كردن اللهم و اللهمات زمان از دهن بيرون  
 كردن سلك سم البعج شك بشفافتن السجج خواشيدن السهيج بسودن  
 الشحيج بانك كردن اشتر و كلاغ اللجج بسوزايدن دل المعج بشتابفتن  
 السهيج هويدا كردن راه سم البدم بينداختن و بچوب بزدن البروم بند  
 آمدن آهور و جزآن چنانكه جانب چپ يا بسوى تودارد و عرب تراشم زان  
 البطر جردوى فكندن الجدم تم كردن پشت و پنجه بدان مانند الجرح  
 خسته كردن و كسب كردن و در كسى طعن كردن الجلمج خوردن شتر  
 سر درخت را الججوح و الجحاح سر بنهارن اسب و كشتن چنانكه انجربازنوا

داشت و سر یا زردن از چیزی المجنون میل کردن و بکشتن المجنون بر  
 بال زدن مرغ المانوم زهر بار کوان رفتن الذبح کلو بریدن و چیزی  
 بشکافتن الروحجان افزون آمدن الرزوم والرزام سخت لاغری شدن  
 ستور و ماندن الرشمه بیامدن خوی و بتر اویدن آب الرضه کوفتن  
 الرخم لک زدن ستور و نیزه زدن السیخه تصرف کردن در معیشت  
 السباحه شناوری کردن در آب السرح بجزا گذاشتن ستور السرح  
 بجزا شدن السطح بسترا نیدن السفره ریختن آیدن آب و جز آن السفوح  
 والسفحان ریخته شدن آب و ماندن السله غایط کردن السنوح  
 سخن سر بسته گفتن و بعتک بالباء و ضد لبروح و العرب یلین به الشیخ  
 پهن کردن آیدن رش است الشرح پدید کردن و کشاده کردن در شرح  
 کردن کوششتن الصبح صبحی دادن و با مله در بجائی یا بنزدیک کسی گذاشتن  
 الصداح و الصدوح و الصداح بانگ کردن مردم و کلاغ و غیره الصغیر  
 اعراض کردن از کسی یا از چیزی و فراموش کردن جرم و هما بعدیان بعرض  
 و اگر آیدن کسیرا از حاجت خویش الضمیر آواز نفس سبأ مآ در رویدن  
 و از حال بگردانیدن خورشید و آتش چیزی را الضباح بانگ کردن رویا  
 الطلوح بیفکندن الطفوح بر شدن و زود بگذشتن الطلح لاغر کردن  
 ستور الطموح و الطامح بلند بسو چیزی نگرستن الفتح کشاردن و حکم  
 کردن الفتح کران کردن وام و کار کسیرا الفسح فراخ کردن الفضح و  
 الفضحیه رسوا کردن الفلیه شکافتن القبه نفرین کردن و از نیکی دور  
 کردن القامح آتش زدن و عیب کردن بر کسی و در کار کسی خلد آوردن  
 و بکنکری و آنچه بدان مانده خوردنی بر داشتن القرح خسته کردن القرح  
 تمام دندان شدن ستور القرح بول انداختن سبک و بعتک بالباء القصر  
 سر یا زردن اشترا ز آب خوردن الکبه لجام باز کشیدن الکده خراشیدن  
 و کار کردن الکسه بر فافتن و آنچه بدان مانده لکشه پنهان داشتن  
 در شمنی و اعراض کردن از چیزی الکفر روی یا روی شمشیر بوسه زدن

الکوم و الکامح ترش روی شدن اللطخ دست بر چیزی نرم زدن اللطف  
 سوختن اللحم نگرستن و در خشیدن بوق المته آب کشیدن از جاه  
 المده ستورن المرح و المزام مزاج کردن المسح بسودن بروی دست  
 المساحه زمین بپودن المصوح مدروس شدن المله نیک باندازه  
 در طعام کردن و دایکی کردن المته دادن النیمه و النیام و النیمه بانگ  
 کردن سبک النزوح دور شدن النصره و النصیحة نصیحت کردن نقد  
 باللام اجود النضج آب بزدن و تشنگی بنشانیدن النطج سر زدن  
 النطج بوی دمیدن و بشمشیر زدن و بدست زدن ستور جبریرا  
 النمدخ کردن کشتی کردن البدن و خ بلند شدن الحفیه و الحفیه  
 و الزمخ غمخ و تکر کردن الرسوخ استوار کشتن و بنج آوردن  
 الرمح اندک دادن السله پوست باز کردن الشده سر کشستن  
 و فراخ بودن سپیدگ در پیشانی اسمب الشحه و الشموخ بلند شدن  
 يقال شحه بانفه ای تکر الصراخ بانگ کردن الطبخ پختن طعام الفتح  
 سرانگشتان سوی کف و انگشتان الفسح نقض کردن بیع و دیگر  
 عقدها و از جانی بیاوردن بند و کهنه و پاره کردن جامه الفصح  
 کوفتن غوره خرما اللتی و اللطح بر آوردن المرح آرد سرشته و آنچه  
 بدان ماند بدست مالیدن و روغن و آنچه بدان ماند در تن  
 مالیدن المسخ از صورت مودی بگردانیدن الملیه کوردن کشته کردن  
 النتی چشم بر کندن النسخه منسوخ کردن و نسخت کوفتن از  
 جانی و زایل گردانیدن حکم النسخه آب از چشمه بیرون جوشیدن  
 النجد و النجود انکار کردن الجهد کوشیدن ورنجانیه السعد  
 نیک بخت بگردانیدن الضهد مقهور کردن اللحد بجهیدن و در  
 نحد نهادن المهد کسترانیدن النهود بر خاستن النحد نیز کردن  
 النحر کوشش و بشکافتن البعر رشک افکندن البهرد ما بر افکندن  
 و غلبه کردن و افزون شدن نور ماه النغردندان بیفکندن

الجمع سرکین افکندن سگ الجهر آواز بلند برداشتن الدجور والدجور  
 دور کردن الدجور خوار شدن الدجور سوختن وملازه برداشتن  
 الذخر بخنی نهادن الذخر بوسانیدن الذخر بسیار شدن آب جوی  
 وآب دریا النهور روشن شدن جواغ وجرآن السحر جادوی کردن  
 السعواتر افروختن وچنگ انکختن الشجر پای برداشتن سگ تابل  
 کنگا شهر شمیری کشیدن وشهره کردانیدن الصهر چربش کداختن  
 الطم مثل الدجر الظهور آشکارا شدن و برجای بلند شدن و دست  
 یافتن العبر والعمارة زنا کردن الفخر نازیدن الفخر دهن باز کردن  
 وباز شدن القبر برکندن درخت وبقعر چیزی رسیدن القهر خوار  
 کردن وشکستن کسیر الکبر روی ترش کردن در روی کسی دوری  
 آمدن روز المخر شکافتن المهر والمهارة آشنا کردن وزیرک شد المهر  
 کاوین کردن النحر شتر کشتن النعم نعره زدن و درفشه برجستن  
 النهر بانگ بردن وجوی کندن النحر جواز بکوفتن النهج بنایند  
 سوا النخس بکاستن حق النخس بروی فنادن وهلاك شد النخس  
 ریدن سگ وجرآن الدخس بنیوه بزدن الرعس بسیار کردن اند مال  
 وبمکه کردانیدن آن النخس کشیدن النخس بک خنر کردانیدن النهر  
 کزیدن مار نش البعش ننگ با ریدن باران البشرا زو صند کشتن و  
 شادی نمودن الخشخراشیدن الجشرا غماز بکریستن الخش سوزانیدن  
 النعش برداشتن البشرا کزیدن مار صون البخس چشم بکندن الدخس  
 دویدن الرهص بنیاد در افکندن ورهصت الدابة رهصا شتر آب  
 آورد الشحوص زجائی بجائی شدن وازجائی برآمدن وچشم پهن  
 بازماندن الفحص نیک واپژوهیدن و نیک دویدن الدحص الكحص  
 برالحص نیک دویدن ضح الدحص بلغزیدن الدحوص باطل شدن  
 حجت الرحص جامه شستن المحص بژه کردن دوستی وشتراب خالص  
 دادن الحصف زدن کویه وجنبانیدن الحصف الخاضر زرده خاستن

النخس

النخس کوشتن از استخوان باز کردن النهوض برخاستن ط الشحط  
 دور شدن الضغط افشردن اللغط شغب کردن المحط کشیدن و  
 بیرون گذاشتن تیر المعط برکندن موی المغط کشیدن کان وانچه  
 بدان ماند خط المحوظ بیرون خمیدن چشم الحظ نکریستن النعظ و  
 النهوظ قیام الذکور التجع هلاک کردن التجع اقرار دادن وکریه نهادن  
 البراعة تمام شدن در فضل البضع بریدن کوشتن التسع نهم شدن  
 ونه بک ستدن المجدع بریدن کوشتن بینی لب التجدع واداشتن سنور  
 بی علف المجرع اندک اندک خوردن شراب والماضی جریع المجرع قطع  
 کردن مسافت المجرع کرد کردن التجدع والتجدیعة فریفتن المجرع  
 به پیچیدن کوشتن المخشوع والمخضوع فروتنی نمودن المخلع جامه  
 بیرون کشیدن وخلعت دادن والثانی بعدا بعلی المخلع باز فروختن  
 زن بکاوبن التجع والمجوع لنگ وار رفتن الخنوع فروتنی کردن اللع  
 شخوار بر آوردن وعطا دادن الدفع فرادادن وبازداشتن وسوختن  
 وبازگشتن بانبوهی الدلع زبان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن  
 الدمع رفتن اشک الذرع برش پیچیدن وغلبه کردن فی بر مردم  
 الربع چهارم شدن وجهار بیک مال ستدن وجهار تو کردن ومنتك  
 افراشتن و بجائی بایستادن وتب چهارم آمدن والفعل ربع الرقع  
 چرا کردن الرقع بازداشتن و بیالودن بعطو وجرآن الرقع برداشتن  
 الرقع پاره در جامه دادن الرکویشت خم دادن الرمعان لرزیدن  
 ازخشم الزرع کشت کردن و بیرویانیدن السبع هفتم شد وهفت  
 بک مال بستدن وهفت تو کردن وکسی را بد کفتن السبع بانگ  
 کردن قمری وانچه بدان ماند وسخن بسبع کفتن السطوع دمیدن  
 بوی ودمیدن صبحه وبرخاستن کردن السقع کشیدن وسوزانیدن  
 وسياه کردن السلم شکافتن الشروع پدید کردن وهویلا کردن  
 وشکافتن الشروع در آب شدن ودرکاری شدن الشسع نعلیدن!

تیسع کردن الشسوع دور شدن الشقع جفت کردن الشقاعة  
 خواهرش کردن الشماع بازی کردن الصدع شکافتن و بجائی آوردن  
 فومان والثانی یعدک بالباء الصرع بیفکندن الصقع سیلی زدن  
 الصقع چیزی بر سر کسی سخت زدن رسیدن الصنع کردن و نیکوئی  
 کردن با کسی الثانی یعدک بالمی الصنع دست بازیدن بکسی الصنع  
 چسبیدن و فیکیدن الطبع شمشیر و دردم زدن و مهر کردن الفجع  
 مصیبت رسانیدن و بد و در آوردن و اند و هکین کردن انیدن  
 القرع بر زرد چیزی شدن و غلبه کردن بر کسی بحمال و جز آن  
 الفصع پوست باز کردن رطب لقمع و القباء بانک کردن خوک  
 القبع فراهم آمدن چیزی و سردر جانه کشیدن القذع باز داشتن  
 و لجام باز کشیدن اسب القذع نافر جام کفتم القرع کوفتم مقبور  
 کردن القزاع کشنی کردن شتر القشع و آوردن غم و ابر القصع پیش  
 کشتن میان دو ناخن و نشخوری بجا نیدن و فرو نشانند تشنگی  
 القطع بریدن القطعة رحم بریدن القطوع و القطاء بریدن  
 شدن لبها و از سر سیر بگرم سیر شدن مرفان و همچین بریدن  
 القلع برکندن القمع خوار کردن و شکسته کردن القنوع سوال  
 کردن الکسع بر پس تنور زدن الکنوع نزدیک آمدن و با هم آمدن  
 اعضای اسیر در بند للزوع سوزانیدن اللسع کزیدن مار و کزدم  
 و همزه و کسی را بد کفتم اللطع لیسیدن اللقع انداختن اللع و  
 اللعان در خشیدن المتنوع در بر آوردن آفتاب المزوع زود بکشدن  
 المصع جنبانیدن دنبال و یعدک بالباء المنع باز داشتن التجموع جای  
 گیر آمدن بند و موافق آمدن طعام و شراب با کسی لنصوع خالص  
 رنگ شدن النفع نبود کردن النقع سیراب کردن انیدن و بر آمدن  
 بانک الصوع خفتن مع البرغ نیش زدن الثلغ سر شکستن اللع می  
 شکستن که بمغز رسد و باطل کردن القذع شکستن چیزی که میارند

باشد

باشد اللدغ کزیدن مار و کزدم المصع خائیدن النبع والنوع آشکارا  
 شدن التزوع در هم افکندن قومیا النسع بر در نان زدن الفسع  
 غلبه کردن شوق چنانکه نزدیک بود که بهوشی آورد الهبوط خفتن  
 ف الجمع برکندن و بیفکندن الزعف از پیش بستن الزحف  
 خزیدن و بانبوهی فواجک رفتن الزعف دروغ کفتم السحف مثل  
 الخض السحف شیفته گردانیدن بعشق و دل بردن الشغف رسیدن  
 دوستی بهمان دل الحف جامه بر کسی انداختن و افکندن ق الحق  
 گوگردن الزعق بتوسانیدن و نعره زدن الزهوق هلاک شدن و  
 باطل شدن الزهق ز پیش شدن السحق سودن الحق بکاستن و نیست  
 کردن ای السک سودن المحاک بستیدن المعاک مثل المطل الهک  
 سخت ضعیف کردن ل البعل شوهری کردن البهل نفرین کردن  
 الجعل گردیدن الذهول مشغول شدن الرجل الرحلة بالان کردن شتر  
 و از منزل برداشتن الزحول دور شدن الزعل شیر خوردن بزغاله  
 السحل یک قویا فتن الشغل مشغول کردن الضحل ندک اندک دادن  
 الطحل بر سپوزدن الفعل کردن القحول خشک شدن المحل و المحال مکر  
 کردن و شعیبیت کردن الخول الخلة دادن الخول کداخته شدن من  
 النحل سخن کسی بر دیگری بستن هم الدم بقوت جماع کردن الدم  
 ستون فراموشی ناکاه آمدن الرحم انبوهی کردن و بد و شر  
 بودن الشحم بیه خور انیدن الشهم هر سانیدن المصم دندان گرفتن  
 القغم بر کردن بوی خوش خیشوم و القغوم بشکفتن کل و جز آن الکغم  
 دهن اشتر بستن اللحم کوبشت دادن اللحم رانیدن بعنق الدهن  
 چرب کردن الوهن کر و کردن و داهم شدن الشحن بر کردن و رواندن  
 الطحن آرد کردن الطعن از جانی بجائی شدن المحن میل کردن اللعن  
 نفرین کردن و دور کردن المحن آزمودن المهن خدمت کردن و  
 دوشیدن البه ناکاه آمدن الحبه بر پیشانی زدن و کسی را

ق  
ک  
ل

بدرستی زکاری بازردن جمله ریک از جای فوات کردن الدرّه باز داشتن الرفه باب آمدن شتر هر که که خواهد لسته دست بر کون زدن العضمه بد کفتن المده مثل لدح الكده خراشیدن النقه در یافتن و از بیماری به شدن و الماضی نفعه النکه هم کردن

ومن المعتل

بالوهب والهبة دارن و الوزع باز داشتن الوضع بهمان بزدن و بشتاب رفتن الوضع آستن شدن در حال حیض الوضیعه زینا کردن يقال وضیعه فی تجارته بوضع وضیعه اذا خسر فیها الوقوع انما الوقوع بجایشک بردن و جزان قیر کردن الوقیعه بد کفتن الوکعه کزیدن مار و کزدم الولعان دروغ کفتن و الولعاب و خون خورن سباع بزبان **ومن الیائی** البعاز بانک کردن بز

الینع بجانی رسیدن میوه  
ومن الناقص

السعی سحای نامه بستن و به بیل کل از زمین فرار بریدن السعی بلا مت کردن و پوست از چوب باز کردن السعی مثل المحووع الرعی چریدن و چرانیدن الرعی و الرعی نگاه داشتن السعی کار کردن و شتافتن در زمین السعی غیر کردن و عا علی کردن النعی خبر مرکب کثیر افرادن غیر الصغی مثل الصغوا الطغیان از حد در گذشتن الدعی کسیر بکلی صعب رسیدن النعی ازردن **ومن المهموز الفاء** ایامی بازردن **ومن المهموز العین** الجباب کسب کردن الداب والدقوب پیوسته کاری کردن بجد و بیخیدن الراب قدح شکسته و ادربستن و کار با صلاح در آوردن الساب فواخ کردن مشک القاب طعام و شراب خوردن بعنف رش الجاثت فرسائیدن والفعل منه جثت الدات خوردن جم الشواج بانک کردن کوسفند التاج جنیدن باد الرزور بترسائیدن والفعل منه زید الفأد بر دل زدن المادخر امیدن

اللبا و چاه کندن و یخنی نهادن الثار کشتن کسی آبکشتن الجوار زاری کردن الضار مهر بانی کردن شتر بویجه و بکوس الریاسة بهر شد الرأس بر سر زدن انفاس به تبر زدن شش الناس فوا کفتن از جای دور و واپس شدن ف الرافقه مهر بانی کردن و الماضی آف و زوق الالدان بنشاط رفتن الدان الان بشتاب رفتن السواک المسئلة خواستن و بر سیدن م الذام نکوهیدن و عیب کردن اللام و اهم آوردن **ومن الناقص للمهموز العین**

بالبأ و فخر کردن الدأ و فریفتن الذأ و راندن الرأی برأی جهناد چیزی کفتن و بر سر زدن الرؤیة دیدن و بدل نستن و پنداشتن الرؤیا خواب دیدن و یجد فی الهمزه من المستقبل من السأ و مثل السأ شوالشأ و از پیش شدن ف الفأ و الفأی شکافتن الالائی رنجور شد کردن ان الشأ دور شدن **ومن المهموز اللام ب** المحبو بد دلی کردن المحبو پنهان کردن الریو بر بلا شدن و دیده بانی کردن کو وهی السبق و السبأ و المسبوع خمر خریدن الصبوع از دهنی بد بینی شدن و بر آمدن دندان العنق پاک داشتن و عطرا میختن اللبوع کسی را فله دادن النبوع اجائی بجائی شدن و یعک بعلمت ترش ر یختن الفئو فرو نشاندن جوشن یک و خشم جم الفجاة ناکاه فرار سیدن و الماضی فجأ و فجی اللجأ پناه گرفتن بکسی الماضی كذلك و یعک بالی النجوع بخشم کردن و تیز نگرستن بکسی البدأ ابتلا کردن الریاء و یاری دادن و کردن الندق شکا و را و گوشت را بر آتش افکندن الهدأ و ارام کوفتن ف المخذق و المخذق فریفتنی کردن و الماضی خلد و خذق الهدأ بریدن البرع و البرع و البرع از بیماری به شدن و الماضی برأ و برع البرع فریدن الدرأ باز داشتن الدرأ بر رفتن ستاره از جای خویش الدرأ فریدن الطرأ از جای بجائی شدن یا آمدن

ويعدل بعلى القراءة والقرآن خواندن والقرو جمع کردن الهرب بزود  
 سوا کسی را از مجز و پاره کردن و واجشیدن الجزو پسند کردن  
 ستور بیکاه ترا آب و پسند کردن از چیزی مجیزی دیگر و لماض  
 جزا و جزئی الحز و نمودن شراب شخصها را الزو و الزو مصیبت  
 و زیان رسانیدن و الماضی زرة و زردی الهز و افسوس داشتن  
 و الماضی كذلك و بعدت بمن و بالباء من السوا انس گرفتن با چیزی  
 و الماضی كذلك الجسؤ سخت درشت شدن الجسؤ و در کردن الجسؤ  
 و در شدن السؤ تاخیر کردن و زانندن بعضا شس الجسؤ و الجسؤ  
 از جای بر آمدن دل الجسؤ مجامعت کردن و زخم بر شکم زدن  
 الكشؤ نیک بریان کردن گوشت النشؤ بر بالیدن کودک و میغ  
 پدید آمدن ص النساء و اندن ض الحضؤ فاشوریدن آتش  
 ط الخطاء مجامعت کردن و بیفکندن چیزی و پنجه بر پشت کسی زدن  
 و هو فی الحدیث و کف انداختن دیک الشطأ بالان بر شتر بستن و گواه  
 کردن چیزی اللطؤ و اللطوع بزمن و ادوسیدن و الماضی لطا و  
 لطمع فی الجفؤ کفا فکندن سیل و دیک و بز زمین زدن الرنؤ و رفو  
 کردن الکفؤ نگون کردن اوانی و باز کردن انیدن کسی اقی الرقؤ  
 باز ایستادن اشک و خون الفقؤ چشم بر کندن لک البکوه و البکاء  
 اندک شیر شدن و الماضی بکا و بکوا الزکؤ نقد کردن النکوه بخراشیدن  
 و بیشتر جراحت ل الخلاء حر و فی کردن شتر السلقو کداختن مسکه  
 الیلا و الکلاه و الکلاه نگاه داشتن الملو بکردن هم الخؤ لو شرا نجاه  
 بیرون آوردن الرمؤ ایستادن بجائی القمؤ فربه شدن کوسفند  
 ن اللنؤ بجای تمقیم شدن الجنؤ بد و در آمدن نشسته الجنؤ بیندن  
 جفا الدناءه ناکس شدن و خا شدن الزنؤ بیلا بر شدن الزنؤه بنا فله  
 شدن بولک لطنؤ بسیار فرزند شدن زن و بسیار شدن مال القنؤ  
 سخت سرخ شدن النؤ پیراستن پوست الهنؤ بقطران بیندودن

و بکوا و یدن طعام و شراب کسی الالباء انس گرفتن با چیزی و الماضی  
 بماء و بهن و من المعتل المهور اللام ش  
 الوثؤ بند رست از جای آوردن ح الوجاء بکار و بیرون و بسیلدن  
 الوجا رکهای خایه کشتن بگرفتن

باب فَعَلَ يَفْعَلُ بِكسر العين في الماضي وفتحها في الغاء

تب التراب درویش شدن و خاک آلوده شدن التعب بخورد شدن  
 النغب هلاک شدن المجدب خشک سالی شدن المجرّب کون شدن  
 المنجب سل پهلوار و وسیدن از غایت تشنگی و این شتر را باشد  
 المجدب مهر بافی کردن المجرّب سخت خشم گرفتن الحسان المحسبة  
 پنداشتن المحصب سرخزه پدید آمدن المخراب و بران شدن  
 الدرب و الدربة خو کردن و بعدت بالباء الذرب تبر زیان شدن  
 و تباه شدن معده و تبر شدن الذهب خیره شدن چشم از  
 دیدن زر الرجب بزرگ داشتن و به سهی جج رجبا الرغب و  
 الرغبة رغبت کردن در چیزی و یعدی بغی و رغبت از چیزی  
 بگردانیدن و یعدی بعن الرکوب بر نشستن الرهب و الرهب  
 و الرهبة بر رسیدن و اضمه الیک جناحک من الرهب السرب  
 چکیدن آب از مشات نوال السغب و السغوب و المسغبة کوسنه شدن  
 السقب نزدیک شدن السجب هلاک شدن و اند و هکین شدن  
 الشرب آشامیدن الصحبة صحبت کردن الصخب بانک کردن  
 الصقب مثل السقب الطرب سبک شدن دل از غایبه شادی  
 یا از غایت اندوه یا از غایت آرزو العجب شکفت داشتن العرب تباه  
 شدن معده العطب هلاک شدن الغضب خشم گرفتن و یعدی  
 بعلى القران نزدیک کسی شدن الکاب سخت شدن سراوی مستأ  
 و دیوانه شدن سک و کرت و سخت حریص شدن بر حورب قوی



الحب بانك کردن بانو هو السب لیسیدن اللعاب بازی کردن  
 اللغوب مانند شدن النشوب بسته شدن در چیزی النصیب نخورد  
 شدن النقب سخت سوده شدن سول شترت الشماثة شادی  
 کردن مکر و هی که دشمن را رسد العنت رنجور شدن و بزه مند  
 شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمد و شکسته  
 شدن استخوان از پس جبر الغلت غلط کردن در حساب القلت  
 هلاک شدن مثل الجنث دروغ کردن سوگند و بعهده بفرق  
 بوه مند شدن الدمث نوم شدن العث بازی کردن الغرث  
 کوسنه شدن اللبث واللباث درنگ کردن اللهمث والهباث زبان از  
 دهن بیرون افکندن سگ از تشنگی جهم البهجه والبهجة شاد شدن  
 و نیکو شدن الثلج آرام گرفتن دل محرم جنیان شدن انکشتری  
 در انکشت و مضطرب شدن کارا بحیج بر آما سیدن شکم شتر از  
 درو المحرم تنگ دل شدن و خیره شدن چشم الریج بسته شدن  
 سخن بر مردم السلام بکلوف و برون الشجبه الجوع گرفتن الفج انشامیدن  
 الفج ناز کردن اللج بسته شدن در چیزی اللزج دو سنده شدن  
 اللج حریص شدن المرج جنیان شدن انکشتری در انکشت مضطر  
 شدن النصی بخته شدن و بریان شدن الهوج سرکشته شدن  
 شتر از کوما اللج شاد شدن الهوام از جای فراتر شدن الفوج  
 اند و هکین شدن الریج والریاح سود کردن الطله مانده شدن  
 القرم شاد شدن القرم ریش شدن القهم و بیکندن اللقاح  
 آبتن شدن شتر الموم نشاطی شدن هم البده کردن کشتی کردن  
 الریج والسخ کنده شدن طعام که البعد والبعد هلاک شدن  
 الجحد اندک طعام شدن و ناپا لیدن نبات و اندک شدن آب  
 المحسد خشک شدن خون المحرم خشم گرفتن المحمد ستورن  
 الرشد والرشد راه راست یافتن الرغد بسیار نعمت شکر الرمادة

هلاک شدن الزرد بالسکون فرود آوردن الزهارة زاهد  
 شدن السعادة نیک بخت شدن السقا کشتی کردن  
 السهاد والسهود والسهد بخواب شدن الشهادة کواهی  
 دادن الشهادة والشهود حاضر شدن الصود بکذ شستن تیر  
 از آنچه بر آن آید و سرخ شدن الصعود ببالا بر شدن الضهد  
 کینه گرفتن العبد والعبدية نیک داشتن و خشم گرفتن العصد  
 در دمنده شدن بازو والعهد گرفته شدن اندرون کوهان  
 شتر و ممکن شدن خال العهد دیدن و فرمودن و ریستاد  
 بر نهادن العود نعت کردن انیدن القرم برهم نشستن پشم  
 کنه خورده شدن پوست الکد اند و هکین شدن النجد  
 خوبی گرفتن و اند و هکین کردن النقاد والنقود بر سیدن  
 النقد خورده شدن دندان و سیر النکد اندات خبر شدن  
 و تنگ عیش شدن في التخذ فرا گرفتن الزبد سبک شدن  
 الشقد بی خواب شدن البثر ریش شدن البجر سخت تشنه  
 شدن البشر والبشر شاد شدن البطردنه گرفتن و سرکشته  
 شدن البقر سخت تشنه شدن البقر سرکشته شدن المحبر  
 شاد شدن المحذ رحد کردن المحسة والمحسار مان خوردن  
 المحسر کنند شدن بصیر المحصر نیک دل شدن و بخیل شدن  
 و در ماندن در سخن المحصور حاضر شدن المحبر دانستن المحذ  
 سست شدن اندامها و در خواب شدن آن المحصر والمحسرن  
 زیان کردن المحصر سرد شدن المحفر شرم داشتن الدبر بپشت  
 ستور ریش شدن اللج بسیار درد شدن و دروغند شدن  
 الذ فرتیزی بوی و تیز کند شدن الریح والریمت موی شدن  
 السخج والسخج والسخج والسخج افسوس داشتن السدر سر  
 کشته شدن السکر مست شدن و سخت خشم گرفتن

السهري خواب شدن الشكو والشكوة بسيار شدن شير كوسفند  
 وشتر الصغرو والصغار خوار شدن الصفرة هي شدن والنعت منه  
 صفو يسكون الفاء الضجرتك دل شدن الظفر ظفر يافتن ناخنه  
 برآمدن در چشم الظاهر در دمند كشتن پشت العبر والعبر  
 امك فرو آوردن العنبر والعنبر دشوار آمدن كاشي  
 العطر خوشبوی شدن ببطر العقره هوش شدن العنبر  
 دردی شراب و تیره شدن آن العنبر والعنبر بوزیستن العنبر  
 واسه شدن بیماری و جراحت وغفر يغفر لغة فيه العنبر والعنبر  
 كینه كوفتن الفتر بوی دادن كوفتن در وقت بربان کردن  
 و پختن القدرة توانا شدن و بعلی القدر پزیرین  
 شدن و پژوین داشتن چیزی الفقرا نك كوفتن شدن  
 القهر خیره شدن چشم از دیدن بوف الكبر بزار برآمدن  
 الكدر تیره شدن المذركند شدن خایه مرغ و آنچه بدانند  
 المعرنتك موی شدن المقر سخت تله شدن البحر هو شازده  
 شدن شتر و مردم البحر بوسیدك شدن استخوان و جوب  
 النذ و بدانستن النخر سخت خشم كوفتن و كینه و ر شدن  
 النكرة والنكرة ناشناختن النمر پلنگ نك شدن النخر كند  
 شدن كوفتن العجز بزرگ شدن كوفتن زن العنبر بوی رام شدن  
 العجز نیست شدن سالتعس مثل العنبر الحماصة والجسد لیری  
 کردن و سخت دلیر شدن الداس و يماك شدن الدهس نوم  
 شدن ديك و آنچه بدان ماند السكس نرم خوی شدن و روان  
 شدن بول چنانكه آنرا باز نتوان داشتن الشراصة والشكاسة بد  
 خوی شدن الضرس كند شدن دنك از ترشگی و درشت شدن  
 چیزی چنانكه كوئی دنك ندارد العنبر خشك شدن بول پشك  
 و شوخ بوجیزی الفرس سخت سرد شدن اللبس بومشیدن

الحسن سيدن اللقس شوریدك شدن منش الكرس برهم نشستن  
 المرير ز مجری بیفئیدن رسن بكره و سخت كا و زار شدن مرد  
 النجس پلید شدن النجس بد اختر شدن النجس سخت زيوك  
 شدن النطس سخت استاز شدن النفاسة بخل كودن بچیزی  
 وحسد كودن بچیزی والا اول يعك بالباء والثاني يعك بعلی  
 النفاسن اج شدن زن والماضی نفیست ونفیست نفساً ومنفوسة  
 نش الدهش به كشته شدن الرعش لززان شدن العطش نشنه  
 شدن صل الحرض كوسنه شدن و سوما زده شدن بهام العرص  
 نشاطی شدن و دم كوفتن كوشك الغصن اسپاسی كودن نعت را  
 وعیب كودن كسی را الغصن وكن شدن القبطه رد شك خاستن  
 از خرما و آب خورده بربوق المصن نوشدن چیزی چنانكه در  
 دست نه ایستد النغصن ناخوش شدن عیش الهبص نشاطی شدن  
 ض الحرض خبودر كلو كوفتن الرمض بسوختن پای از گرمی زمین  
 الغرض نك دل شدن و آرزو مند كشتن المرض بیمار شدن  
 و سست نظو شدن چشم المعص سخت خشم كوفتن ط الحبط  
 والمحبوط باطل شدن كرا الحبط بوا ما سیدن شك السبط فرخار  
 شدن موی السخط والسخط ناخوشنود شدن و خشم كوفتن  
 و يعك بعلی السط فرو آوردن الغلط غلط كودن الغلط ناسیبا  
 كودن النشاط نشاط كودن النقط آبله شدن دست ط الحفظ  
 نگاه داشتن سح البشاعة كلو كوی شدن و بی طعم شدن البله فرو  
 آوردن التباعة پس وی كودن الترع بوشدن حوض الجذع  
 بد غذا شدن الجرع جمع جرعة خوردن ثواب والماضی جرعة  
 الجرع ناشکیبائی كودن الجشع سخت حریص شدن الجرع نوم شدن  
 الدقع بچاك وادوسیدن از بی جا مکی و ناسپاس بودن در  
 درویشی التبع والتماع شنیدن الشبع سیر خوردن الضبع

والضبعة بكشن آمدن شتر الضواعة فروتنی كودن و كودن خوارى  
 الضلع كثر شدن الطبع زنكار كوفتن والوده شدن بعار الطمع  
 طمع كودن الفرغ بترسیدن و و ابنا هیدن و الاول يعكك بمن  
 الثاني يعكك بالى لفرغ تهنى شدن القناعة خر سندن شدن الكرم و  
 الكرم و دهن برآب نهادن درآبخوردن الكلع سخك شوخكن  
 شدن اللطع ليسیدن الهلعة سخك جرجع كودن و سخك جرجع شدن  
 فر الفراغ والفردغ بخرسندن شدن ف التلف هلاك شدن الثقف  
 كوفتن بزورى و يافتن الجحف ميل كودن الخرف فرقت شدن  
 الخطف ر بودن الدنف سخك نزار شدن الوردق ازبى درآمدن  
 السرف خطا كودن الشنف دشهرج اشتن الصلف جابى ناكوفتن  
 زن در دل شوهر و نابا ريدن ابى و لاف زدن القصف سسندن شدن  
 چوبه لكاف شيفته شدن و يعكك بالباء اللقف زود فو و اوريدن  
 و زود فو كوفتن اللقف بيفتيدن ديوار الهلق ارمان خوردن  
 النشف درخويشتن چيدن آب و آنچه بدان مانند الشكف نيك  
 داشتن قى البحق كور شدن البرق خيره شدن چشم الحرق فرو  
 ريزيدن موى الحرق سخك كينه كوفتن الحرق فرو ماندن خويشتن  
 برزعين افكندن از بيم الذلق تيز شدن زبان و سنان الرنق  
 تيره شدن شراب الرهق در رسيدن و درآمدن بر چه بزيوت تباه  
 شدن الزلق بخزيدن پاى الزهوق هلاك شدن السنق فربه  
 شدن الشبق و زومند كشتن بجماع الشرف شراب ركوكوفتن  
 السنق واكشيدن مهارش و مشك آب زجائى در او بختن الصعق  
 بيهوش شدن و ببردن الطوق برهم نشستن و طفق بفعل كذا  
 در ايستادن در آن كار العبق بوى خوش و كسى كوفتن العرق خوى  
 كوفتن العسق در رسيدن العشق و العشق عاشق شدن العلق  
 درآويختن و دوست داشتن و يعدى بالباء و بنفسه الغرقت



غرقت شدن الفلق بسته شدن كرو و چنانكه با رفتوان سندن  
 الفلق نمكين شدن الفرق ترسیدن الفلق بوشدن الفلق بى رآ  
 شدن و تنك دل شدن اللبق در خور آمدن و يعكك بالباء اللشق  
 تر شدن اللحاق و اللقوق در رسيدن اللزوق و اللسوق اللصوق  
 در سندن شدن اللعق ليسیدن اللهق سخك سفيد شدن  
 الملق چا بلوسى كودن اللزوق سبك سارى كودن اللشق بوى  
 يا فتن اللفق بترسیدن لك المحسك كينه كوفتن السدك ملازم  
 كوفتن السبك شه غند شدن الشركه انبا ز شدن با كسى الصحك  
 خنديدن العاك مثل السدك الفرق دشهرج اشتن زن شوهر  
 النهك نزار كودن و كم كودن و الماضى نيك لى الخجل و الخجل بخيلى  
 كودن البعل سر كشته شدن النقل ناخوش شدن بوى از بكار  
 ناداشتن عطر الشكل و الشكل بى فرزند شدن ما در و پند المثال  
 مسك شدن الجدل شاد شدن الجهل و الجهالة نادانستن  
 الجبل آستن شدن المحذل بر بزيدن مژه چشم الجبل بوى فند  
 شدن الخجل تشو بزرده شده و دند كوفتن الخجالة بسيا ربهان شدن  
 الخصل تر شدن الخطل خطا شدن و مضطرب شدن الذهول  
 مشغول شدن الرتل كشاده شدن دندان الرحل پياده شدن  
 و بشات شدن موى الرهل سست شدن كويشت الزجل بانك  
 كودن الزعل نشاط كودن السغل بد غذا شدن الشمول همرا  
 فوارسیدن الصحل كوان آواز شدن الخجل در دمند كشتن  
 سير العجل و العجالة بشتاب رفتن و كودن العمل كار كودن  
 الغرور و ست داشتن صحبت زنان و حديث با ايشان و متخبر  
 شدن سك از بانك كودن آهو بوى در روى الفشل بد دل شدن  
 القبول پذيرفتن القبل شش شدن و بيزوك شكم شدن الكسل  
 كاهل شدن المحل شغه بستن دست المذل تنك دل شدن

از پوشش زنها فی و در خواب شدن پای النخل تبا ه شدن  
 ادیم از پیرواستن و کینه و در شدن دل لئیل اول شربت خوردن  
 و تشنه شدن و سیلاب شدن الهبل بی فوزند شدن مادر  
 و بد و الهطلان و الهطل ریوان شدن باران هم البرم سیر بر آمدن  
 و بعتک بالباء البشم ناگوار شدن الجشم رنجکاری کشیدن  
 الجعم آرزو مند کشتن اشتو بشوره یکاه المحطم شکسته شدن  
 ستور از پیبری الحکم کنه خورد شدن ادیم الحضم همه دهن خوردن  
 الدسم چرب شدن الدهم ناگاه آمدن الرحم والرحمة بمخشودن  
 الرزم بانک کردن شتر و عدل الرعم بخاک رسیدن بیدنی مقبول  
 شدن الرتم سوائیدن الرزم منقطع شدن بول و اشک الرعم  
 طلع کردن الرهم چرب کردن و فربه شدن السدم اند و هکین  
 شدن السقم و السقم بیمار شدن السلامة بوسن الستم بلند  
 شدن الشبم سرد شدن الشحم آرزو مند کشتن الضوم افروخته  
 شدن آتش سخت کرسنه شدن العظم خوردن الظلام تاریک شدن  
 العدم و العدم نایافتن و کم کردن العدم الوان خوردن الغرامة و  
 الغرم تا وان زده شدن الغلته مست شدن اشتو تیر شهور شدن  
 زن و مرد العتم غنیمت کوفتن الفهم در یافتن القدم بازا مدن از  
 سفر و آمدن بجائی و پیش فرا شدن القرم آرزو مند کشتن و بعدی  
 بالی القضم خوردن بدنلان پدشین القطم مست شدن اشتو  
 و فرا کشتن آمدن او و آرزو مند کوشت کشتن اللثم بوسه دادن  
 اللحم آرزو مند کوشت کشتن اللزوم لازم شدن اللقم لقمه کردن  
 اللهم فرو آوردن الندم و الندامة یشیمان شدن النعمه خوش عیش  
 شدن و نازک شدن تن و جزآن النهم سخت حریص شدن در خوردن  
 الهرم سخت پیرو شدن البطن البطنه شکم بنده شدن التبانة  
 زیورک شدن الفطن درشت شدن دست و جزآن الجحن بد غذا

شدن المحزون و المحزون اندوه کین شدن المحزون کندا شدن  
 کوشک المحشونة درشت شدن الدخن دود کردن و دود کندا  
 شدن الدرن شوخ کن شدن الدیمنة کینه و در شدن الزون  
 بد آنستن الزمان و الزمانه افکار شدن السخنة کریان شدن چشم  
 و دردمند شدن چشم الیهمن فربه شدن الشجن اند و هکین  
 شدن الضغیر الضغن کینه و در شدن الضمان پذیرفتکاری کردن  
 الضمان و الضمانه مثل الزمان و الزمانه الطبانة زیورک شدن  
 العطن بوسیده شدن پوست در پیرواستن العفن بوسیده شدن  
 درنم العبن ضعیف رای شدن الفطنه مثل الطبانة اللبن درد  
 درد خامتن کردن از بالشر بسیار شیری شدن اللحن مثل الفطنه  
 اللحن بوسیده شدن مغز اللسن چیره زبان شدن اللقن باد کوفتن  
 التمه کندا شدن روغن السیفه و السفاه و السفاهة نادان و  
 شک خورد شدن الشه حریص شدن در خوردن العله و العله سر  
 کشته شدن الفره دند کوفتن النقره در یافتن و از بیماری به شدن  
 النزه و النزاهة خرم شدن زمین به نبات و النزاهة دور شدن النقه  
 کند شدن و ماندن شدن و مما جاء النعت منه علی افعال  
 الا جرب کورن شدن الاحدب کجی الارقب بزرگ کردن الارکب نکه  
 یک زانویش بزرگ ترازدیکوی باشد الاشعب انکه سرها نشل زیکدیگر  
 دور باشد الاشذب نکه دندانن و شن و آب دار بود الاشهب سپید  
 الاغضب نکه اندرون سهوش شکسته باشد الاغلب ستر کردن  
 الاکتب تبره نکه و کبود قام الاصب راست سر و الاکتب انکه  
 کج رود از لکتب السکناء آن زنی که خضاب نکند الا لفتا نکه  
 سرش ریم بچسبید باشد لاهرت فواخر دهن نش الاشعث کالیذ  
 موی و کرد الموده شدن موی الأعفت انکه بسیار ریخته شود  
 جهم الا بوج انکه سپید چشمش بزرگ باشد و سیاهه نیکو الا بوج

کشاده ای روی و روشن و صوبه الا بجز بزرگ سوزن سوزن الا حسن لبر و سخت الا خرم  
 چشم الا شرح انکه یک خایه ندارد و انکه یک خایه او بزرگ باشد  
 از دیگری الا عرق نیک الا بجز انکه پاشنه هایش بیک دیگر نزدیک  
 باشد و ساقها دور الا فرج انکه هر دو البته او بزرگ باشد  
 و هم نرسد الا قلبه کشاده دندان الا جله انکه موی از  
 دو سوی سر او نشده باشد الا رسته انکه گوشت اندک دارد  
 در سر و دران الا بجز نیکو و راست و نرم الا فطره بین سر  
 الا قلبه شکافته لب زین الا قرح آن اسبی که بر روی او  
 سفیدی بمقدار در می باشد یا کم از در می الا قلبه زرد دندان  
 الا کسحه لنکی زشت الا مدح و الا مستح انکه رانها پیش رهی گوید  
 در وقت رفتن حرم الا بجز بزرگ منشا اصله کوی الا افتح انکه  
 بند های انگشتانش نرم باشد و بین در الا بلد کشاده او  
 الا جرد خرد موی و بی نبات الا رید چشم درد گرفته الا کبد  
 آن زنی که میانش بزرگ باشد الا کبد رنجور الا مرد بی پیش  
 درخت بی بزم الا نکه بداخته الا بتر دنبال بریده و بیفزند  
 الا بجز آویخته ناف الا بجز کند دهن الا بطلر انکه میان لب  
 زنی بیشتر نشسته باشد الا بظراء آن زنی که او را خسته نگزده  
 باشند الا جرد روزگور الا خرم انکه بکوشه چشم نگر الا در  
 تیز بوی و تیز کند الا زعفرانک موی الا سحر سرخ چشم الا سحر  
 کندم کون الا شتر انکه پلک چشم او در کردید باشد الا ظفر  
 دراز ناخن الا عجز بزرگ شکم و چوبی که کوه بسیار دارد و کوه  
 بر الا عسر چپ و اعسر بر چپ راست الا عقر خاک رنگ و  
 آهوی سرخ قام الا فور انکه لکی بزرگ دارد بر پشت الا قدر  
 کوتاه الا قشر سخت سرخ الا کدر تیره الا معور و نند موالا هب  
 بسیار گوشت ز الا رجز آن اشتر که پایش لوز در وقت

برخاستن الا عجز بزرگ سوزن سوزن الا حسن لبر و سخت الا خرم  
 کنتک الا خرم الا خشم بدنی واپس جسته الا طلس گمک در بزه و  
 جامه سخت شوخ کن که رنگ در بزه دارد الا فطره بین بدنی  
 الا عسر نکه پشاشه ر شده باشد و سینه بیرون آمده باشد  
 الا کبیس سر جگاده پیشه ر آمده الا عسر سیاه بام لب شوش  
 الا برش رخشا الا خفش نیک چشم الا عرش خوجید چشم  
 الا عطش تاریک چشم صحن الا برص پدیس الا رمص زنگن  
 الا عقص نکه سرش با پس کوشش بیچید باشد الا عرص  
 مثل الا رمص الا شط و موی الا ضبط چپ و راست الا مرط و  
 الا معط و الا ملط ریخته موی و ریخته بر الا تلغ دراز کردن الا جرد  
 کوش یا بدنی یا لب برید الا جله انکه لبش فراهم نیاید در وقت سخن  
 گفتن الا خضع انکه سرفکنده کی او را از خلقت باشد الا رصع مثل  
 الا رصع الا سطر دراز کردن الا صلح دغ موی الا صلح تیغ خاطر خورد  
 کوش الا فذع خورده دست و پای ز سوی کالوج کوز الا فرغ انبوه  
 موی الا فرغ کل الا قطع دست برید الا لطم دندان یا کوبه افتاده  
 و سفید بام لب الا نزع موی ز پیش سر شده غ الا شغ انکه شبن  
 را با ناگردد و را را با غین یا با لام گردد ف الا حنف انکه بر پیش  
 پای روید و انکه هر دو انگشت سترک او بسوی نی چسبیده بود  
 الا رلف انکه سر بدنی می بلند باشد و باریک الا سقف بدانی کج  
 الا عجز الا عرق آن اسبی که پس بزرگ دارد و دراز کردن  
 الا غضف انکه کوش سر می وارد و سید بود الا غلف و الا فلک انکه  
 و براخنه نگرده باشند الا کشف انکه موی زرد و سومی و شده باشد  
 ق الا حق ابله الا خرق انکه هیچ کاری نتواند کرد الا حرقاء آن  
 کو سفیدی که کوش آن سوراخ کرده باشند الا خلق نسو  
 الرقاء آن زنی که با وی مجامعت نتوان کرد الا زرق کوی چشم

وصافی از چیزها الاشدق فواخه گوشه دهن الشقاء آن کوسپندگ  
 که گوش را بدما زنا شکافته باشند لا طرق سست زانوا الاعنق  
 دراز کردن الافرق آن خرومی که دو جوجه دارد ك الاعفان الاحق  
 ل الاجل بزوك شكم الاعتل انکه دندان افزون دارد و یاد ندانی  
 دیگر در پیشا و بر آمده باشد لاجدل انکه يك دوشش فراشته  
 تر باشد ز دیگر الاخلال و بخته گوش را رجل بزرگ پای وانکه يك  
 پایش سفید باشد ز بهایم الارغله مثل الاقله لاشکل سرخ وانکه تپی  
 کاهش سفید باشد لاشهل پیش چشم الاعزل بی سلاح و آن ستور  
 که دنبال وی راست نباشد یا سریشک مازه او از خلقت الاعصل  
 کور دندان پیشتر اعقل آن ستور یک پایش اندک خم دارد الاعزل  
 مثل الارغل الاقل آن وارنی که از پهلوی ستور دور باشد و آن  
 وارنی که سخت باشد لقبلا آن کوسفندی که سرش پیش را ماک  
 باشد لقبلا انکه چشمش در پیش کوردد الاقل لنکی زشت الاخلال  
 پلک از خلقت الاجل فواخ چشم و فواخ از هر چیزی الاهدل او بخت  
 لبم الالبم کنک الاشم شکسته دندان الاقم رخنه شده الاجدم  
 برید دست الاشم بن بدنی فرو نشسته الاشم دیوار بدنی بریده و  
 گوش سوراخ کرده الادم انکه بژول و پنهان شده باشد با وارن  
 از بسیاری گوشت الاشم سر بدنی بریده الاشم گوش ازین بریده  
 الاضم کور دهن الاشم انکه بند های دست خشک شده باشد  
 الاضم انکه يك دستش سیاه باشد و یکی سفید ز بر کوهی جز آن  
 الاعلم شکافته لب ز برین الاقم انکه دندانهای ز بریش از پیش  
 دندانها روئین بیامد باشد الاضم دندان از نیمه فرو شکسته  
 و سر شکسته الاضم دندان برید الاقم بن بدنی فرو نشسته  
 الاکرم خردانکشان الاشم دندان پیشین شکسته الاضم انکه  
 سی پهلویش هم در شده باشد الاشم انکه علت استقادارد

الاجن کور الاقرن پیوسته اجروالاجن شه غنلا لکن کند زبان  
 الامتن انکه بول باز نتوان داشت الا بله معرفه الاجنه فواخ پیشانی  
 الاجله رخ سر الامته العظیم الامت الامته دیرینه الا کما از نادر  
 نابینا زاید و من المعتل ب الورد تپاه شدن الوصب در روند  
 شدن سم الودح خشک شدن بول بر کوسفندی الودح تنک شد  
 خمیر از آب بسیار الوسخه شوخ کن شد الودم کرم شدن و خشم  
 گرفتن الودج بسیار شدن پشم اشتر الودج بتر سید الودج  
 کینه گرفتن الودج شوخ کن شدن و پست گرفتن الودج و  
 الودج در رشت شدن راه والنعت و عجبسکون العین الودج  
 کینه و در شدن و سخت کرم شدن الودج کوران شدن گوش  
 الودج در دمنده کشتن السعة فواخ فرار سیدن و فواخ شد  
 والغابریسه مجذ فالوا والولع والولوع سخت حریص شدن  
 الودج در دمنده کشتن پای ز برهنه پای رفتن الودج هلاک  
 شدن ف الودج بزه مند شدن ف الودج هلاک شدن  
 الودج بتر سیدن الودج در وحل فنادن الودج تو سیدن  
 و فراموش کردن و خطا و غلط کردن الودج والوحامة و  
 الودج بر آبستی رز و خواستن الودج ناگوارند شدن  
 الودج کینه و در شدن الودج غلط کردن الودج فواخ  
 شدن و بیهوش شدن از دم چاه الودج سست شدن ل  
 الودج باک داشتن الودج شیفته شدن و پناه با کسی دادن  
 و من اللقیف لفرق الودج سوده شدن سم ستور  
 الودج بیرون آمدن اش ز اش ز نه ووری بوی لغت فيه  
 و من المعتل لیاثی سن لیسر خشک شدن ظ الیقظة  
 بیدار شدن سم الیتیم و الیتیم بی پدر شدن مردم و بیمار  
 شدن چهار پای و من المعتل المضاعف الودج والودج

والمودة دوست داشتن المود والوداد والودادة آرزو کردن  
 ونخواستن ومما جاء النعت منه على وزن افعل من  
 الواوى ص الاوقص كونه كورن في الاوكع انك انكشت  
 سرتك او برديكرو انكشت افناده باشد وانرا كز كورده ف  
 الاوظف نبوه مژه الاوده الاحق ومن الاجوف الواوى  
 مات يمات لغت في مات يموت سم الروح سبك دست شدن  
 وبوى يافتن وسخت جستن بادره الدود كرم در افنادن  
 الهور رهيد شدن السوس شبسه در افنادن في الخوف  
 ترسيدن لك الشوك بخار در رفتن وپستان از جای بختان  
 وتمام صلاح شدن هم النوم خفتن وكهنه شدن جامه و  
 كاسد شدن بازار ومن الياثي ب الهيبة شكوه داشتن  
 ت البيوته شب كذا داشتن كرا الصيد شكار كردن الكيد  
 المكادة خواستن ونزدك شدن بفعل من الحيرة سر كشته  
 شدن الغيرة رشك بردن في الهية بددلى كورن في العياف  
 منشر كورن في الخيرة الخيلة والخيلولة پند داشتن النيل يافتن و  
 وسيدن هم العيم والعيمة آرزو مند كشتن بشير ك المير سينا  
 اب شدن چاه و هما جاء النعت منه على فعل من الواوى  
 الالوث ضعيف بله هم الاعوج كثر الالهوج دراز وبله هم الازوج  
 انك سر پایش زيديكرد ورياشد وپاشنه نزيديك ك الاقود دراز  
 كردن في الاخور انك سياهه چشمش سخت سياه باشد وسپيده  
 سخت سپيده الاصور كثر وچسپيده وآرزو مند الاعور يك چشم  
 سن الادوس تاريك چشم الاشوس انك بكوشه چشم نكردن  
 خشم يا انك بوشجاع شن الادوش مثل الادوس ص الاوصتلك  
 كوشه چشم الاخوص انك چشمش رمفك افناده باشد في  
 الاروع انك جمال ومردم را خوشل يد و تيز دهن الاكوع انك

خرده دستش كز باشد في الاصوف بسيار چشم في الازوق دراز  
 دندان الاسوق نيكو ساق الافوق فوق تير شكسته ك الافوك  
 اسحق ل الاثول ديوانه الاحول كز چشم هم الكوما ناقة بزيك كوهان  
 الاافوه فراخ دهن دراز دندان ومن الياثي الياثي فراخ  
 الاجيد دراز كردن الاصيد كز كردن ومنكبر الاغيد ناز خلق  
 سس الاليسرد ليوع الا ليغ الاحق في الاخيف انك يك چشمش با  
 باشد وديكوى سبز الاهيف باريك ميان ل الاميل في شمشير انك  
 بريشت اشتر نوان بودن ن الاعين فراخ چشم ومن الناقص  
 الصبا كوردي كورن الغباوة درنا يافتن ويعك بعرض ابله شدن  
 ت الفتاحون شدن ت العثى فساد كورن اللثى ترشد جامه  
 وجران هم الحجي حريص شدن و ملازم كورفتن ويعك بالبا الشجرانده  
 كين شدن واستخوان در كلوا فنادن هم القصى باقناب شدن  
 خوي كورفتن هم السخاوة سخي شدن ك الردي هلاك شدن السك  
 نم كين شدن القدخوشبوى شدن طعام نمكين شدن جور  
 كورن ت القدي خاشاك در چشم افنادن في القوي بسيار شد  
 وشاد شدن الثمري نيك رفتن ستور و بسيار جستن برق بخنوب  
 ودلا كورفتن وسخت خشم كورفتن الضواوة خوفنا كورن وحرير  
 شدن ويعك بالباء العرق برهنه شدن العرق حريص شدن و  
 مولع شدن الكرقى انك خوفتن في الخرقى رسوا شدن خوار  
 شدن الخزاية تشويو خوردن سس النسيان فراموش كردن  
 النسيج رد كردن رك دان شن الحشا دما بوا فنادن الخشية ترسيد  
 الغيشان آمدن وجماعت كردن و بزور چيزي در امتك النشوة  
 بوى يافتن ص العصى والعصى شمشير زدن ويعك بالباء القصى  
 دور شدن ص الرضا خوشنود شدن وپسنديدن ظ  
 الحظلو والمخطة در لتي شدن زن از شوهر وظفر يافتن بچيزي

عرا الصغرى بحسبیدن اللغى مولع شدن و بهوده كفتن و  
 الحفوة برهنه پای رفتن الحفا سوره شدن ستور الحفاوة  
 مهربانی کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن الحفا  
 پوشیده شدن و بقاء باقی ماندن الرقی بیا بوشد  
 الشقا و الشقاوة بد بخت شدن اللقادی و ووارسیدن  
 و کارزار کردن النقا و النقاوة پاک شدن لك الكا مولع  
 شدن ل البلی و البلا کهنه شدن و پوسیدن الحلی و ازبوز  
 شدن الحلاوة شیرین شدن دردل و چشم السلی مثل السلو  
 الصلی و الصلا سوخته شدن با تش و کوم شدن بدان الظل  
 زرد شدن دندان العلاء بوز کوار شدن هم الحی کرم شدن  
 الدمی خون الوده شدن العسی کوردل شدن ان الحنی  
 فحش کفتن الضعی نزار شدن الطنی سپرز پهل و اوسید  
 از تشکی العنا رنجور شدن العنایة نگاه داشتن و بعد بالبا  
 العنا و العنیة توانگری نیاز شدن و معقیم شدن فی جزین  
 الفنا نیست شدن القنیان ملازم کوفتن البها دریده شدن  
 حاصه البها زبا شدن الشهوة آرزو کردن و مما جاء من  
 النعت علی فعل الجوا آن کمانی که زهش از دست  
 دور باشد الحی بسیار سخن و بهوده کوی و آن اشتری  
 که یک زانوش از دیگر بزرگ تر باشد الاخذی مست  
 کوش الحی بزرگ پشت از الی بوی پشت در شده و  
 سینه بیرون آمدن و خصمی که دیگر بوا مقهور کند  
 الاعشی شب کور الغشواء کوسپندی که رویش پدید باشد  
 عرا الاشغی بن دندان کوشد و آنکه دندان فی فزونی دارد  
 الادی آنکه سرش بسوی کوشد و کردیده باشد الاشغی اندک  
 موی پیشانی الی الاجلی درغ سرهم الاضغی سیاه بام الاعص

نابینا الی سیاه بام لب ن الاقنی انک میان بینی و تند  
 باشد لا الاجوی خانه بی سقف و من اللقیف مقرب  
 التوی هلاک شدن ج الجوی تباه شدن دل زانده  
 یا از عشق خم الحوی خالی شدن بچه از شکم و الدوی بیمار  
 شدن و کینه و ر شدن دل الرقی سیراب شدن ض  
 الضوی نزار شدن ط الطوی کرسنه شدن و باریک نمیا  
 شدن ع الغوی هو شازده شدن اشتر بچه از بسیاری  
 شیر خوردن ق القوة نیرومند شدن ل اللوی کزایش  
 کوفتن الهوی دوست داشتن و مما جاء النعت منه علی  
 افعل الحوی سیاه بام لب و جزان ل لا لوی سخن خصوص  
 و من البایح المحبوة زیستن المحاشم داشتن ع العی در  
 ماندن اندر سخن و من المضاعف ب الحب کوبزی  
 کردن و النعت منه حب الضیابة آرزو مند کشتن و النعت منه صب  
 الطب دانستن و النعت طب و طبیب البیابة و اللب خر مند کشتن  
 ج الجاج و الجاجه بستمیدن الحی تجیل و حیر شدن الحی  
 چشم برهم کوفتن ج الجده خداوند بخت شدن و بزرگ شدن  
 و توانگر شدن ج البدلة بد حال شدن اللذة و اللذاة مزه یافتن  
 البرنی کوی کردن و راست شدن سو کند و بد بوفتن طاعت  
 التزارة بکوشت شدن الحوریة آزار شدن الحارة کرم شدن  
 الحرة سخا تشنه شدن القمار آرام کوفتن القرة و القرد روشن  
 شدن چشم من الحس مهربان کشتن چشم الحساسة خسته شدن  
 ش البشاشه کشاره روی و خوش طبع شدن الشش لکی از لک  
 ستور بیامدن الهشاشه مثل البشاشه ص العصر طعام در کلو  
 بماندن و سخن ننگ شدن جایگاه ز مردم المصه مکیدن ض  
 البضاضة نازک شدن پوست العض دندان کوفتن الغضاضة



مثل البضاضة وتارة شدة القصر نك الوده شدة المصن  
 والمضض بسوختن ومياه شدة اندوه وخشم ومصيب ط  
 الققط سخت پشت شدة موی والنعت منه قط وقطط ظ الحظ  
 بموه مند شدة الفظاظة زفت خوشدن والنعت فظ **ف**  
**السفت** وامکیدن **ك** الفكفة اسحق شدة **ل** البلب والبلاظفم یافتن  
 الزلل بلغزیدن الضلال والضلالة بی راه شدة الظلول روز  
 کن اشتن العلل دیگر بار شراب خوردن الملال والملالة والملا و  
 الملة سیر برآمدن **م** المحم کرم شدة آب **ه** الفهاهه عاجز شدة  
 از سخن گرفتن **و** **مما جاء النعت منه على فعل ب**  
 الاحب برید کوهان الازب بسیار موی **ب** موی لاقب باریک مینا  
 مع الارث انکه زبانش و او بزد در سخن گفتن **ج** **الزج** کان  
 ابرو و الاشته شکسته سوراخ **ح** **الاجح** کوان آواز الارح  
 فراخ سم و پهن پای **د** **الابد** بزدل خلق و پهن میان دوش  
 پهن سر و الجدل انکه شیر شمن قطع شده باشد زنان یا از  
 کوسفندان یا از اشتران وان بیابانی که در او آب نباشد و آن  
 زنی که خردستان بود الالد سخت خصومت **ذ** **الاحد** سبک دست  
 و اندک موی **ر** **الاسر** میان تخی انکه ناقص اعلی رسید باشد الاعر  
 خورد کوهان **س** **الاسر** سفید موی **ز** **الاضرا** انکه کام رویش بزین نوزد  
 باشد و دندان در وقت سخن گفتن **س** **الاکثر** خوردندان **ش**  
**الاجش** بلند و از **ص** **الاحض** انکه مویش فرور بزند باشد الارص  
**و** **الاقص** ناکشاده دندان **ض** **الاقصر** رشت ط **الاط** کوسه  
**الالط** انکه دندان زین بفتاده باشد **ف** **الالف** کوان زبان  
**س** **سبتران** **ق** **الاشق** و **الامق** درازک **الاسک** خورد گوش **اصک**  
 انکه زانوها شرم هم گوید در وقت رفتن **ل** **الابل** سخت شوخ **الازل**  
 لاخر سر و ران **الاشل** مثل **الاقل** شمشیر رخته شده **م** **الاجم** کوسفند

بی سر و آن مردیکه نیره نلارد و بنای کنکوه الاشم مرد بلند  
 بیخی کوه بلند الاشم سخت و کز الاشم انکه موی بسیار دارد بر  
 پیشانی و قفان الاذن انکه کورنش بدوش فرور شده باشد الاذن  
 انکه آب زیدخی و روان بود الاغن انکه سخن به بدخی گوید **و** **من**  
**المهموز الفاء ب** **الارب** درم شدن روزگار و الاشب بهم درشد  
 پیشه **ج** **الارج** و **الارج** خوشبوی شدن **د** **الابد** خشم گرفتن  
**الاف** نوزدیک شدن و شتاب کردن **ز** **الاشردنه** گرفتن **الاقرب** شاط  
 شدن و فرور شدن از پس لاغری **ا** **الامر** بسیار شدن **س** **الاسر**  
**الاسر** نرس گرفتن **ض** **الارض** تپاه شدن **ریش** **ف** **الازف** و **الازوف**  
 نوزدیک آمدن **الاسفند** و هکین شدن و خشم گرفتن **الف** **الالف** **الالف**  
**الفه** گرفتن **الف** و **الانفة** ننگ داشتن **ق** **الارق** بی خواب شدن  
**الانق** شاد شدن **د** **الابل** استاد شدن در اشتر چرانید **الاجل**  
 دردمند شدن و کورن **م** **الاکشم** و **الاکشم** بزه مند شدن **الاجم**  
 منش بزدن **الاضم** خشم **الالم** دردمند شدن **ن** **الاحنه** کینه  
 گرفتن **الاذن** گوش فرود داشتن و بدانستن **الاذن** رستوری **رادن**  
**الارن** نشاطی شدن **الاسن** بیهوش شدن از دم چاه **الامر** **الامان**  
**والامنة** ایمن شدن **ه** **الامه** النسیان **و** **مما النعت على فعلة**  
**الادر** دبه غاره **و** **من ذوات الاربعة** **الاسی** اندوه **بردن**  
**و** **من المهموز العين ب** **الصاب** رشت در موی افتادن **الکابة**  
 اند و هکین شدن **ز** **الذرجیره** شدن **الفار** بسیار موش شدن  
**جانی** **ز** **الشاذب** رام شدن **س** **الباس** سخت دلیر شدن **ف**  
**الشاق** دشمن داشتن و بچکیدن **بن** ناخن و ریش برآمدن **ازکف**  
**پای** **ق** **التاق** بر شدن و سخت خشم گرفتن **المما** **کرسن** **م**  
**الریمان** مهربانی کردن **السامة** سیر برآمدن **و** **من المعتل المهور**  
**العين** **س** **الیاس** نومید شدن و دانستن **و** **من المهموز الهموز**

ت ما فتى يفعل كذا اي ما زال لفتاء والفتوة دست بلا شتن و  
 فواموش كوردن هم الجعاء مولع شدن الفجاءة ناكاه آمدن و الصدأ  
 زكار كوفتن في الخدوة والخدوة فروتخي كوردن البرود از ييار  
 به شدن البراة بيتر و شدن الخراء غايط كوردن بس لباس انس  
 كوفتن ط الخطاء خطا كوردن الخطاء كناه كوردن اللطو واروسيد  
 ف الدفاة كرم شدن الطفؤ فرودن جواغ و آتش هم الخالوش  
 پديد آمدن درجاه الظما تشنه شدن ل الشنان والشنوش الشنا  
 دشمن داشتن لا النهوة خام شدن كوشت من الاجوف المهور اللام  
 المشية خواستن و مما جاء النعت منه على فعل من الناقص المهور  
 الاي ان كشن بزكه بول بويديل الاي برك دنه و من المهور اللام  
 الاهداء كنج از الأذراء سياه و سپيد كوشن الاجزاء والأدناء كنج

باب فَعْلُ يَفْعُلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَالْغَابِرِ

كل ما جاء النعت منه على فعيل وحده لان ذكر النعت منه وما لم يجيء  
 على فعيل وجاء عليه وعلى غيره نذكر النعت منه ب الجناية جنب  
 شدن والنعت منه جنبك والجناية دور شدن والنعت جنبك و  
 جنب الحسب كوهي شدن و خلا و نذ نذ انيك شدن الخطابة  
 خطيب شدن الرحابة والرحب فراخ شدن والنعت منه وجب  
 ورجيب الرطوبة تر شدن والنعت رطبك و رطيبا لرغب والرغبة  
 فراخ شكم شدن الصعوبة دشوار شدن والنعت صعبك الصلابة  
 سخت شدن النعت صديك و صديق العذوبة به خوش شدن آب  
 والنعت عذبك العذوبة بي زن شدن مرد و بي شوهر شدن زن  
 والنعت عزبك العضوبة بوان شدن والنعت عضبك الغربة غريب  
 شدن القرب نزد يك شدن اللجوبة اندك شير شدن كوسفند  
 والنعت لجة اللجوبة اندك كوشت شدن النجابة نجيب شدن

ت البجوتة وتبره شدن والنعت بحت الرماثة آراميد شدن  
 الشخوتة باريك شدن والنعت شخت وشخيت وش الخبث بليد شدن  
 البهجة زيبا شدن وشادمان شدن السماجة نازيبا شدن  
 والنعت سجم و سيمج السماحة جوا نمره شدن والنعت سجم الصبا  
 نيكروي شدن الصراحة و بزه شدن والنعت صبراح و صبرنج  
 لقصاحة شيو از بان شدن القبي والقباحة زشت شدن الملاحه  
 نمكين وشيرين شدن الملوحة شور شدن آب والنعت طير خ  
 الملوحة بي خوي شدن كوشك البرودة سرد شدن والنعت بارد  
 البعد دور شدن البلاده كند شدن الجعوره يشك شك موي  
 والنعت جعل الجلادة والجلد جلد شدن والنعت جلبد و جلد  
 الرغادة فواخ عيشر شدن والنعت رغد و رغد و رغيد الجلد  
 بزركوار شدن المرادة ستنه شدن النجدة دليوشن النعت  
 نجد و نجيد النهوة بزرك شدن اسب النعت نهدك البصارة بينا  
 دل شدن الجهمارة بلندا و از شدن الحد ورة فربه شدن ضم  
 شدن والنعت حادرا الحقارة حقير شدن الخطارة با قدر وجاه  
 شك الصغر والصغار خوار شدن والنعت صاغر الضمير باريك  
 ميان شدن والنعت ضامر العسر والعسرة دشوار شدن العقور  
 والعقارة نازاينده شدن والنعت عاقر الغزارة بسيار شدن  
 شير و باران و عالم القصر كوتاه شدن الكبارة بزرك شدن  
 الكثرة بسيار شدن المرارة ظريف شدن الخوارة اندك شدن  
 النعت نزر النضرة والنضارة نازه روي شدن والنعت ناضرو  
 نضرو ونضير من الفراسة والفراسة سوار شدن والنعت فارسي  
 النفاسة عزبوشن شدن شن الفخس سخت زشت شدن والنعت  
 فاحش صر الرخصه رزان شدن نوح ض البغاضة بغيض  
 شك المحوطة ترش شدن والنعت حامض ط السلاطة دراز زبان

شديت تحت الغاظ ستم شدة من البراعة تمام شدة در زير كمي و  
 در فضل و كمال النعت بارع البراعة ظريف شدة الرفعة بلند شدة  
 الرفاعة المحقق السرعة والسرعة زود شدة الشجاعة دليل شدة  
 النعت شجاع وشجيع الشناعة زشت شدة الضلالة مهملو آور  
 شدة الفضاعة هبول وكران شدة من البلاغة بليغ شدة الرفاعة  
 فراخ شدة عيشرف الثقافة سبك وزهرك شدة وسبك روح  
 شدة والنعت ثقاف المحصاة تمام خرد شدة وقوي راي شدة  
 السخافة نك خرد وسست راي شدة الشرف بزكوار شدة الضعف  
 سست شدة الظرافة ظريف شدة العنف در شتى كودن الفضل  
 خشك ونوار شدة الكفاية كثيف شدة اللطافة لطيف شدة  
 النظافة پاک شدة في الخلوقة كهنه شدة والنعت خلق الرشاقة  
 نيكو شدة السحق رور شدة الطلاقة كشاده روي شدة  
 وخوش آرميد شدة شدي روز وكشاده زبان شدة والنعت  
 طلق وطيعق العتاقة كهنه شدة العتق كوهي ونيك نوار شدة  
 العباقة ژرف شدة و دور شدة ك النهاكة دليل شدة ل  
 البسالة سخك دليل شدة والنعت باسل البطولة سخك دليل و  
 كارزار شدة والنعت بطل الثقيل كوان شدة الحجر الة تمام  
 شدة وزفت شدة والنعت جزل وجزيل الجمال خوب شدة  
 الرذالة والرذولة ناكس شدة والنعت رذل لسفالة رور شدة  
 والنعت سا فل السهولة آسان شدة ونوم شدة والنعت سهل  
 العباكة ستم شدة والنعت عبل الفسالة والفسولة ناكس شدة  
 وفرو ما يد شدة والنعت فصل النذالة خسيس شدة والنعت  
 نذل النبل والنبالة نيك شدة وفربه شدة من الحجرامة والجسامة  
 نناور شدة الجهومة والجهامة ترشروي شدة والنعت جهم  
 الحرمة والحرام ناروا شدة والنعت حرم وحرام الحكم جرد بار

وخر

وخر و مند شدة الروحانية نوم شدة و باريك شدة آواز  
 السقم والسقم والسقام بيمار شدة الشامة زشت روي شدة  
 الشحامة فربه شدة وبسيار پيه شدة الشهامة زهرك شدة  
 النعت شهم الضخم تناور شدة والنعت ضخم العظم والعظمة بزرك  
 شدة الفخامة ضخم شدة والنعت فخم القدم دهرينه شدة و  
 ههيشه بودن الفساق والقسمة نيكوروي شدة الكرم كويم شدة  
 اللطام كوشك آور شدة ان الثخانة سخك شدة الحسن نيكو شدة  
 والنعت حسن الحصانة استوار شدة حصار وجزان الحصانة  
 والمحصن نهفته شدة زن والنعت حاصن وحضان الخشونة  
 درشت شدة والنعت خشن الرزانة بأرام شدة والنعت رزان  
 ورزين الوصانة محكم راي شدة الوكالة بأرام شدة السخونة كوم شدة  
 القنائة زاد خورش شدة المتانة استوار شدة المكائة جاي كبر  
 شدة المهانة خوار وخفير شدة النتن كندا شدة والنعت منتن  
 لا السفاهة نك خرد شدة الفراهمة سخك زهرك شدة نيك  
 روي شدة ستور والنعت فاره الفقاهاة فقيه شدة النباهة  
 بزكوار شدة و مما جاء النعت منه على فعل النعمة  
 كندم كون شدة في العجف لا غر شدة في المحاقة والمحقاق  
 شدة المحرق الوفج شدة من العجبة كند زبان شدة الرعونة  
 كاليوه شدة ومن المعتل رث الوعونة دشوار شدة راه  
 از نومي ريك والنعت وعث سم الوناحة اندك شدة وحقيو  
 شدة والنعت وتجر الوقاحة والوقوحة والقحة سخك شدة  
 سم وروي وانجه بدان ماند وشوخ شدة والنعت وقاح و  
 وقح ك الورودة كلكون شدة والنعت ورد الوغارة ناكس شدة  
 والنعت وغد الوثارة نوم شدة بسن والنعت وشرو وشيرو  
 الوعورة درشت شدة راه والنعت وعم الوقار بأرام شدة

والنعت وقور في الوجازة كوتالاشدن سخن ط الوساطة بوزكان  
 شدن والنعت وسطح الدعة والوداعة مثل الرفاعة الوداعة  
 والوروع بدل شدن وخورد وحقير شدن والنعت ورع  
 الوساعة فواخر كام ستور والنعت وساء الضعة والوضاعة فرعايه  
 شدن في الوحافة والوحوفة يسير شدن موى والنعت وحف  
 ق الوثاقعة استوار شدن الوداعة استن شدن ستور وبكش  
 آمدن اولك الوشك زود شدن ل لوباك الوباله دژ كوار شدن  
 الوخام والوخامة مثله الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة الواجهة  
 روى شناش شدن ومن اليا في اليسر آسان وانك شدم اليتم  
 بيماد رشك چهار ياي بي بدر شدن مردم ومن الاجوف اطول دراز  
 شدن ومن لناقص السخاوة جواخر شدن السرو صهتو شدن  
 ومن المهموز الفاء بالادب والادابة فوهنكي شدن واديب شدا الادابة  
 خرد مند شدن ل الاسالة كشيد روك شدن الاصاله اصلي شدن  
 ومن المهموز العين الصحيح البائر لير شدن البوس سخن دروش  
 شدن ل الضالة والضولة خورد وحقير شدن ونخر شدن م اللوم  
 فرومايه شدن ومن المهموز اللام در الرائة بد شدن والحجارة والحجارة  
 در لير شدن المروة مردم شدن المرائة كوارند شدن ط البطو والبطو  
 در نكي شدن فالدفاة تسبيد شدن ك البكو والبكو اندك شير  
 شدن م القاة خوار شدن ن الرناة مثل المرأة ومن المعتل المهموز  
 اللام ضل الوضاعة رويش ووي شدن ط الوطاة والطاة والطيمة نرم  
 شدن فراش وركب باب فعمل يفعل بكسر العين في الماضي والغاي  
 الحسان والحسيبة بندل شتن والغايو بحسب م النعمة خوش عيش شدا  
 والغايو بيقم ومن المعتل الواوي ث الوراثة ميراث يافتن عم الودعة  
 بهر يكار شدن ق الثقة استوار شدا الوفاق ساز ورامك المقة رويت  
 راشتم مردم برآ ماسيد ومن اللفيض المقرون ل الولي نوردك

وباران دو مين آمدن الولاية والي شدن وولي شدا ومن المعتل الباء  
 الياس نوميد شدن والغايو بياس لير شدا وشك شدا والغايو كان لك  
 تمت المجلد الاول بعون الله تع

عز وجل كنه ميرزا

حسن كا زروفي

عفي الله عنه

٢٢٢  
٢٢٢  
٢٢٢  
٢٢٢

هذا  
 جلد الثاني من  
 كتاب تاج المصادر  
 البيهقي رحمة الله  
 عليه

# بَابُ الْأَفْعَالِ

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الأقرب توا نكرو شدن و در خاک کور انیدن الأعباب رنجانیدن الأتقاب  
هلاک کردن الأثقاب روشن کردن آتش الأجلاب خشک سالی رسیدن  
و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان الأجراب خلد و ندر شدن  
یا کوسفندان کور کردن الأجلاب فاهم آوردن و یاری دادن و پوست فرا  
آوردن جواحت و پوست بر بالان یا بر زمین کردن الأجتاب جنب شدن  
از جانب جنوب شدن الأحباب هم بیان کور انیدن الأحراب دلالت کردن  
بر غنیمت الأحساب بسند آمدن الأحقاب در حقیقه نهادن الاحلاب  
فاهم آمدن و یاری دادن الأخراب و یون کردن الأخصاب فراخ سالی  
رسیدن و با بر شدن زمین الأخطاب نزدیک آمدن الأذراب تیز کردن  
الأذتاب پناه کردن الأذهاب بیرون و ذراند و کور کردن الأرتاب بخت  
شدن خمیما الأرتاب راغب کور انیدن الأرتاب بر نشاندن و بر آوردن  
ستود الأرتاب بقوما نیدن الأرتاب کند موی بر آوردن الأعباب کره  
کردن الأستقاب نزدیک آمدن الأستباب بسیار کفین و در بیابان فراخ  
شدن الأشراب آمیختن الأصحاب یا کور کردن و منقاد کشتن الأصحاب

صعب کردن الأصقاب مثل الأستقاب الأضراب روی بکورا نیدن و  
مقیم شدن و بکشتن فرادادن اشتر و برزدن داشتن کور الأطراب بظرف  
آوردن الأطلاب دور شدن و محتاج کور انیدن بطلب و مطلوب کسی  
بدادن الأطناب بسیار کفین الأعناب خشنود کورن الأعتاب خوش آمدن  
و معجب کردن والثانی یعدک الباء الأعراب یخضن با عراب کفین و بیان کردن  
و مخش کفین الأعراب دور شدن اشتر یا کوسفندان از خلد و ندر الأعتاب  
با کلاه شدن زمین الأعطاب هلاک کردن الأعتاب یاد اشرادن و از بی  
در آوردن الأعراب غریباً و رورن و نیک بخندیدن الأعضاب بخشم آوردن  
الأقناب بالان بر اشتر نهادن الأقراب نزدیک کشتن زن بر آوردن و شمشیر  
در نیام کردن الأکتاب املا کردن و سر مشک بستن و کسیر اخط آمیختن  
الأکتاب نزدیک آمدن الأکتاب دروغ زن یافتن الأکتاب شعبین  
دست الألعاب مثل العبا الأغب مانده کردن الألباب نیک دویدن اسب  
و بر افروختن آتش الأغب بخیب زادن الانسیاب نسبت کردن الانساب  
بسته کردن الانصاب رنجانیدن و کار در دسته کردن الانهاب بغار بند  
بدادن الأهداب بشتافتن در ناک و الاثبات ثابت کردن نبشتن  
و باز داشتن الأختات فروتنی کردن الاسحات نیست کردن الاسکات  
خاموش کردن الاشمات شاد کاه کردن دشمن الاصدات شمشیر از  
نیام بر کشیدن الاصمات مثل الصمت و اکنده میان کردن و یک رنگ  
کردن الاعنات در کارها فکندن که از آن بیرون نتوان آمدن الاذلات برین  
و برهانیدن الانبات برستن و بر و یا نیدن الانصات خاموش شدن  
و حق الأحداث نو کردن و حدث کردن و برزدن آهن الأحداث لاغز  
کردن ستود در زدن بسیار الاحنات سو کند دروغ کردن الأخبات  
پلید کردن و خلد و ندر پلید کشتن الارغاث شیر دادن الارفات مخش  
کفین الاکرات غمکین کردن الالبات درنگی کردن الابهات شاد کردن  
الأثلاج کشاده کردن دل الأخراب تنگ دل کردن و در بزه افکندن

وعلما کرد انیدن الاخذ بجه ناقص نادان اشتر الاخراج برون  
 کردن الاذراج در نور دیدن الاذراج رفتن در اول شب الاذراج  
 محکم خلق کرد انیدن الاذراج در بیستن و بسته شدن سخن بر کسی  
 والفعله رتبه علیه الكلام الاذراج پیوسته جستن بوق الاذراج  
 برانیکختن کرد الاذراج از جای برانیکختن الاذراج مثل الاذراج الاذراج  
 چراغ فرا گرفتن وزین برستور کردن الاذراج میان پایا زهم باز نهادن  
 اشتر در وقت دورشیدن الاذراج راه باز دادن الاذراج ظفر دادن  
 الاذراج مفلس شدن الاملاجه شیر دادن بجه الاذراج نمودن کشتن  
 اسب بزادن الاذراج بز انیدن و بز ان کردن الاذراج خرگوش  
 برانیکختن الاذراج کهنه شدن جامه و در ما بر افزادن الاذراج شاد  
 کردن الاذراج بزرگ کردن و سختی بر کسی نهادن و شکفتن افکندن  
 الاذراج غوره بیاوردن خرما الاذراج غلکین کردن الاذراج بخشانیدن  
 الاذراج سودمند کردن انیدن الاذراج جوب سخنن الاذراج اغر  
 سرون کردن الاذراج نیکو عفو کردن الاذراج منقاد کشتن الاذراج  
 در وقت با ملاد شدن و کشتن الاذراج سائل بار کردن الاذراج  
 با صلحه آوردن الاذراج بزرگ کردن الاذراج شاد کردن و کران کردن  
 و ام کسی الاذراج تازی زبان شدن و بدید آمدن الاذراج برین  
 یافتن و رستن از مکره و بقا یافتن الاذراج زشت کردن کاری الاذراج  
 دریش کردن الاذراج سیروراشتن یا چشم در پیش افکندن الاذراج ریش  
 کردن الاذراج کشر دادن و آبستن کردن الامراجه دینده کرد انیدن الاملاجه  
 نمک بسیار در طعام کردن الاذراج فرا بانگ آوردن سگ الاذراج حاجت  
 روا کردن و روا شدن الاذراج مره و رازن دادن و زن را بشوهر دادن  
 سخن الاذراج بسیار سخن بزه کشتن الاذراج بز زمین شوره رسیدن  
 الاذراج فریاد رسیدن الاذراج زایل شدن بیم و بجه بر آوردن مرغ  
 الاذراج فراموش کردن قرآن الاذراج رسول بشتاب فرستادن

بجائی و بچلکی کاری کردن و الثانی بعك بالباء الابعاد دور کردن و هلاك  
 کردن الاذراج خلد و ند مال کهن شدن الاجهاد اندک چه کشتن ناپالیدن  
 کشت و نبات الاجهاد رنجانیدن الاحصاد بدو آمدن کشت و سخت  
 بتافتن الاحقاد بشتا با نیدن الاحقاد بکینه آوردن الاحقاد ستوده  
 یافتن الاذراج میل کردن و جا و دانه کردن و در پی بردن الاذراج آتش  
 فرو نشانیدن الاذراج راه راست نمودن بحق الارصاد ساختن و نگاه  
 بان و اگر کردن براه الارعاد لرزانیدن و تهدید کردن الارعاد خلد و ند همیشه  
 خوش شدن و کردن الارقاد بخوابانیدن الاذراج کف بر آوردن الاذراج زهاد  
 درویش کردن الاذراج سرفرا آوردن و پیوسته نگرستن با آرام الاعداد  
 نیک بخت کردن انیدن و یاری کردن الاسفاد بکشتن کردن اشتن ستور  
 الاسناد پشت واکذاشتن و منسوب کردن حدیث بکسی الاسناد بخواب  
 کردن الاذراج کواه کردن و حاضر کردن و منی و مذی زمر و جلد کشتن  
 الاذراج نوبی بر چیزی بکند رانیدن الاذراج درویش شدن در رفتن الاذراج  
 عطا دادن الاذراج برانیدن کسی فرهودن الاذراج بددکی گرفتن الاعتاد  
 ساختن الاعقاد ستمگر انیدن در و آنچه بدان ماند الاعقاد ستون  
 فرانهادن الاذراج مثل الغمد افراد تنها کردن الاذراج تباه کردن الافناد  
 خرف کشتن و دروغ الاذراج آرام گرفتن الاذراج بجای بکشتن الاذراج  
 بنشانیدن الاذراج کاسد کردن الاذراج زین برانیدن بزرگ کردن و برهم نشانیدن  
 و برهم نشستن و عقید شدن الاذراج لمحدکندن و چسبیدن از حوت  
 اندر حرم قتال کردن الاذراج یاری دادن و بنجد شدن الاذراج شعری  
 خواندن و تعریف کردن که شده الاذراج نیست کردن و بی مال کشتن  
 الاذراج بخوابانیدن الاذراج بفرستادن و سلاح بر چیزی بکند انیدن  
 دروان کردن فرهان و قضا و آنچه بدان مانده الاذراج بزه انیدن و الاذراج  
 ابطر کردن انیدن الاذراج رشور شدن ابل الاذراج شاد شدن الاذراج ابصار  
 دیدن الاذراج بدنه آوردن الاذراج با ملاد کردن و شبکیر رفتن

الاجبار و ما كشتن الاثمار يا ادم يستور كرم الاثمار ميوه دار كشتن  
 الاجبار بستم بر كاري داشتن الاجار جنبنده واد رسوخ كردن بكار  
 بر كسي تنك كرفتن الاجار زود برفتن و كرم بگردن الاحدا بر و اما سائیدن  
 الاحصار مثل الحصور و انك حاجي اما نعي پيش آيد ز بیماری يا از دشمن يا از  
 حجر باز ماند الاضمار حاضر كردن و در ویدن اسباب الاخبار خبر دادن  
 الاخذار در بيشه شدن شير الاضمار كاستن الاخذار در خطر افكندن  
 الاخذار عهد بشكستن الادبار پشت بدان و پشت ستور ريش كردن  
 الاذكار با ياد دادن و پسر زادن الاذهار بشكوفه بياوردن درخت و  
 روشن كردن چراغ الامحار در وقت سحر شدن الاسفار روشن شدن  
 و نماز و روشني صبح كردن و الثاني يعك بالباء الاسكار مست كردن  
 الاسهار بيدار كردن الاثبار عطا دادن الاثمار خون آلود كردن  
 كوهان اشتر چون بچوم فرستادن بر اي شخ و مشهور كردن كسيرا و زانبا  
 كردن كار در راه و آگاه كردن و جامه اندروني پوشانیدن و باهوي كشتن  
 و باهوي كردن و بيم در دل گذاشتن و جزآن الاثهار باهويان بر كشتن  
 الاصباء شكيبا كردن ايدن و بدل شدن كسيرا بر اي كشتن الاصحار صحرا  
 بيرون آمدن الاصدار باز كردن ايدن الاضمار در دل داشتن و باريدن  
 ميان كردن الاظفار ظفر دادن الاظهار اشكار كردن و در وقت نماز  
 پيشين شدن و مطلع كردن ايدن و غالب كردن ايدن الاغثار ديدن و  
 كردن ايدن الاعذار عذر و دست آوردن و خسته كردن و عذر و ماسب  
 كردن الاعسار در و پيش شدن الاعشار و ده شدن الاعصار بجای  
 زنان رسيدن درخت و نزد يك كشتن ابرو بياريدن و در وقت نماز  
 ديگر شدن الاقنار آب شير غم كردن الاقنار در وقت صبح شدن الاقنار  
 روزه بكشدن الاقنار ستور فرادادن بعارت الاقنار كوردادن  
 و فغان دادن بر دهن كردن كسي الاقنار در و پيش شدن الاقنار باز  
 ايستادن الاقنار خالی شدن جاي الاقنار ما هتاب كشتن شب را

الاقنار مقهور يافتن و بجان مقهوری كشتن الاجبار بزرگ داشتن و  
 بزرگ آمدن الاكثار بسيار كفتن و بسيار كردن و بسيار مال شكن و بسيار  
 مال كردن ايدن الاكثار كافر خواندن الاكثار چيزي بد آنچه در شك اشراب  
 باشد بخريدن و لاغري شدن كوسپند در وقت آبستني يا بزرگ شدن  
 شك الامطار بار ايدن الامعار در و پيش شدن الامغار سوخ شدن  
 شير كوسفند و آنچه بدان مانند الامغار سخت تلخ شدن الامهار كاوین  
 كردن الاذريم كردن و آگاهي دادن الاشار زنده كردن الاظنار زمان  
 دادن الاظنار زمان ايدن الاظنار باز ايستادن الاظنار محمود كردن ناخوش  
 الاظنار روان كردن آب و آنچه بدان مانند و فراخ كردن مجري بالاهنار  
 مولع حرف كردن ايدن و بهبوده كوي كردن ايدن الاظنار نخش كفتن  
 الاهدار باطل كردن خون الاهدار بسيار كفتن و الاوز برون آوردن  
 الاجهار خسته را بكشتن و يعك بعلى الاحراز استوار كردن الاكثار بكنج  
 و بجان رسيدن الاغجاز عاجز كردن و از پيش بشدن الاقنار جلد باز  
 كردن نصيب الامعاز خلد و ندي بسيار شدن الاقنار و عده راست  
 كردن الاقنار از جاي برداشتن سوا البلاس نو ميد شدن الاقنار  
 بد بخت كردن و بر روی افكندن الاجراس برك كردن مرغبال خوش  
 و پاي برك كسي بشنيدن الاجلاس بنشاندن الاجراس قف كردن  
 الاجلاس پلاس بر پشت ستور افكندن الاجراس كنگ كردن الاجلاس  
 كثره شدن موي و نبات الاجراس بنج شدن الاجراس پس برون  
 سپرا لاكاس نكوفسار كردن و باز كردن ايدن الاسلا سس شدن  
 الاشماس با آفتاب شدن روز الاشماس عرض كردن و داماد شدن و الثاني  
 يعك بالباء الافلاس فلس شدن الاقباس ستر دادن و علم آموختن  
 كسي الاقباس باب فرود آوردن الاقباس پوشانیدن الاقباس سر را  
 و اجري آوردن بگه و از مجري بيفكندن الاقباس پليد كردن الاقباس  
 راغب كردن و نفيس شدن شش الاجماش كراميتن و با ساختن الاجماش

نیک افروختن آتش مجیمه بسیار و بخشم آوردن اداها شرمده هوش  
 کردن الارعاش لوزانیدن الاعطاش نشنه کرد انیدن الاعطاش لوزانیدن  
 کردن الافحاش محشر گفتن الافراش باز ایستادن الامحاش بسوختن الافحاش  
 بشب بچرا گذاشتن ستور و کوسفند بی شبان **ص** الاقراض محکم کردن  
 الاختلاص بزه کردن الارخاص فراخ و ارزان کردن نوحه الارخاص رپویه  
 داشتن شتر برجهانیدن الاشخاص بفرستادن الافراض فرصت کاری  
 یافتن الاقراض برجای بکشتن الاملاص چه بیفکنند زن بچیلتی  
**ض** الاقراض شمره داشتن الاجراض خبیور کلوگیرانیدن الاجراض  
 چه بیفکنند اشتر و بشتا بانیدن الاحراض سخت بیمار و نزار کردانیدن  
 عشق مورد الارخاص باطل کردن حجت الارباض فرخوابانیدن چهار  
 پای الارکاض بچینیدن بچه در شکم ستور الاراض سوزانیدن ریک  
 گرم و خشم و مصیبت مردم الاراض و بگردانیدن و پدید آمدن  
 و بچه همین زادن الاراض تنگ دل کردن و تنگ بر او شتر بستن  
 الاراض چشم فوا کردن و آسان فرار گرفتن در معاملت الافراض  
 بدن حد رسیدن مال که فویضه زکوة روان واجب شود الاقباض  
 شمشیر و کار و در دسته کردن الاقراض وام دادن الامحاض بزه کردن  
 الامراض بیمار کردن الانباض آن که کان رانندگی بکشج بکناری تا آواز  
 از او بیاید انقباض بچینانیدن الانقباض بجمال و بیواری گفتن الانقباض  
 کران کردن و بجهت آوردن و بانگ کردن جوره الانقباض برانگختن  
**ط** الاحباط باطل کردن الاستخاط بخشم آوردن الاستخاط داروبه  
 بدیخ کردن الاستخاط بیفکنند الاستخاط دور کردن الاشراط  
 نشان کردن الاستخاط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن  
 پالان بر پشت ستور اغلاط بغلاط افکنند الافراط افراط کردن  
 و بر کردن و بشتا بانیدن و فراموش کردن الاقحاط و گرفتن باران  
 و در قحط شدن الاقساط عدل کردن الالغاط مثل اللفظ الانباط

آب بیرون آوردن از جاه و کار و الا نشاط کشادن که الاهباط  
 فر فرستاندن ط الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاط درشت گفتن  
**ح** الابداع نو آوردن الابضاع آخریان فرادادن الابقاء در  
 رسانیدن و در رسیدن و باز پس کردن الاتماع بر کردن الاتماع  
 نه شدن الاتلاع کردن بیوراشتن الاجلد بگردانیدن بد  
 غل شدن الاجلد در و ساله شدن کوسفند و کا و واهو و  
 اسب و در چهار سال شدن اشتر الاجزاء بر جزع داشتن الاجتماع  
 عزم کردن و اتفاق کردن و حله بسنان اشتر بستن الاخذاع پنهان  
 کردن الاخصاع و الاخصاع فروتن کردن انیدن الادقاع بخاک ادرسانیدن  
 الاذلاع زبان از دهن بیرون کردن الارباع در بیمار شدن در بیمار  
 چرانیدن و چهار شدن و تب چهارم آمدن و الفعل من الواجر اربع  
 و دندان رباعیه بیفکنند ستور در جوانی فرو نداد آمدن کسیر  
 الارقاع بچرا بانیدن الارضاع شیر دادن الارماع دل بر چیزی نهان  
 الاسباع فرو گذاشتن و هفت شدن الاسباع بشتافتن الاسماع  
 بشنوانیدن الانشباع سیر کردن الاشراع نیزه بر کسی است کردن  
 و در فاشراع کردن الانشباع دور کردن و فعلین را شسع کردن  
 الاضباع بخوابانیدن الاضراع فرو تنی کردن الاطلاع دیده و در  
 کرد انیدن الاطماع طبع افکنند الافراع بترسانیدن الاطباع  
 صعباً مدن الاقلاط مثل القلاط الاقلاط محشر گفتن الاقراع قرعه  
 افکنند و بیهمین مال فرا کسی دادن الاقشاع و اشندن میغ الاقشاع  
 کسی را قطع دادن الاقلاط باز ایستادن الاقاع الاذلال و القهر  
 الاقناع خرسند کردانیدن و سر و چشم بر او چیزی بد داشتن الامطاع  
 بر خورداری دادن و گرفتن الامر اع بسیار نبات شدن الانقاع  
 در اغشتن الالهجاع خوابانیدن الالهجاع ترسانیدن و لوزانیدن  
 و بشتافتن و رواندن الالهطاع شتافتن الالبلاغ برسانیدن



الاردان و حمل نیکختن الاسباع تمام کردن الافراغ ریختن الاهداب  
 مثل الاهداب فی الاغراف تخفیر دادن الاغراف دهن گرفته کردن  
 در نعمت الاتلاف نیست کردن الاحفاف کار نیک فراموش کردن وغایت  
 نقصان کردن و یعکس بالباء الاحصاف استوار کردن و دیدن  
 الاحلاف سوگند دادن الاخفاف در خریف شدن و وابسته گشتن  
 میشال الاخلاف و عدم خلاف کردن و خلف باز دادن و آب بر کشیدن  
 و بوی دهن بکشتن الاذناف نزار کردن و نزار شدن الارحاف  
 خبیه های دروغ افکندن الارذاف از بی درآمدن و از بی زور  
 الارعاف خون از بینی بی آوردن الارهاف ننگ و تیر کردن الاذلاف  
 نزدیک آوردن و جمع کردن الاسلاف تاریخ شدن شب الاسراف  
 کراف کاری کردن الاسعاف روا کردن حاجت و یعکس بالباء الاسلاف  
 از پیش بفرستادن و سلف دادن الاسناف در پیش شدن الاشراف  
 مطلع شدن و بلند شدن والاول یعکس بعلمی و جزو چیزی شدن  
 الاصحاف جمع کردن صحیفهای بسیار و چیزی الاضعاف ضعیف  
 کردن و افزون کردن و خدل و ندادن و نونی شدن الاطراف طرف آوردن  
 الاظراف ظرفیت و دادن الاحفاف لاغر کردن الاعراف دراز شدن  
 پش اسباب الغلاق پوره فرو گذاشتن الاغضاف سخت تاریک شدن  
 شبلا غلاق در غلاف کردن و چیزی بر غلاف کردن الاقراف بد نژاد  
 شدن الاقطاف نکور باز کردن الاکناف یاری دادن الاکلاف  
 عاشق بکردن الاحاف الحاح کردن الاطاف لطف کردن الاخفاف  
 نزار کردن الاغراف بر سیدن شراب و بوسانیدن آب چاه  
 و مال کسی الانصاف انصاف بدان و الا بواق تهدید کردن  
 الاحلاق که چیزی در آمدن الاحراق سوختن الاحقاق احق  
 زادن و کسی احق یافتن الاحقاق کینه ور کردن و بخشم آوردن  
 الاحراق مدهوش کردن الاخقاق تیر بست ماندن غازی

از

از غنیمت و صیاد از صید و خدل و نداشتن حاجت از مواد الاخلاق کینه  
 شدن جامه و کهنه کردن و نسو کردن الادهاق بر کردن الارشاق  
 تیز نگرستن الارفاق منفعت رسانیدن الارفاق تیره کردن آب  
 الاوهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا نزدیک کرد بنمازی  
 دیگر الاذلاق بخزانیدن و بسپردن صوی الاذهاق هلاک کردن  
 الاسحاق کهنه شدن جامه و دور کردن الاشراق روشن شدن و  
 در روشنی فرو شدن الاشفاق ترسیدن و مهر بانی نمودن الاول  
 یعکس بمن الثاني یعکس بعلمی الاشفاق سر مشك بدستن و از جانی رنجیدن  
 الاصدق کاوین دادن الاصعاق بمیرانیدن و بهوش کردن الاصفاق  
 انفاق کردن و در فرار کردن الاطباق انفاق کردن و طبق بر افکندن  
 الاطراق بعاریت دادن فحل کشنی و خاموش شدن و چشم در پیش  
 افکندن الاطلاق رها کردن از بند و روان کردن چیزی کسر الاعتاق  
 آزاد کردن الاعراق بیخاوردن و نژادی شدن و عراق شدن  
 الاعلاق ناخن یا چیزی که بدان ماند بجائی فرو بردن یا در چیزی  
 آویختن و چیزی را علاقه کردن الاعناق فراخ رفتن الاعراق غرقه  
 کردن و کمان بر در کشیدن الاعلاق در بدستن الافراق از بیماری  
 به شدن الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری الافواق بر کردن  
 الاقلاق بی رام کردن الاحقاق در رسانیدن و در رسیدن الانواق  
 والالسااق والاصاق بچیزی وادوسانیدن الاملاق درویش شدن  
 الاتراق بر جهانیدن الانطاق بسخن آوردن الانفاق نفقه کردن  
**ل**ی الامراك فرو خوا بانیدن شتر الاحناك محرب بکردن مر مرما  
 الادراك در یافتن و فرار سیدن کودك و دیدن الادراك پویانیدن  
 شتر الاسلاك مثل لسلك الاشراك انباز آوردن باخدی عز و جل  
 و انبازی کردن کسی را در چیزی الاضماك بخند نیدن الامساك  
 باز ایستادن و نگاه داشتن و چنگ در چیزی زدن والثالث یعکس

بالباء الاملاك زن دادن و ياد شاه كردن و نيك فراسرشتن آورد  
 الا هلاك هلاك كردن ال الا بحال بخيل بافتن كسى ال ابدال بدل كردن  
 ال اقبال خذلان گذاشتن و كرو كردن ال ابطال باطل كردن ال اقبال با كياه  
 شدن زمين ال اجمال بي پستان بند بگذاشتن شتر ال اثقال كران  
 كردن و كران شدن آستين ال اثقال بي فرزند كردن انيدن ال اجفال شاد  
 كردن ال اجزال تمام كردن عطا ال افعال بگش آمدن سك و كسى را  
 جعلي كردن ال افعال دويدن شتر موغرا ال افعال جمله كردن و خوبى كردن  
 و بسيار شتر شدن و بگذاختن چوبش ال افعال آستين كردن ال افعال  
 شاخ بياوردن كشت ال افعال تشو بودادن و بسيار نبات شدن ال افعال  
 تركردن ال افعال كم نام كردن ال افعال در آوردن ال افعال قوم انيدن  
 ال افعال مشغول كردن ال افعال پياده كردن ال افعال فرو مایه كردن  
 ال افعال فرستادن ال افعال بوئيدن شتر ال افعال حسيو بافتن و بيوه  
 شدن زن و بيوه ماندن كسى ال افعال فر نشاط آوردن ال اسبال  
 فرو گذاشتن ازار و آنچه بدن ماند و باريدن باران ال اسبال كهينه  
 شدن جاحه ال اسبال شكم جواندن دارو و بزوين نرم رسيدن ال اشبال  
 مهربانى كردن و بچه زادن شتر ال اشعال شعلد آتش افروختن ال اشكال  
 مشكل شدن ال اشمال در جانب شمال شدن ال اطفال با بچه خود شدن  
 ال افعال شتابانيدن ال افعال خود مند كردن و در يابنده سخن كردن  
 ال افعال كسا و بستن ال اغوال با بويه شدن اهو و كردن انيدن و ك ال افعال  
 غافل كردن و فرو گذاشتن و غافل بافتن كسى را و غافل كردن كسى را  
 ال افعال فضل كردن و افزون آوردن ال اقبال پانيدن كردن كسى را و  
 روى كسى را چيزى كردن و روى را چيزى كردن ال افعال فراگشتن دادن  
 ال افعال قفل كردن ال اكسال نكه مجامع را انزال نيفتد ال افعال پانيدن كردن  
 چيزى كردن ال اكحال تمام كردن ال افعال تخط و خشك سالى رسيدن  
 ال امهال زمان دادن ال انوال فرو فرستادن و فرو آوردن ال انسان

چو يا پشم يا موى بيفكنند حيوان ال افعال نعل بستن ال انصال سنان  
 از نيزه و پيكان از تيرو و شمشير از دسته بيرون كردن ال انكال خوار  
 كردن ال انمال شربت اول دادن و سيراب كردن ال امهال فرو گذاشتن  
 هم ال اجرام سخت بنافتن و بستويه آوردن ال افعال مجهول بگذاشتن  
 و بسته كردن ال افعال ناكواردن و آوردن طعام ال افعال بتهام آوردن  
 ال افعال بيوسته باريدن باران ال افعال واپس شدن از كارى بدولى  
 كردن ال افعال بشتاب رفتن ال اجرام جرم كردن ال اجسام كارى از كسى  
 درخواستن كه او ازان رنج و سدا ال افعال مثل ال افعال اجرام جرم گرفتن  
 و در جرم شدن و در ماه حرام شدن ال احكام استوار كردن و حكمه  
 بر سر اسب كردن و واداشتن از كارى ال افعال كسير اخادمى دادن  
 و كسى را فراخادمى كسى دادن ال ادغام لكام در دهن اسب كردن و حوفى  
 در حوفى آوردن چنانكه هر دو يكي كرده شده ال انام چيزى بر  
 انگشت كسى بستن تا آنچه او وا گفته باشى ياد دارد ال افعال بانك كردن  
 شيو چنانكه در دهن باز نكند و بانك كردن رعد ال افعال خوار كردن انيدن  
 و بخشه آوردن و بچاك رسانيدن بيدى ال افعال منقطع كردن بول بر  
 كسى ال اسقام بيمار كردن ال اسلام مسلمان شدن خذلان گذاشتن  
 و كردن نهادن و سلم دادن و چيزى را كسى بسپردن ال اسنام بلند  
 كردن انيدن ال اسهام قرعه افكندن ال اشحام خند و ند پيه بستن  
 ال اصوام درويش شدن ال اصوام آتش و هيمه زدن ال اطعام طعام  
 دادن ال اظلام تاريك شدن و در تار بگوشب شدن ال اعظام در  
 وقت نماز خفتن شدن و كاوى ديو كردن ال اعجام عجم زدن  
 كتابت الاعلام نديست كردن و درويش شدن و نا پايان چيزى  
 كردن انيدن ال اعصام دست در زدن در چيزى و يعدى بالباء  
 ال اعظام بزرگ آمدن و بزرگ كردن و بزرگ داشتن ال اعظام نشان  
 كردن و بيا كاهانيدن و جاحه را علم كردن ال اغرام تابان كردن

و سخت حویص کرد انیدن الافحام در مانیدن کسی او کسی را ساغر  
 نایافتن الافحام بزرگ کرد انیدن الافلام فلام در بستن الافعام  
 پر کردن الافهام در یا با نیدن الافحام در آوردن چیزی در چیزی  
 بعنفا لاقلام در کاری پیشی کردن و فرادیش شدن در جنگ الاقلام  
 پروردن اشترازی برای کشنی الاقسام سوگند خوردن الاکرام کرامی  
 کردن الاجام لکام پر کردن الاجام کوشش دادن و نجه بر فرت یافتن  
 و چیزی طعمه کسی کرد انیدن و بسیار کوشش شدن الالزوم لازم  
 کردن الالهام فرادل دادن الاجام باز ایستادن باران و سرما  
 الا نعام نعمت دادن و چشم روشن کرد انیدن و کسی انعم گفتن  
 الا هرام سخت پیر کردن الا تقان کاری محکم کردن الا تخان بسپا  
 کشتن و بست کردن کسی ابجراحت الا ثمان هشت شدن الا جبان  
 کسی ابد دل یافتن الا حزان اند و هکین کردن الاحسان نیکو کردن  
 و دانستن الاحسان نکر داشتن و شوهر کردن و زن کردن الا دجان  
 پیوسته بوناک بودن آسمان الا دران شوخ کن کرد انیدن الا دهان  
 مدهنت کردن الا ذعان کردن نهادن الارصان استوار کردن الا رکاب  
 بپاکه انیدن الا زمان افکار کردن و در هرینه شدن الا سخنان کرم  
 کردن و گریان کردن چشم الا سکان آرم انیدن الا سمان فریه کردن  
 الا شجان اند و هکین کردن الا عطان فرخو با نیدن شتر بکار آب  
 الا اعلان آشکارا کردن الا غضبان پیوسته باریدن الا فتان بفتنه  
 افکندن الا قران طاقه چیزی داشتن و بخته شدن بنا و الا لبان  
 بسیار شیر شدن الامعان بشتافتن در کاری و در رفتن الا مکان  
 دست دادن و ممکن کشتن الا فتان کند شدن کوشش الا اشباله  
 مانده شدن الا کراه بستم بر کاری داشتن الا نباه بیدار کردن  
 الا نقاه از بیماری به کردن **ر و من المعتل ب**  
 الا یتاب بوجه انیدن الا یتجاب واجب شدن الا یصاب در و مند

کردن

کردن الا یتعاب از بین بر کردن و همه را کرد کردن و ش الا یرات موات گرفتن  
 الا یعات بربک نرم رسیدن و قال با سراف نفقه کردن و الا یالجه در  
 آوردن الا بهماج بر فروختن انش الا یتاح اندک کردن الا یضاح هویدا  
 کردن و الا یساح شوخ کن کرد انیدن و الا یجاد هست کردن و الا نکر  
 کردن و یا بان چیزی کردن الا یجادیک بچه زادن و یکانه کردن  
 الا یجاد بجای آوردن و باب آوردن الا یساد بر غالییدن الا یساد در  
 در بستن الا یعاد بیم کردن الا یقاد انش فروختن الا یقاد استوار کردن  
 و الا یتار و تکر کردن و طاق کردن و زده بر کمان کردن الا یتار نرم کردن  
 جامعه الا یجاد دار و بکلوفر کردن الا یغار کرم کردن و بچشم آوردن  
 الا یغار کمان بار کردن و کمان بار شدن درخت الا یجاز کوتاه  
 کردن سخن الا یعاز و وظیفه بد نهادن و فرهان دادن و الا یجاس  
 بیم در دل گذاشتن الا یواس نرد شدن بک درخت و بشکوفه  
 زرد بیاوردن و الا یجاش مستوحش کردن و الا یقاصر پشیمانیدن  
 الا یباض نرم جستن برق و در دیده نگرستن زن ط الا یواط در  
 هلاکت افکندن و در کاری که از آن بیرون نتوان آمدن و  
 الا یجاع بدر آوردن الا یلباء و دیعت فرادادن الا یزاع فرادل  
 دادن الا یساع توان نکر شدن و تمام شدن و تمام فرار رسانیدن  
 الا یضاع شنا با نیدن و شتافتن الا یقاع افکندن و بشبختن کردن  
 و الا یباعدی بالباء الا بلاغ سخن حویص کردن و الا یلاغ خون  
 دادن سباع را و آب و آنچه بدان ماند و الا یجاف پویا نیدن  
 ستور الا یکاف پالان کردن ستور و الا یباق هلاک کردن الا یباق  
 استوار بستن الا یباق بکشن آمدن ماده خم الا یباق بک بیاوردن  
 درخت و غنیمت نایافتن غازی و تهمی ست ماندن صیا از صید  
 و خد و ند حاجت از مواد الا یثاک زود بودن و الا یثاک  
 پتو رسانیدن الا یثاک در و حل افکندن الا یصال رسانیدن

الايغال در گذاشتن و دورد شدن در گوها باد ز زمین دشمن م  
 الايدام سهاغي عرو سو کردن الايضام کوشش يا آنچه بلدان فاند بر خوان  
 نهادن الايهام بغلط افکندن و فرو گذاشتن آية از قرآن يا آنچه بلدان  
 ن الايطان وطن گرفتن الايهان سست کردن الايجاه خلد و ند  
 جاه کردن **ومن المعتل لياي** الايسار توانگر شدن  
 لسو الايباس خشک کردن و خشک یافتن الايقاظ پندار کردن  
 الايقاع موداسا شدن کودک الايناع بجائی رسیدن ميوه م الايتام  
 يتيم گردانیدن و خلد و نديتم کشتن الايمان فرزند نکوسار  
 زادن الايقان بي گمان شدن الايمان بسوئمن شك **ومن الاجوف**  
**ب** الاثابة پاداش دادن الاجابة والمجابة پاسخ کردن الاذابة بکند انيدن  
 الارابة بکمان افکندن و ريبيت آوردن الاثابة سپيد کردن موي  
 الاصابة رسيدن و صواب گفتن و يافتن و خواستن الاطابة خوش  
 بوي کردن و خوش گردانیدن و استنجا کردن الاثابة باز گردیدن بجنگ  
 عو وجل الاهابة خواندن هيمه دات الاثابة شب گذاشتن الافاقة  
 تواناشدن و قوت دادن باندرزه الاالاتة نقصان کردن الاماتة  
 بميرانيدن الاغاثة فوياد رسيدن و فوياد رسانيدن **والاهابة**  
 خشک گردانيدن نبات **م** الاباحة مباح کردن الاثابة تقدير کردن  
 الاراحة راحت دادن و چهار پای را شبانگاه با ماوی بودن و بهی  
 آسايانيدن الاراحة دور کردن الاشاحة جد کردن و حذر کردن  
 الاالاحة ترميدن **م** الاصاخة فرانيوسيدن الافاخة بادرها کردن  
 الاناخة فرو خوابانيدن شتر الاابادة هلاک کردن الاجادة نيك  
 گفتن و نيك کردن الااداة ياری دادن بورانندن چهار پای الاارادة  
 خواستن الااسادة مهتر زادن و ميهه زادن الاشادة بلند کردن  
 نام و بنا الاعادة باز گردانيدن الافادة فايده گرفتن و فايده دادن  
 الاقادة قصاص دادن الااعادة باز داشت خواستن و رها نيدن

الااذة

الااذة مثلها الاابارة هلاک کردن الااثارة بوانگيختن کرد و شوانيدن  
 زمين و ميعر آوردن با دالاجارة زهار دادن الااحارة جواب باز  
 دادن الاادارة گردانيدن و گرد کردن الاازارة بزيارت بودن الااشارة  
 اشارت کردن و انگيختن و فتن الااصارة گردانيدن و بخشانيدن  
 الااطارة بيرانيدن الااعارة عاريت دادن الااغارة غارة کردن  
 و شتافتن و نيك تافتن و بغير شدن الاانارة روشن شدن و  
 روشن کردن و جاسم را علم کردن الااجازة رواداشتن و  
 فاکنداشتن و صلت دادن الاافازة پيروز کردن **س** الااساسة  
 شيشه در افتادن الاكاسه زيرك زادن الااحاشة صيد  
 بوانگيختن الاطاشة بچسبانيدن الاعاشة زندگداشتن **ص**  
 الاافاصة فرم گفتن يا هويد گفتن **ض** الاخاصة باب در آوردن  
 الاغاضة کم کردن آب الافاضة بسيار کردن آب و آب ريختن و  
 در حديتي خوض کردن و بانوهي باز گردیدن **ط** الااحاطة  
 کرد در آمدن و بدانستن و يعك بالباء الاشاطة هلاک کردن  
 و خون آلود کردن و بسوزانيدن الااططة دور کردن **ع** الااباعة  
 بربيع عرضه کردن الاجاعة گرسنه داشتن الاذاعة والااشاعة  
 آشکارا کردن الااضاعة ضايع کردن الاطاعة والطاعة فرمان بودن  
**س** الاالاضاعة بگردانيدن الااساعة بکلوف و بودن **ف** الااجافة در  
 فرار کردن و جواحتی کردن که در خوف شود الاخافة ترسانيدن  
 و تخيف مناشدن الااسافة هلاک کردن مال کسی الااشافة مطلع  
 شدن بچيزی الاصافة در تابستان شدن و در پيروي فرزند  
 آمدن و بچسبانيدن و ترميدن والوايع يعك بمن الااضافة  
 ميهان کردن و مضاف کردن و ترميدن و بچسبانيدن الااطافة  
 که چيزی در آمدن و بکسی فر آمدن الاانافة بلند شدن **ق**  
 الاذاقة چشانيدن الاراقة ريختن مايع الاضافة نك دست

شدن الاطاقة والطاقة توانستن الافاقة باهوش آمدن و فووقه  
 بوز و گمان نهادن الافاقة راست کردن دوات و نگاه داشتن  
 الاحاکمة اثر کردن الاجالة کرده انیدن الاحالة حواله کردن و همسوی  
 نشستن و بر چیزی اقبال کردن و یکساله شدن و محال گفتن الاحالة  
 بجان افکندن و امیدوار شدن میغ بیاریدن الادالة دولت دادن  
 الاذالة خوار کردن و رام فرو کردن داشتن الازالة دور کردن الاسالة روان  
 کردن آب و آنچه بدن مانند الاشالة بود داشتن الاطالة دراز کردن و  
 فرزند دراز دادن الاعالة بسیار عیال شدن و دو پیشه شدن الاغال  
 فرزندها بر آبستنی شیر دادن الاقاله بیع و اقاله کردن و زلت عفو  
 کردن الامالة چسبیدن الانالة عطا دادن الامامة دایم کردن  
 الامامة چو انیدن الامامة ابرو ناک شدن الامامة مقیم شدن و بی  
 پای کردن و راست کردن و مدد و مت کردن بر چیزی و قامت کردن  
 الامامة سزاوار ملامت کشتن الامامة بخوابانیدن الامانة جلد  
 کردن و هویدل شدن و هویدل کردن الامانة وام دادن الامانة  
 یاری کردن الامانة نوم کردن الامانة خوار کردن الامانة  
 مال کسی افضی رسیدن الامانة باب بودن چاه و آب دادن  
 آهن را و مما جاء علی الاصل الاحواج نیازمند کردن  
 الاجواد نیک برانیدن و الاعوار برهنه شدن جای زموار  
 چنانکه بر وزخم توان کرد و پدید آمدن خلل در حصن که  
 بد و در توان شد و بقاء کردن و الاعواز نایافتن الامانة  
 کسی احق یافتن الامانة ساله شدن اطوال درازی  
 کردن الاعوال کویستن با و از الاقوال قولی بکسی منسوب کردن  
 الاعواه مثل الامانة و من الیای علی الاخیال مثل الامانة الاخیال  
 مثل الامانة ام الغیام مثل الامانة و من الناقص  
 الاجباء فروختن کشت پیش از آنکه بجائی رسد لایخیا فرو نشانند

آتش از باقی یاد دادن و افزون شدن والثانی بعد علی الاصحاب  
 دل بیرون و با کودکی کرده انیدن و با کودکی کشتن الامانة آتش  
 زنی را چنان کرده انیدن که آتش زوی بیرون نیاید لایخیا کرده  
 بر انیکمختن الامانة در زمستان شدن الافنا فتوی کردن ریش  
 الاجزاء جز خود نشان دادن اجاجات تاریک شدن شب الارجاء  
 باز پس بردن الاجزاء راندن الاشجاء اند و همکین در کل و کیر انیدن  
 الامانة هانیدن صحرای اصحاب برهنه شدن اسبان الامانة چاشکاه  
 کردن و در چاشکاه شدن و کرده انیدن الامانة تو بل در دیک کردن  
 الامانة اقبال کردن و بکرده انیدن صحرای رخا فرو کردن داشتن نوعی  
 از دویدن الامانة دار و بیدینی باز کردن الامانة آشکارا کردن  
 الاجزاء عطا دادن و منفعت رسانیدن و کفایت کردن الامانة  
 هلاک کردن الامانة احسان کردن و فرستادن در یافتن و مهمل گذاشتن  
 الامانة دو انیدن و یاری کردن و کرد و آنچه بدن مانند فراموشی  
 گذاشتن الامانة بریده کردن عطا و بترسیدن الامانة هلاک  
 فرستادن و قربانی بجزم فرستادن الامانة محشر گفتن الاجزاء  
 بایستادن الاجزاء عطا دادن الامانة لاغر کرده انیدن سنور  
 چنانکه از رفتن بازماند الامانة خاشه در چشم افکندن الامانة  
 مذی بیرون آمدن الامانة برهنه ساختن اشتر را الاغزای توان نکر  
 شدن الاجزاء راندن و با بچه شدن سباع الامانة آکه  
 کردن الامانة بیفکندن الامانة حقیقه داشتن و بعد بالباء و  
 بعد الامانة شب زفتن الامانة بر اغالییدن الامانة بستودن  
 الامانة برهنه کردن الامانة بر اغالییدن الامانة بریدن و شکافتن  
 باتباه کردن الامانة بکرا فراموشیدن و تاخیر کردن و افزون شدن  
 و بکاشتن و الاجزاء بی نیازی کردن الامانة خوار کردن و رسوا  
 کردن الامانة بغزو فرستادن الامانة بر جهانیدن الامانة

بیاشامانیدن الارسا بوجانی بداشتن الاغشاء مثل الادجا الاقضاء  
 سخت دل کردن الامسا شبانگاه کردن و بگردیدن الانسا فراموش  
 گردانیدن شش الاغشاء قوسانیدن الارشا دلوارسن ساختن  
 الاعشا کور کردن ایدن الاغشا بپوشانیدن و کور کردن الافشا اشکارا  
 کردن الامشا خلا وند چهار پای بسیار کشتن و چون دارو شکم را  
 ص الاحصا شمردن و دانستن و توانستن الافصا بکشدن کرها و  
 باز ایستادن باران الاقصاد و در کردن ضوالی رضا خستود کردن  
 الاغضا ناریک شدن و پلکهای چشم را بیکد یک نور دیک آوردن  
 الاغضا فرار سیدن و بصحرای بیرون شدن و هر دو مجری یکی گردانیدن  
 الامضا بکدرانیدن الانضال اغر گردانیدن ط الاغضا دادن الانظا  
 مشله ط الاغضا فضل نهادن ع الارعا کوش فراداشتن بخشون  
 الاغضا برین نشستن سک ع الاغضا یاری دادن بوجستن چیزی  
 الارغضا ببانگ آوردن اشتر الاغضا کوش فراداشتن چسبانیدن  
 الاغضا طاغی شدن و گردن الاغضا بشکوفه بیرون آوردن الاغضا  
 باطل کردن ق الاغضا ساده کردن عوت و الحاح کردن در سوال  
 الاغضا پنهان کردن و آشکارا کردن الاغضا بکناره چیزی رسیدن  
 و مطالعه کشتن بر چیزی والثانی یعنی بعلى الاغضا صافی شدن  
 و بر گردیدن الاغضا بسیار کردن موی و جوان و عفو کردن الاغضا  
 خفتن سک الاغضا بر گردیدن و از پی فرا کردن و الاول یعنی بالباء  
 الالفا یافتن ق الاغضا باقی داشتن و بر کسی بقا کردن الاستقا  
 آشنامیدن و کسی آب دادن از موی چهار پای یا از هر زمین  
 الاغضا بد بخت کردن الاغضا سخت تلخ شدن الاغضا بیفکندن  
 الاغضا پاک کردن و مغز در کشتن ك الاغضا بگویانیدن الاغضا  
 روشن کردن چراغ و تیر کردن آتش الاغضا بالانیدن کشت الاغضا  
 بکله آوردن و شکایت زایل گردانیدن الاغضا بپوشانیدن و کهنه

گردانیدن و نعمت دادن و کفایت فرامودن الاغضا باج کشتن  
 اشتر الاغضا از خاتم بیرون کردن و بیرون شدن الاحلا  
 شیرین کردن الاغضا خالی کردن و خالی یافتن و کاه رویانیدن  
 زمین الاغضا فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن الاستلاء اندوه و  
 عشق بیرون و خویر سندن کردن الاغضا خواندن بهمیه الاغضا در  
 آتش آوردن الاغضا بلند کردن الاغضا کران بها کردن و کران بها  
 خریدن و کران بها یافتن و جوشانیدن الاملا امل کردن مهلت  
 دادن هم الاحاتم کردن و حمایتی گرفتن الاغضا خون الود کردن  
 الاروا افزون شدن و بیفکندن الاسما نام کردن الاغضا بخشم دیدار  
 بکشتن صید و الاعما کور کردن الاغضا بی هوس شدن و بعت بعلى  
 الاما افزون کردن و بکشتن صید و انده بخشم دیدار الاغضا  
 کردن الاجنا بختم میوه چنانکه باز نتوان کردن الاغضا خشر گفتن  
 و هلاک کردن والثانی یعنی بعلى الاغضا نوردیدن کردن الاستا بلند  
 کردن و جزو کار کردن الاغضا نزار کرده انهدن الاعنا بختانیدن  
 الاغضا توانگر گردانیدن و بی نیاز گردانیدن و گردن و باز داشتن  
 کسی از کسی الاغضا نیست کردن الاغضا سرهایه دادن الامنا بیرون  
 آوردن منى الاغضا آسوده گردانیدن الاجمالی بر شدن آسمان  
 و بی سقف شدن خانه الارها دایم گردانیدن الاغضا سرخ شدن  
 غوره خرما الاغضا مشغول کردن الامنا آب دادن آهن باب بودن چاه  
 الامنا برسانیدن خیر **ومن اللقیف لقرون**  
 الاغضا هلاک کردن ث الاغضا مقیم گردانیدن و مقیم شدن در  
 الادواء درمند گردانیدن الاغضا پتو گردانیدن الاغضا سیراب  
 گردانیدن شش الاغضا مقتل خطا کردن و بربانی دادن ضوالی ضوا  
 نزار گردانیدن و با ما وای بودن ع الاغضا بی راه گردانیدن ق  
 الاغضا خالی شدن سرای و بیپایان رسیدن و رسیدن زاد



الاضاعف سبک بار کشتن از قاف بر بوئیدن داشتن الاضاعف  
 نزد یک کشتن و کسی را بر فکندن بجزیی داشتن و چیزی نرم بر جاش  
 بر آکندن و چیزی بافتن از بزرگ خرم الاضاعف فضل نهادن الاضاعف  
 نهفتن یا زدن آیدن **ق** الابقاق بسیار گفتن الالحقاق بر حق  
 داشتن و بحقیقت بدانستن الادقاق باریک کردن الارقاق تنگ کردن  
 و بند کردن و بند کردن الاعقاق آبستن شدن ستورکی الازکاک  
 باران خوردن باریدن الابلال از بیماری به شدن الافللال فرمون  
 و باصلاح آوردن و بسیار بشتم شدن الاجلال بزرگ داشتن الاحلال  
 فرج آوردن و حلال کردن و زناهای حرام بیرون آمدن و مستوجب  
 عقوبت بشدن الاخلال محتاج کردن و محتاج شدن و خلد آوردن  
 و شیوین یکاه دادن شترها الادلال ناز کردن الادللال خوار کردن الادللال  
 بلغز آیدن و احسان کردن الادللال دزدیدن و علت مل آوردن الادللال  
 شل کردن الادللال کند شدن کوشش الاضلال بیواه کردن آیدن کم کردن  
 الادللال شرف شدن بجزیی و باطل کردن خون الادللال سایه افکندن  
 و سایه دار شدن الادللال بیمار کردن الادللال تشنه داشتن و خیانست  
 کردن و غله دادن زمین و چیزی از غنیمت بدزدیدن الادللال بزمین  
 رسیدن که آنجا باوان نرسیده باشد الادللال اندک کردن و درویش  
 شدن و بورد داشتن الادللال مانده کردن و خلد و نند ستورمانده شدن  
 و بکاریدن الادللال ملاک کردن و معلول کردن الادللال ماه نویدن  
 و آواز برداشتن هم الاتمام تمام کردن و تمام شدن آستین زدن الاجمام  
 براسا یا آیدن و بر کردن پیمان و نزدیک آمدن الاتمام نزدیک آمدن  
 تب و تب آوردن و میا که آیدن و خویشتن را با بگرم بشستن  
 الازقام نکوهیده یافتن و باز پس ایستادن الازقام مغرور داشتن  
 و خاموش شدن الاشمام بویا آیدن الاصمام کس کردن کس کردن  
 و شیشه را صام ساختن الاعمام خلد و نند عم کریم شکر و النعت منه

مع الاتمام ایونک شدن الاکمام بشکوفه بیا آوردن درخت و جامه را  
 آستین کردن المام فرا آمدن و گناه صغیره کردن الاهمام غمناک کردن  
**ق** الایبان مقیم شدن الایجان در آمدن شب پنهان کردن و  
 دیوانه کردن الازبان بانگ کردن جزای و جزای آوردن الازبان  
 متهم کردن الایستان بخردن آوردن الاصنان کند شدن کوشش و  
 تکبر کردن الاطنان آواز بیا آوردن از مسر روی و آنچه بدان ماند  
 الاعنان بسیار شدن نبات و عنان کردن اسب را الالغان در دل  
 پنهان داشتن الالفاها فراموش کردن آیدن و کند زبان کردن آیدن  
**و من المهموز الفاقب الایداب مهمان خواندن الایناش**  
 ماده زادن الایجاد قوی کردن آیدن الایساد بواغاییدن الایساد  
 در بیستن الایقاد نزدیک آوردن الایکاد استوار کردن الایشار  
 بر کزیدن الایمار بسیار کردن آیدن الایناس اسخ دادن **ض**  
 الایراض منکوم کردن آیدن الایناض نیم بخته و نیم بریان کردن **ق** الایراف  
 مثل الایفاد الایساف اند و هدکین کردن آیدن و بخشم آوردن الایکاف  
 پالان کردن خروجران الایلاف الف گرفتن و الف دادن و هنر زادن  
 و هنر زادن آیدن **ق** الایناق خوش آمدن الایصال در شبانگاه  
 شدن و از زانی داشتن الایکال بخور آیدن و سخن چینی کردن الایمال  
 زن دادن هم الایقام بزه مند کردن آیدن الایلام الفت افکندن الایلام  
 درد مند کردن **ق** الایدان بیاکا هانیدن الایهان بگرویدن و امر  
 کردن آیدن **و من المهموز العین ب** الادیاب بی بخانیدن  
 الاضاب رشک در صوی افتادن الاکاب اند و هکین کردن الالساد  
 شبان روزی رفتن و الاتارتینو نکوبستن الالاسار پس خوردن با کشتن  
 الالاشازی آرام کردن **ق** الاتاق بر کردن هم الاتام دو بیت شکم  
 زادن الارام مهربان کردن آیدن الاشام بشام شدن الاقام فراخ کردن  
**ق** الاضان بسیار کوسپند میشه شدن **و من المهموز اللام ب**



الأصبا بواحد من متار وندنك الألبا خلد وند فلكه بسیار كشتن  
 الألبا خبر دادن **ش** الأقتابا بسیار خيار شدن **ج** الأرجا باز پس بودن  
 الألبجا ملجا كره انیدن **ل** الأبدل ابتدا كرهن الأرداء يارم ادن الأهدا  
 بيارا ما نیدن **و** الأبري بيار كره انیدن الأقرابي نماز شدن زن و پاك  
 شدن زن و نورد يك آمدن و كوش فرا داشتن قرآن و ملام فرستادن  
 الأمرابكوار انیدن الأهرانك بپختن كوش تا آن هم بوز و بكشتن صرما  
 كسى افر الأجر البسد بودن و كارد در دسته كرهن و كفايت كرهن و دختر  
 زادن سن الانسا زمان دادن و تاخير كرهن **ش** الأناشأ فريد **ش** ابتدا  
 كرهن و شعر كفتن **ط** الأبطا در نكي شدن الأخطا خطا كرهن **ق** فراكذاشتن  
 از كسيكه قصد و در اى الا شطائير بيا و ردى كشت **ف** الأذفا بقا نيد  
 الأرفا نرد يك آوردن كشتى بكاره آب دريا الأظفا فر كشتن چوراغ و  
 آتش الأكفابد و قسمت كرهن اشترنايكى يك سال كشن ههند و يكي  
 ديكر سال و مخالفن افكندن ميان قوا فى شعر برفع و خفض **ق** الأرقا  
 باز ايستادن اشك و خون **ك** الأتكابتكبه آوردن الأحكا استوار  
 كره انيدن **ل** الأكلأكياه رو بيا نیدن الأملأزكام رسانيدن و كان  
 بود و كشيدين **و من الناقص المهور الفات** الأيتا دادن  
 و بيا و ردى **ز** الأيلا يارم دادن و تمام سلاح شدن **ذ** الأيلا كسى  
 از ردى **ل** الأيلا سو كند خوردن **ن** الأينا تاخير كرهن **و من المعتل**  
**المهور العين** سن الأيباس نو ميد كرهن **و من الناقص المهور**  
**العين** الأناء تباه كرهن **و** الأراء فر نمودن **م** الأماء صد كرهن  
 و صد شدن **ن** الأناء دور كرهن **و من المعتل المهور اللام**  
 الأيطا كسى ابر سپردن چيزى داشتن **م** الأيما اشارت كرهن  
**و من الأجوف المهور اللام** الأباة قصاص كرهن **ب** الأماوى  
 بودن **ج** الأجاة بيا و ردى و ملجا كره انيدن **د** الأداة در ردى  
 كره انيدن **س** الأساة بنديا كرهن **ض** الأضاة روشن كرهن

دروشن

و روشن شدن **ف** الأفاة باز كره انيدن و عال كسى اغنيت كره انيدن  
 و خام كرهن كوشك **و من اللفيف المهور الفاء** الأبوا جاي دادن

### باب النفعيل

التشريب خاك آلود كرهن **التشريب** سر زلفش كرهن **التشقيب** حور انم كرهن  
 و آتش فرختن **التجربة** و **التجريب** آزمودن **التجليب** بانك كرهن و  
 كره كرهن **التجنيب** دور كرهن **التحريب** بخشم آوردن **التحصيب** ريك  
 در افكندن و سنك انداختن و ريك انداختن **التحريب** و برون كرهن  
**التحصيب** خضاب كرهن **التدريب** مثل **التحريب** لمد ريب تير كرهن  
**التدنيب** پديد آمدن **تختك** رخسار ما از جانب دنيال و دنيال كرهن  
**الترتيب** از يكي يكي بگور كرهن **التزجيب** چيزى فرادخت كذاشتن  
 تا نشكند ز بسيارى باء **التزجيب** موحبا كفتن **الترغيب** رغبت نمودن  
**الترويب** چيزى در جاني نشاندن **التسريب** كله كله كره انيدن  
 است **اشتر** و آب در مشك نور بخشن تا در زها استوار كره **التشتن**  
 درخت پيراستن **التشعيب** برك داشتن كاسه را در رستن بجا بياي  
 بسيار **النضيب** نيك بريان كرهن **ب** الأيلى **الظرب** و انخوش كره انيدن  
**التعجيب** كسى باشكفتى افكندن **التعذيب** عذاب كرهن **التعريب**  
 سخن كفتن با عراب و زشت كرهن و كلمه را كه نه عربى باشد عربى  
 كره انيدن **التعريب** دور بوردن **بج** **التعصيب** شك بدستن از  
 كرهن **ك** **تاج** بوسه كسى نهادن **التعقيب** از در داشتن و وا كره انيدن  
 و حكم كسى افسر كرهن **التغريب** دور كرهن و بجانب مغرب شدن  
**التغليب** غلبه كرهن **التقريب** نورد يك كره انيدن و هر دو پاى و  
 هر دو دست بيك بار بوردن داشتن و بيك بار بنهادن در تك و قوبان  
 كرهن **التقصيب** موى مرغول كرهن **التفصيب** بپريدن رز  
**التقطيب** روى فراهم كشيدين **التقليب** نيك برك كره انيدن

التكذيب لشكر كره كره كره الكذب بدو غدا اشن وهد دلی  
 کردن التکلیب نارستان شدن التکلیب سک داری کردن  
 التلجیب اندک شتر شدن کوسپند التلجیب پاره پاره کردن کوشک بن  
 التلقیب لقب دادن التلصیب بسی پای کردن سنگها و آنچه بدان  
 مانند التلقیب بسی رواها کردیدن و نیک واپر و هیدن از کاری  
 التکلیب بگردانیدن و بگردیدن التمدیب جامه واریشه کردن  
 التمدیب پاکیزه کردن التکلیب موی دنبال متور به دیدن  
 التبکیت بلامت خوا موش کردن التثبیت بجای بداشتن التزبیت  
 پرو و ایندن التشمیت بالشین دعا کردن کسی که عطسه زند  
 التضمیت خاموش کردن التثبیت برو یا نیدن و تویب کردن  
 التثلیث سه گوشه کردن و سه یکی کردن چنانچه برخ شود  
 یکی بمان و نوعی ساختن از هجوعن عطر که انرا مثلث گویند  
 التحدیث حدیث کردن التمدیث نرم کردن التثعبث پراکنده  
 کردن التفریث کرسنه کردن التلبیث در نیکی کردن التنفیث  
 شتافتن التثبیث فعلی مشوش کردن التخریج تنگ فرا گرفتن  
 بر کسی التخمیج چشم در کوفنا دن التخریج شاگرد و تخریج افکندن  
 التدریج اندک اندک بر کاری دانستن التسخیج بسیخ ندان گرفتن  
 کورخران یک دیکورا و نیک بخراشیدن التضمیج تمام رنگ ناکردن  
 و خون آلود کردن التعمیج بایستادن التفریج اندوه و ابرون  
 التفلیج کشاده کردن دندان التهیج و راه اسیدن التهریج بانگ  
 بر بساع زدن التبیج شاد کردن التبریج رنجانیدن التبعیج  
 بالبا التلیج بماندن التفریج اند و هکین کردن التجدیج دریا و بند  
 پشت و آنچه بدان مانند التلیج نیک بخوردن شتر سرد رخت را و  
 بقوت نکند شتن در رفتن و در کاری کردن التدیج بالداک الزاد  
 سرد و در رفتن در دو کوع الترحیج افزونی نهادن الترشیج

پروردن الترقیج باصلاح آوردن التریج بی هوش گردانیدن و سرکشته  
 گردانیدن التسیج خدای اعز و جل بیایکی یاد کردن و نماز کردن  
 التصریج رها کردن و آسان کردن و موی فرو کردن التشریج نیک شرح  
 کردن و شرحه کردن کویشت التسطیج پهن کردن ایندن التسمیج آسان  
 کردن التشقیج رنگ در آوردن غوره خرما التصبیج با ملد نزدیک  
 کسی آمدن و صبوحی دادن التصیج هویدل کردن و هویدل شستن  
 و هویدل کفتن التطیج بسیار افکندن التطفیج بر کردن رجوع التفتیج  
 کشاده کردن و بشکافتن التفریج شاد کردن التفیج بشکفتن و چشم  
 باز کردن بجه سک التقبیج زشت کردن التقدیج باریک میان کردن  
 اسب و در کوفنا دن چشم التفریج تو بل در دیک کردن التکدیج نیک  
 بخراشیدن التلیج کشن دادن خرما التمدیج بسیار ستودن التلیج  
 نمک بسیار در طعام کردن تاباه شود التقیج نیک پیراستن چوب و  
 سخن التسیج سبک گردانیدن و واجیدن پشم و پنبه التشدیج  
 سر بکوفتن التضمیج خون آلود کردن التفریج بچه در آوردن و غر التریج  
 بیالودن التبریج سرد کردن التبعیج دور کردن التجرید بوهنه کردن  
 التجمید پشک کردن موی التخلید پوست باز کردن و کنا بواشت کردن  
 التجمید لشکر کردن التجرید کوز کردن التجمید مبالغه التجمید  
 مبالغه التخذلید جاودانه کردن و دست و رنج در دست کسی  
 کردن و کوشاوردن و گوش کسی کردن الترمید خاکستر آلود کردن التزید  
 ناکس گردانیدن التوهید زاهد گردانیدن التسید بستره موی  
 و چپ ناکردن آن و برآمدن آن التسیرید مبالغه التسمید نیک  
 سرکین در زمین زدن التسید چوب فراد یوار کند شتن التسمید بی  
 خواب کردن التشرید زادن التصیج بداندک کردن التجمید بر کوه  
 رفتن التصفید پند کردن التضمید ستوار کردن و آگنده کردن  
 التضمید جزا در ستار چیزی در سر بستن التعمید رام کردن و کرای

کردن و بقطران بنیدن و دن و بندن کی گرفتن التعمید ساختن  
 التعمید کو نختن التعمید مبهم کردن سخن و بسیار کره کردن التعمید  
 آواز بگردانیدن التعمید بد روغ و ضعف و مجز و جهل و سبب کردن  
 التعمید بار دانه و شتر و اجیدن و خوار کردن التعمید کار و قلاوه  
 در کردن افکندن التعمید برهم نشانیدن التعمید بسیار فراتولیدن  
 التعمید به بزرگی یاد کردن خدا بر عز و جل التعمید نسو کردن و بلند  
 کردن بنا التعمید عذر نهادن و نیک بکس ترایدن التعمید خانه را  
 آراستن بجامه و دلیر کردن التعمید برهم نهادن التعمید فرا  
 خواب کردن و از خواب بیدار کردن التعمید مبالغه التعمید التعمید  
 محکم رای کردن التعمید التعمید فرستادن و روان کردن فرمان التعمید  
 مال با سرف نفقه کردن التعمید مژگان دادن التعمید التعمیر التعمیر بینا  
 کردن التعمیر التعمیر بجمیع شدن التعمیر با ملاد کردن و ملاد گرفتن  
 التعمیر هلاک کردن التعمیر بسیار کردن مال و مسکه جو آوردن التعمیر  
 التعمیر لشکر دروغ فرود گذاشتن و خوش بوی گردانیدن ببحر التعمیر  
 نیکو کردن التعمیر بحد و نمودن التعمیر بر بفرماندن مخرج التعمیر  
 تصغیر کردن و حقیر کردن التعمیر سرخ کردن التعمیر خبر کردن التعمیر  
 پرده کی گردانیدن زن التعمیر هلاک کردن و زیان کار کردن التعمیر  
 التعمیر باریک میان بودن التعمیر سبز کردن التعمیر شرم زده  
 کردن التعمیر پوشانیدن التعمیر تداوم کردن و پس از مکت بندها  
 آزاد کردن التعمیر هلاک کردن التعمیر کبریا یا دادادن و پند دادن  
 و حرفوا مان کردن التعمیر التعمیر پرده کی کردن التعمیر حنا کردن  
 بطعام و شراب و بسی جاد و فی کردن التعمیر رام کردن التعمیر  
 نوح نهادن و آتش نیک آفر و ختن التعمیر چشم بستن التعمیر  
 عیب کردن التعمیر منقش کردن بد و ختن التعمیر جامه فراهم گرفتن  
 التعمیر عیب کردن التعمیر معرف کردن التعمیر بصر فرمودن

التصغیر

التصغیر و اول کردن التعمیر و ی بگردانیدن التصغیر تصغیر  
 کردن و خورد کردن التصغیر زود گردانیدن التصغیر استوار خلق  
 گردانیدن و بوجهانیدن اسباب التصغیر مبالغه التصغیر التصغیر علف  
 دادن ستو و تافیه شود پس ا قوت آوردن التصغیر پاک کردن التصغیر  
 ظرف دادن التصغیر عبارت کردن و خواب گذاردن التصغیر تقصیر  
 کردن و بعد از به بیالودن و عذر بد روغ آوردن التصغیر یاد کردن  
 و کم از حد جزدن التصغیر شوار کردن التصغیر نشان ده آیه قرآن  
 بگردن و ده بگردن و بانگ کردن خمر التصغیر در خاک گردانیدن التصغیر  
 تیره گردانیدن شراب التصغیر زنده گانی دادن التصغیر بست گردانیدن  
 التصغیر آب زانندن التصغیر حکم زانندن بعلیه کسی بوسیله التصغیر  
 کوه ها بزین فرود بودن از برای درخت نشانیدن التصغیر هویدا کردن  
 التصغیر روزه بکشادن کسی التصغیر اندیشه کردن التصغیر قوه نیک  
 داشتن التصغیر زاننده کردن التصغیر پوست باز کردن التصغیر  
 تقصیر کردن و کم کردن از موسی و کوتاه کردن و باز ماندن از چیزی  
 التصغیر چکا نیدن و بر پهلوا فکندن التصغیر و در شدن و سخن  
 التعمیر خلد بر به بزرگی یاد کردن و بزرگ داشتن التعمیر یاد کردن  
 التعمیر بر تیره کردن التعمیر التعمیر نیک بشکستن و جمع کردن اسم را  
 که نه جمع سلامت بود التعمیر و فرود آوردن در خدمت کردن  
 کسی او فرود گذاشتن از گناه کار و کفارت کردن سوگند و جزآن و  
 کار خواندن و الا اول بعد باللام و الثانی و الثالث بعد یان بعن  
 التعمیر مبالغه النشر التعمیر مبالغه النشر التصغیر تازه و کبریا نیدن  
 التصغیر مانیدن و فضل نهادن کسی بر کسی و حسب لتعمیر و  
 بزه و هیدن التعمیر و احوال بگردانیدن و نکره گردانیدن اسم را  
 التعمیر بگردن گاه رفتن التعمیر بانگ کردن شتر کشن و التعمیر  
 بیرون آوردن و از اقران خویش رکذشتن در فضل و الثانی بعد

بعلى التجبير ساز کردن التطویز طواز کردن جامه والتجیز پیر  
 شدن زن و بجز منسوب کردن و در نکی کرد ایندن کسی التفریز  
 دنبال بزمن فرو بردن علی تاخایه بنهد التفریز نیز بر ناخن بگردانید  
 التفریز بر جهانبندن لعل التفریز اسپ کردن بر در التفریز بر حکم  
 کردن التفریز ن زانیده و اطعام ساختن التفریز بنجر گوشه کردن  
 التفریز عیب خریان بر خریدار پویشانیدن التفریز نسیس شوخ کن  
 کرد ایندن التفریز کسب مجرب کردن و در شست کردن زمین و چاه  
 چنانکه کوئی دندان دار التفریز مبالغه العوس التفریز باخر  
 شب فرو آمدن التفریز بر باز داشتن دختر در خانه پدری شوهر  
 و در برماندن والتفریز در تار و یکی آخر شب کاری کردن یا بجائی مانا  
 التفریز مفسر خواندن التفریز ناک کردن و بیایکی صفت کردن  
 التفریز سر برد کردن التفریز شوریده کردن کا والتفریز کور کرد ایندن  
 التفریز نسو کردن التفریز بلید کردن التفریز غم و ابرون التفریز  
 دوات را نقش کردن التفریز نگون ساز کردن نفس التفریز  
 بازی کردن التفریز بر یکدیگر آغاییدن التفریز نجشم آوردن  
 التفریز مبالغه الخدش التفریز بلوز ایندن التفریز راستن قول  
 و جزآن و سخن چینی کردن التفریز حفته کردن و بنار کردن التفریز  
 و ایز و هیدن التفریز خشت یا سنک در سرای افکندن و بزمن  
 فاپویدن مرغ التفریز مثل التفریز التفریز شتابانیدن التفریز  
 و اخیدن پشم و هوئی و بنه التفریز منقش کردن ص التفریز  
 استوار کردن التفریز ص بزه کردن و بوهانیدن التفریز و فشا  
 کرد ایندن زده و جزآن التفریز خصت دادن و ارزان کردن  
 نرخ التفریز بر جهانبندن فادر کورد و جزآن التفریز گوشه  
 در میان سرای باز افکندن تا خشک شود التفریز رجس تر جام  
 و آب و دور بر کشیدن جامه التفریز هوید کردن التفریز زنده

کردن

کردن و بیکناه کرد ایندن التفریز ناخوش کرد ایندن عیش راض  
 التفریز پاره پاره کردن التفریز شمن کرد ایندن التفریز برانگیختن  
 بوقال التفریز فرو داشتن و آسان کرد ایندن التفریز اگداشتن آب  
 اندک اندک اندر مشك التفریز معوض کردن و بهمن کردن و سخن  
 سر بسته گفتن و تمام نا پخته کردن گوشه التفریز چشم فر کردن و  
 در معامله تسهل فر کردن و سخن را مشکل کرد ایندن التفریز فریضها  
 مختلف کردن التفریز اهم آوردن التفریز بیمار وانی کردن  
 التفریز مبالغه التفریز التفریز خشت یا سنک در میان سرای  
 افکندن التفریز مرده را حنوط کردن التفریز تخلیط کردن و آهسته  
 کردن التفریز بر کاشتن التفریز خون الود کردن التفریز مهار از  
 سر اشت فر کردن و دراع کردن بر کردن اشترا التفریز کی با غلط  
 منسوب کردن التفریز تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن  
 التفریز گوشه آوردن گوشه کسی کردن التفریز فرانشاط آوردن  
 التفریز مبالغه التفریز در شت گفتن و ستیز کردن  
 التفریز ستودن التفریز مبتدع خواندن التفریز پدید آمدن  
 سبیک در مو التفریز از پی فراشدن و از پی فر داشتن التفریز مبالغه  
 التفریز اندوه و دار و و کرم و جزآن بکلو کسی فر کردن التفریز  
 پخته شدن پیشتر از خرما و پاره کردن گوشه التفریز کرد کردن و  
 بنار آید آمدن التفریز فروتن کرد ایندن التفریز بندها از جانی  
 بیاوردن التفریز درع پوشانیدن التفریز بسی سوختن کسی ا  
 التفریز مبالغه الدمع التفریز خوه کردن التفریز چهار رمو کردن  
 التفریز نعمت کرد ایندن التفریز تنباه شدن چشم التفریز پوستن  
 ناجر و جزآن التفریز نیک برانندن شتر التفریز رقع در جامه دارن  
 التفریز مسجبه کرد ایندن التفریز نیک بسوختن که مردم را  
 و میاه کرد ایندن آتش چیزها التفریز بشکافتن التفریز معروف

کردن بیدی و بعداً بالباء التثجیع دلیری کردن و دلیری خواندن  
 التثریع باشخوراً آوردن التثسیع شستن کردن التثقیع شفاعت  
 کسی بدادن التثنیع تشذیع کردن التصدیع پراکند کردن بشکافتن  
 و در رسد سایندن التصریع بسی بپفکندن و در رو و لخت کردن  
 و بیت را بر میان قافیه آخر کردن التثجیع تقصیر کردن التثلیع منقش  
 کردن بنوعی مخصوص از نقشها التثبیع مبالغة الطبع التثطیع طبع  
 افکندن التثجیع بسی نندوه و نصیبت رسانیدن التثزیع بیابا  
 بر شدن و چیزی را فرغ کردن التثزیع بتوسانیدن و اندزه و ابرو را  
 و الثانی یعنی التثقیع برك از انكشت بیاوردن التثلیع بشکافتن  
 التثزیع ملامت صعب کردن التثزیع موی سر بعضی بستردن و  
 بعضی بکنداشتن التثشیع و آوردن ابرو التثطیع پاره پاره کردن  
 و شعری کوتاه کفتن التثلیع مبالغة القلع التثقیع قناع پوشانیدن  
 التثکیع دست و پای بستن التثلیع سرپوشانیدن التثلیع  
 رنگارنگ کردن التثقیع بر خورداری گرفتن التثزیع از هم باز  
 کردن التثبیع مبالغة المنع التثزیع مبالغة النزاع التثزیع پاره پاره  
 کردن التثلیع برسانیدن التصدیع مبالغة الصبغ التثزیع فراغ  
 کردن و بریختن التثزیع مواعد دادن ستور دادن التثقیع راست  
 کردن نیزه التثزیع نیک فارندیدن التثلیع هلاک کردن مال  
 کسی نیک فرارندیدن التثذیع راست بگردن التثزیع بگردانیدن  
 سخن محرف کردن قلم التثلیع سوگند دادن کسی التثزیع خوف  
 خواندن التثصیف مبالغة الخصف التثخیف واپس گذاشتن  
 التذریف افزون شدن التذریف از پی در آوردن التثصیف  
 مبالغة الرصف التثجیف برده فرود گذاشتن التثقیف خانه را  
 سقف کردن التثلیف از پیش فرستادن و نما کردن التثزیع  
 بخردن و گردانیدن در گوشه در گوشه کسی کردن التثصیف خطا

کردن

کردن التصریف گردانیدن و خم صاف خوردن و خم صرف دادن  
 و مصدر التصریف کردن التصیف کتاب تصنیف کردن التضعیف  
 افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن التثجیف از قوی خویش  
 باز گرفتن از برای کسی التعریف شناسا گردانیدن و خوشبو کردن  
 و برفان ایستادن التعطیف مهر بان گردانیدن و نیک بد و در آوردن  
 التعقیف کوزه گردانیدن التنعیف سخت ملامت کردن التثلیف عالی  
 بر کردن التثذیف مبالغة القذف التثصیف مبالغة القصف التثقیف  
 مبالغة الکشف التثلیف چیزی از کسی رخواستن که او را در آن رنج  
 باشد التثقیف تلقین کردن التثقیف مبالغة التثقیف التثذیف مبالغة  
 التذیف التثصیف بد و نیم کردن و معجزی بر کسی افکندن التثطیف  
 گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن شراب و مانند آن التثقیف  
 پاک کردن و التثذیق نیز نکوستن التثزیق نیک بسوختن بسایند  
 چیزی التثلیق دور هم داشتن مرغ و موی سر بستردن التثقیق حلق  
 خواندن التثزیق نیک بد دیدن و بسیح روغ کفتن التثقیق بدیند  
 و تمام خلق کردن و نسو کردن التذبیق بسویش استوار کردن  
 التذقیق نیک بریختن التذقیق بد نکه شمار کردن و نزدیک  
 شدن خوردن بفرود شدن التذلیق تیر کردن التذبیق  
 بوزن لکان و رستهها ساختن که در گردن ایشان کنند التثقیق  
 تیز نکوستن التثزیق تیره گردانیدن آب و بایستادن التثقیق بسیار  
 شدن میهمانان به نزدیک کسی التثزیق موی سر بستردن التثزیق  
 بد زدی منسوب کردن التثزیق گوشت قدید کردن و بسوی  
 مشرق شدن التصدیق بواسطه کوفی داشتن و صدقه بستن  
 التثصیق دست بر هم زدن و بیاختن شراب با آب التثطیق  
 در بندگاه آمدن شمشیر دست بر هم نهادن در میان ران  
 در گوشت التثزیق خوردن شدن مرغ بخانه نهادن وزن بوزن

وراه باز دادن التظليق طلاق دادن التعتيق كهنه كردن خمير  
 التفریق شراب با آب نديك بيا صحتن وبي كوشت كردن تن و بونا  
 كردن دلوا التعلیق در آويختن و عاشق كردن التعتيق شرف كردن انيدن  
 و باستقصا نكرستن التفریق غرقه كردن انيدن التعلیق بدستن  
 التفتيق بشكافتن التفریق هوا كنده كردن التفتيق فاسق خواندن  
 التعلیق شكافتن التفتيق بنا زو نعت و پروردن التفتيق چوب كردن  
 شريد التفتيق واهم آوردن التفریق بدریدن و هوا كنده كردن  
 التفتيق بكل مهر رنگ كردن التفریق بوسه كز انيدن سبالتفتيق  
 بنظم كردن سخن و جزآن التظليق كوه ميان كسي بستن التفتيق  
 نبشتن و نقش كردن لك التفتيق نيك بریدن و پاره پاره  
 كردن التفریق دعا بركه كردن التفریق نيك جنبانيدن التفتيق  
 استوار خوردن انيدن و كام كودك بماليدن التفتيق بهم در  
 گذاشتن انكشتان و آنچه بدان فاندالتفتيق نعلين و اشراك  
 كردن و انبا ز كردن التفتيق بادريسه در پستان دختر آمدن  
 و چيزه هوا بوسان بادريسه كردن التفتيق چنك در زدن و  
 خلد و ندمشك كردن و مشك رنگ كردن و همشك بيا لودن  
 التفتيق مواغر دادن ستودرا التفتيق پادشاه كردن انيدن استوار  
 كردن انيدن التفتيق هلاك كردن التفتيق دل زدن بيا بريدن  
 التفتيق بزرگ داشتن التفتيق بخيل خواندن التفتيق بدل كردن  
 التفتيق كران كردن انيدن التفتيق بزرگين افكندن التفتيق نيكو  
 كردن التفتيق بجهل منسوب كردن التفتيق دست و پای سب سفيد  
 كردن التفتيق حاصل كردن التفتيق بار بونهادن و شغلي از كسي  
 در خواستن التفتيق كم خوردن انيدن التفتيق بجل كردن التفتيق  
 بوزدان داشتن التفتيق هويدل كردن سخن التفتيق جعد كردن  
 موی و فرو كردن موی بشانه التفتيق تو كردن موی و برون

التفتيق بزرگ كردن التفتيق بيا بيا بيا هما كوفتن التفتيق در خون آوردن  
 و در جامه بچيدن التفتيق سبيل كردن التفتيق بزيه فرو بردن  
 التفتيق آسان كردن انيدن التفتيق بختسبیدن آفتاب بفرود شدن  
 و طفيلي كردن التفتيق شنا با نيدن التفتيق عدل خواندن و راست  
 كردن التفتيق ببي سلامت كردن التفتيق انكبين توشه دادن  
 و بانكبين بپي و رورون التفتيق نيك آمدن جای از مردم و استوار  
 شدن چچه اندر شك چنانكه بيرون نتوان آمد التفتيق فرو گذاشتن  
 و بي زبور كردن و تعهد ناكردن التفتيق عقاب بپای شتر بستن  
 التفتيق بغفلت منسوب كردن و احق كردن انيدن التفتيق بنافتن  
 التفتيق ناكس خواندن التفتيق هويدل كردن و جدا باز كردن و پاره  
 پاره كردن التفتيق فضل نهادن التفتيق بوسه دادن التفتيق بخت  
 رام كردن و مبالغه كردن در كشتن التفتيق قفل كردن التفتيق بند  
 كردن التفتيق سره در چشم كردن التفتيق بيا بيا بيا فر كسي دادن  
 التفتيق تمام كردن التفتيق تصوير كردن التفتيق نيك بختن التفتيق  
 بپوشيم و موی بيفكندن حيوان التفتيق نعل بستن التفتيق غنيمت  
 دادن التفتيق مبالغه النقل هم بخت بپستن التفتيق كمال كردن و وا  
 رها نيدن التفتيق كسي الكفتن هبلك اتك التفتيق يله فرو گذاشتن  
 شاخ و لجه و آنچه بدان فاند التفتيق التفتيق زشت كردن التفتيق بوسينه  
 بخوابانيدن و نشانه كردن انيدن جانور از برای كشتن التفتيق مبالغه  
 التفتيق التجريم تمام كردن سال التجريم تنا و ر كردن انيدن التجريم بربخانيك  
 و تكليف كردن التجريم حرام كردن و ناپيوستن پوست و شكوه مند  
 كردن التفتيق مبالغه الحظم التفتيق حاكم كردن انيدن و منع كردن  
 التفتيق بوز بار كردن التفتيق مبالغه الحظم التجريم بسيار خرد صفت  
 كردن و پای و رنجور بپاي كسي كردن التفتيق پاره از چيزي بپريدن  
 التجريم مبالغه الحظم التفتيق مبالغه الحظم التجريم چوب كردن

وچو پیش دادن کسی الترحیم مبالغه الرحم الترحیم مبالغه الرحمة  
 الترحیم آخر اسم را در نداد بیفکنند الترحیم پاره در دادن جامه را  
 الترسیم مبالغه الرسم الترقیم رقم کردن الترتیم آواز کرد انیدن الترتیم  
 راست بتراشیدن الترتیم وانشان کرد انیدن التسخیم سیاه کردن  
 التسدیم درهن شتر بپستن التسقیم بیمار بکردن التسليم سلام  
 کردن وبعث بعلی فاسپردن وبعث باللام و سلامت دادن وسلم  
 دادن التسمیم منقشر کردن جامه التضمیم تمام کردن واستوار کردن  
 التصدیم مبالغه الصدم التصریم منقطع کردن شبر التصليم ازین بویک  
 کوشش مانند آن التصليم درافروختن آتش التظلمه نیکو خلق کردن انیدن  
 اسب وتمام خلق کردن انیدن التظلم ظالم خواندن التعتیم دیوار داشتن  
 ودرنگ کردن التجمیم عجم بزرگن التعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن  
 التعمیم در برونه بستن التعلیم فرا کسی موخختن التعمیر بکسی  
 تابان کردن التغمیم غنیمت دادن التخمیم بزرگ کردن انیدن و  
 اماله ناکردن حرف التقدیم فلام بر بستن جای شراب التضمیم دریا بانیدن  
 التفحیم بعنف در آوردن التقدیم والتقدمه در پیش کردن در پیش  
 شدن التفسیم وابخشیدن و نیکو کردن انیدن التقلیم بچیدن  
 سم وناخن التکتیم نیکو بپوشانیدن التکذیم مبالغه الکدم التکویم  
 والتکره کرامی کردن التکلیم با کسی سخن گفتن وخته کردن  
 التلطیم مبالغه اللطم التلقیم لقبه دادن کسی التنجیم بارها  
 بدان مال و آنچه بدان مانند و بنجوم حکم کردن التثسیم در شد  
 در کاری التظیم مبالغه التظم التضمیم بنا ز نعمت چو درون التمدیم  
 مبالغه الهدم التبدیم بزاد بر آمدن التبطین جامه را آستر  
 کردن التثمین هشت گوشه کردن التجبین بد در خواندن و بد  
 دل کردن التخرین آواز بکردن انیدن التحصین نیکو کردن التحصین  
 استوار کردن التخشین درشت کردن التخمین بکمان سخن گفتن

التخمين

التدخین دو دو کردن التدخین چوب کردن یوغن التردین جامه را  
 آستین کردن التسخین گرم کردن التسکین بیار اما انیدن التسمین  
 فربه کردن التضمین چیزی بپایندنی فرا کسی ادن و در میان چیزی  
 نهادن التفتین بفتنه افکندن التفرین وانگه دیگر قرن کردن التکفین  
 کفن کردن التلبین خشت کردن التلجین دو منده کردن و سبزی  
 کردن التلحین بلخ منسوب کردن التلسین چیزی بوزبان کردن التلغین  
 مبالغه المعن التلقین فرا زبان دادن التلهین فها ری ادن التلمین  
 استوار کردن التمدین شهر ساختن التمرین نوم کردن التمکین ست  
 دادن و جای دادن التدکیه بی خورد کردن انیدن الترفیه آسان کردن  
 کار بکسب التسفیه سفیه خواندن التشبه مانند کردن التفقیه بزرگ  
 کردن انیدن التکرید دشمن کردن انیدن التشبه پندار کردن ودالات  
 کردن بر چیزی که از آن غافل باشد التقریه دوو کردن انیدن و بد و بد  
 صفت کردن **ومن المعتل الواویب** التوثیب ببالشر  
 نشاندن التوجیب بیفکندن ودر شبان روزی بد و وقت خوان نهادن  
 جنات التوقیت وقت نهادن التوکیت نقطه نقطه رنگ پختگی وخرما  
 پدید آمدن **وف التوریک** عیوالت دادن **سم التوشیح** وشام در کرد  
 که کردن **سم التویخ** سر ز نش کردن التویخ تاریخ کردن نامه و آنچه  
 بدان مانند التویخ شوخیدن کردن **التوتید** مبالغه الوتد **الموحد**  
 یکی گفتن التورید کلگون کردن وکل بیرون آوردن درخت التوسید  
 چیزی ببالش کردن التوطید بر جانی بد داشتن واستوار کردن التوکید  
 از کوشند بچه گرفتن واز اصل چیزی پدید آوردن **التوتیر** زه  
 بویکان کردن التوتیر نرم کردن بستن ومانندن التوعیر درشت  
 کردن التوعیر سخت گرم کردن التوفیر تمام کردن و بسیار کردن  
 التوقیر شک داشتن و شک منده کردن التوکیه مهمانی بنا کردن  
**التوعیر** مثل الایعاز **س التوریس** بورس رنگ کردن وآن بنای

باشد که بزعفران مانند نش التوریش بر یکدیگر آغایندن صحن  
 التوقیص بارها خورد از همه بر آتش نهادن ط التوریط در هلاکت  
 افکندن التوسیط در میان کردن التودیع بد رود کردن بنا  
 پروردن کشتن از برای کشتن را و چیزی در جانی نهادن تا تباہ  
 نشود التوزیع و بخشیدن چیزی میان کرده التوسیع فراخ  
 کردن التوشیع پنبه زده در پیچیدن التوصیع پنبه زده در  
 جامه نهادن التوقیع نامه را توقیع کردن و پیکان و آنچه بدان  
 ماند تیز کردن و پشت ستور ریش کردن التولیع نقطه‌ها و سفید  
 بر چیزی پدید آوردن التوذیف خوا میدان التوظیف وظیفه  
 نهادن التوقیف واقف گردانیدن و دست و رنج در دست کسی  
 کردن و بموقف بایستادن التوثیق استوار کردن التوريق  
 برك بیاوردن درخت التوشیق بسیار قدید کردن التوفیق  
 ساز و ارگردانیدن التوزیک کنه کسی برد بگری نهادن و بر  
 سرون ستور نشستن و سرون بر پشت ستور نهادن التوشیل  
 نزدیکی جستن التوصیل صالغه الوصل التوکیل کیل کردن و گسه و  
 بر چیزی کماشتن و کاری با کسی گذاشتن التوحیم آرزوی آستن  
 بدان التوریم و راهانیدن التوسیم موسم آمدن و بیخ اغ  
 کردن التوشیم مبالغه الوشم التوصیم درد کردن اندامها التوهیم  
 بغلط افکندن التوطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن  
 التوهین سست کردن التوجیه روفرا کردن و فرار کردن  
 و کسی را به نزدیک کسی فرستادن التولیه شیفته گردانیدن  
**ومن الیائی والنیسیر** آسان کردن و ساز و ارگردانیدن  
 و بسیار شدن نسل شتر و کوسفندس التیبیس خشک کردن ظ  
 التیقظ پندار بگردن التیمیم کسی را تیمم دادن تصد کسی کردن

ومن اللقیف المقروق

التویب

التوجیه شتابانیدن التوریة بپوشانیدن چیزی با فکندن چیزی  
 دیگر و اندوهگین زشتی جراحت دار و کندن ریش التوشیه مبالغه  
 الوشی ص التوصیه اند ز کردن و فرمودن التوفیه تمام بدان  
 ق التوقیه مبالغه الوقایة التولیه والی کرده انیدن و روفرا کردن  
 و پشت بر گردانیدن و چیزی بد آنچه خریده باشی فر کسی اذن

ومن الأجوف الوایب

التویب باب باب کردن التویب پاداش دادن و پیاپی خواندن التوب  
 بگذرانیدن الترویب ماست گردانیدن و ماست شدن التویب  
 بنشیب فر آوردن و کسی در کاری بصواب منسوب کردن و  
 صواب گفتن و التغویب فریاد خواندن التلویت تیره کردن و  
 آلوده کردن التویج تاج بر سر کسی نهادن التویج را بهج کردن  
 الترویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن قوبین  
 التعویج کوز کردن الترویج راحت دادن و خوشبوی گردانیدن  
 التصویج خشک گردانیدن آفتاب نبات را و خشک شدن آن بگرمای  
 التطویج فاو افکندن التویج اشاره کردن و بگردانیدن آفتاب و  
 آتش کوندر چیزی بر آسمان التدیج در شهرها گردیدن التویج رام  
 کردن التویید سره کردن و نیک گفتن التویید بشتاب فتن  
 التدیوید گرم در طعام افتادن التدیوید مبالغه الذود السوید  
 مهتر کردن و میاه کردن التعدیجی فر کردن کسی را و پیر شدن  
 شتر التقوید مبالغه القود التهوید نرم رفتن و جهود گردانیدن  
 التعوید تعویذ کردن التثویج برانگیختن کرد و جنک و فتنه و  
 بر شوهرانیدن التجویج بجهور منسوب کردن و بیفکندن التجویج  
 سپید کردن و گرد کردن نان در وقت پختن التدیوید هر گرد کردن  
 الترویج بسیار آستن التویج بر دست و رنج در دست کسی کردن  
 التشویر تشویر دادن و بعدک بالبا و امثاله کردن و بعدی بالی



التصوير صورت کردن التكوين كور کردن و بنیابا شتر چشمه التكوين  
 بغور شدن و قیلوله کردن التكوين شكله بر کشیدن از چیزی و جابه  
 و آنچه بدان ماند التكوين برهم نهادن کالاً و بزور چیزی در آوردن  
 و کرد کردن و عمامه بر روی بستن التكوين و روشن کردن و روشن شدن  
 و بشکوفه بیاوردن التكوين بر هیدن چیزی را از التكوين بر زار داشتن  
 التكوين بیا بیان بودن و بعداً بالباء و بهرین سبب التكوين بشده  
 در افتادن در طعام التكوين بدو در آوردن و بدو در آمدن التكوين  
 بر روی افکندن التكوين مهوس کردن ایندین سبب التكوين ثورید کردن  
 التكوين نوید فرادادن ضل التكوين خوض کردن التكوين بر غزار  
 کردن و بر غزار شدن التكوين عوض دادن التكوين کا و با کسی  
 گذاشتن التكوين خیمه بر کردن ضل التكوين دیوار کردن التكوين  
 بیاختن التكوين چیزی فراشته شدن تاموی او بسوزد  
 التكوين کرسنه کردن التكوين بر سائیدن التكوين مبالغه التصویح  
 التطویح فرغان بردار کردن ایندین و سازوا کردن ایندین چیزی بر  
 التلويع مبالغه اللوع التلويع بقی کردن آوردن التلويع روا  
 داشتن التصویح مبالغه الصوغ التلويع میان تمی کردن  
 التلويع بر سائیدن التلويع و پس افکندن کاری التلويع  
 مبالغه الشوف التطویح بسی فراوان کشتن التلويع بر با خطها  
 و نقطهای سفید یافتن التلويع بکوفه شدن التلويع صافی  
 شدن شراب التلويع نسو کردن و منقش کردن بسیماب للتلويع  
 مبالغه السوق التلويع آرزو مند کردن ایندین التطویح توانا  
 کرد ایندین و طوق دار کردن ایندین التلويع زکاری باز داشتن  
 و کران کردن ازان التلويع تیرا فوق کردن و فوق تیرا برزه  
 گمان نهادن التلويع چوب و نرم کردن طعام التلويع ریاضت  
 کردن ناقران التلويع مساوات کردن التلويع با خار کشتن

التحويل پادشاه کردن ایندین بر چیزی و خداند چیزی کرد ایندین  
 التحويل چوب و نرم بکردن طعام بر و عن التحويل بیاراستن  
 التحويل را ز کردن التحويل عماد کردن با و ز کربستن التحويل  
 سخن بر کسی بستن التحويل مال ار کردن ایندین التحويل عطا دادن  
 التحويل بجهول صفت کردن هم التحويل ویم کرد بر آمدن مرغ در هوا  
 در بریدن التحويل بچرا گذاشتن ستور و نشان کردن و داغ  
 کردن ایشان و نیکو خلق کردن ایندین ایشان التلويع نان کندی  
 پختن التلويع راست کردن و قیمت کردن چیزی را التلويع توره  
 کردن التلويع مبالغه اللوم التلويع فر خواب کردن التلويع غنودن  
 التلويع خاین خواندن التلويع در دیوان نبشتن التلويع  
 گذاشتن زن التلويع هست کردن التلويع رنگ کردن  
 رنگ در آوردن میوه التلويع منون کردن ایندین اسم التلويع  
 کردن التلويع سر کشته کردن التلويع زشت خلق کردن ایندین  
 التلويع زبان آور کردن ایندین التلويع آب دار کردن و بیا راستن  
 و تلبیس کردن التلويع بلند نام کردن ایندین و یعدی بالباء  
**ومن الاجوف الیائی من باب التفعيل**  
 التلیب تلبه شدن زن التلیب پیراهن یا جیب کردن التلیب  
 خایب کردن ایندین التلیب بلبه کردن ستور و آنچه بدان ماند  
 التلیب سپید کردن موی التلیب خوشبوی کردن زن خوش  
 کردن ایندین التلیب معیوب کردن و بعیب منسوب کردن التلیب  
 غایب کردن التلیب پیر شدن شتر چیزی بر اید ندان نشان کردن  
 التلیب شبیحون کردن و شب کاری ساختن التلیب زدن  
 زیت دادن کسی التلیب خواندن کسی او بعداً بالباء  
 التلیب رام کردن جم التلیب برانگشتن التلیب مثل التلويع  
 التلیب شیر باب التلیب فر کسی دادن التلیب مثل التلويع

التفخيم بهم كرفق و ريش و جراحت فتح التذبيح رام کردن التثنية  
 يوشندن التثنية التثنية الوده کردن كسيرا بقوليا بفعلي نشك و  
 التثنية بلندن کردن بنا التثنية عيد کردن التثنية بند کردن  
 و كذا با زخم کردن التثنية سر كشته کردن التثنية بخير کردن  
 التثنية لويشه بر سر ستور کردن التثنية از شهر برون کردن  
 و مانند و جامه محظط يافتن بخطها چون وال التثنية كذا انيد  
 التثنية و انيدن التثنية سر نش کردن التثنية از حال بگردانيد  
 التثنية بقره بيند و دن التثنية جامه را علم کردن التثنية مثل  
 التثنية التثنية جد باز کردن التثنية التثنية التثنية  
 زهك کردن التثنية التثنية سفيد کردن التثنية مقيم شدن شير  
 در بيشه التثنية التثنية کردن و سبب ساختن ط التثنية جامه  
 دوختن التثنية بالتثنية و ختن التثنية التثنية بودن  
 چیزی كه های تابستان را التثنية بكاه كل کردن التثنية از  
 پس مسافر جنازه فراشدن و دلير كرد انيدن و التثنية روزه  
 تيز کردن التثنية ضايع كرد انيدن و التثنية مراد شدن  
 التثنية از كياه چیزی كه کردن التثنية بنهره کردن التثنية  
 پسند بودن چیزی تابستان و التثنية مهمان فراد کردن  
 التثنية بانند سال بر هفتاد و آنچه بدان ماندا از عدل و افزون  
 شدن و التثنية التثنية کردن و كارتك فرا گرفتن التثنية  
 كسيرا خيالی و ظنی فكنندن التثنية و از دامن کردن التثنية جدا  
 باز کردن التثنية روان کردن مايع التثنية ضعيف را خواندن  
 التثنية شرب نيمه زادن التثنية همان دو كار مبرود بودن تا  
 كدام كندم التثنية بعشق بنده كرد انيدن التثنية مقيم شدن  
 و چون خيمه کردن چیزی و التثنية پيوسته شدن باران و  
 پيوسته کردن عطا التثنية ابرناك شدن التثنية التثنية هويدا

من

شدن و هويدا کردن التثنية هلاك کردن و وقتي يد يد کردن  
 چنانكه دران وقت نشوید و شى التثنية كسى را بارين و كذا  
 التثنية آراستن التثنية بكل کردن التثنية عين چیزی فرا  
 نمودن و آب در مشك نود بختن تاد زهايشل ستوار كرد و سلف  
 دادن التثنية كنيزك را بياراستن التثنية نوم کردن التثنية  
 مثل التثنية **ومن الناقص التثنية در زنده كانه**  
 كسه بروى ثنا کردن التثنية بر هيدت را كمان يا ساجدان  
 بايستادن التثنية پروردن التثنية لشكرو بترتيب کردن جنگرا  
 و عطا آميختن التثنية خوشبوى کردن التثنية التثنية لبيك  
 گفتن التثنية پسند بودن چیزی زمستان و التثنية  
 دختر در خانه نشاندن چون بزك شود تابا كودكان با  
 نكند التثنية اميد داشتن و كسى اميد فكنندن التثنية  
 روزگار گذارندن التثنية كسيرا در جامه بچيدن التثنية  
 برهانيدن و بر بالا فكنندن التثنية هجا کردن حرف التثنية  
 قربان کردن كوسفند و كوسفند چاشتگاه بجز التثنية  
 تو ابله و ديك کردن التثنية دور کردن التثنية بسيدن  
 ويد و درآمدن التثنية رد ابر فكنندن كسى او هلاك کردن  
 التثنية فرت در دادن چیزی و التثنية دست برهم زدن  
 التثنية فرا گذاريدن و فعل منعك کردن بمفعول لتثنية  
 كسيرا چاشت دادن التثنية كسيرا گفتن من فداى تو با دا  
 التثنية نمكين و ترك کردن التثنية پروردان التثنية بولنداختن  
 سك و آنچه بدان ماندا التثنية خامشه از چشم برون کردن  
 و التثنية ترك کردن التثنية بر دامن التثنية كوسفند را  
 ناد و شيدن تابستانش پر شير شود التثنية و را غايدن  
 و سخن حرفص كرد انيدن التثنية برهنه کردن التثنية

بصبر فرمودن التزنية بوجهانیدن من التذسية پنهان  
 کردن و کم نام کردن التسمية شبانگاه کردن و شبانگاه چیزی  
 آوردن و الثاني يعكس الى المفعول الثاني بالباء التسمية فراموش  
 کردن ایندن مثل التسمية دما بر کسی افکندن التسمية بترسانیدن  
 التسمية کسی اشام دادن التسمية چیزی بر کسی پوشانیدن  
 التسمية فرارفتن و فرارفتن آوردن مثل التسمية خوشنود  
 کردن ایندن التسمية عضو عضو کردن و پراکنده کردن ایندن  
 التسمية تمام بگذاردن حاجت و قاضی کردن کسی باط التسمية  
 بک از کسی و در کردن التسمية پوشانیدن و التسمية دیک را  
 در یک پایه ساختن التسمية صافی کردن التسمية نیک مدروس  
 کردن التسمية چیزی زنی چیزی فراداشتن و بقایه سخن گفتن  
 ق التسمية باقی داشتن التسمية بلند کردن ایندن التسمية مبالغه  
 السبق التسمية چیزی پیش کسی آوردن و تلقین کردن  
 التسمية پاک کردن التسمية بگریستن و بگریانیدن التسمية  
 کلوییدن و هرف شدن ستور و تیز کردن آتش التسمية زکوة  
 مال بدادن و زکوة بستادن و بستودن و پاک کردن ایندن  
 التسمية کهنه کردن و بپوشانیدن التسمية هویدا کردن  
 و تیزنگریستن التسمية شیرین کردن و زبور بر کردن و کسی  
 صفت کردن و نشان کسی بدادن التسمية رها کردن التسمية  
 کسی یاد رکاری افکندن بچیلتی چیزی بجائی فرو گذاشتن  
 التسمية بسلوب فرمودن و سلوات دادن التسمية نماز کردن  
 و در آوردن و در آتش آوردن التسمية بهار بافی کردن  
 التسمية بلند کردن ایندن التسمية روزگار روزی و خورادار  
 دادن التسمية خون آوردن التسمية نام کردن  
 التسمية کور کردن و پوشیده کردن التسمية خانه راسقف

کردن

کردن و چیزی بر زور چیزی پوشانیدن و التسمية مبالغه  
 البناء التسمية و تا کردن التسمية بزنا منسوب کردن التسمية  
 سر دو گفتن التسمية کاری که کسی کردن التسمية کسی با فرا آوردن  
 چیزی داشتن التسمية کسی کفین که ترا چادر زو می کند تا  
 بد هم و من الرفع المقرون التسمية شکم برودن  
 نهادن در خفتن بر روی التسمية پوستی فراسر آوردن شی  
 و التسمية سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی در و راه  
 شعر داشتن من التسمية راست کردن مثل التسمية بر بافی دادن  
 و بریان کردن من التسمية اشترا از برای کسی پروردن و  
 التسمية نیرومند کردن ایندن التسمية نیک بجهانیدن و  
 التسمية کسی ابانیت او گذاشتن و من الرفع  
 التسمية خندانیدن و قصد چیزی کردن التسمية پادشاه  
 کردن ایندن و زندگانی دادن و سلام کردن بر کسی التسمية چیزی  
 زنی کسی بودن و من المضعف التسمية هلاک  
 کردن التسمية از جنگ بگریختن و جبه پوشانیدن التسمية  
 دوست کردن ایندن التسمية بنده کسی آتیه کردن التسمية  
 بشناختن در رفتن التسمية پروردن التسمية کف بردهن و شن  
 و مویز کردن انکور التسمية سبب ساختن التسمية صفت جمال  
 کسی حال خوبتر و عشق با وی گفتن التسمية چیزی و آتش  
 پروردن التسمية دوال در میان در زشت کردن التسمية نصیر  
 کردن التسمية قبه کردن التسمية کباب کردن التسمية کربان  
 که گرفتار و بکشیدن و التسمية پراکنده کردن التسمية  
 خرد کردن التسمية روغن ابریا حین خوشبوی کردن و  
 التسمية و التسمية حدیث آشکارا کردن التسمية ابرو ناک  
 شدن و پوشانیدن سلاح و پوشیده شدن بسلاح التسمية

باريك شدن بجزو التشجیه مبالغه التهجیه در ژرفی دریا  
 شدن کشن صحیح التصحیح تن درست کردن و التبدید بجا کنده  
 کردن التجدید نو کردن و بوییدن پستان اشتر التجدید بپوشیدن  
 و جدهای چیزی پدید کردن التردید بسجی اکره انیک التسدید  
 توفیق دادن و راست گردانیدن التشدید استوار گردانیدن  
 و سخن نهادن بر کس و هشد کردن حرف التعداد مالی کرا ترا  
 عدد بسیار باشد جمع کردن و باستقصا شمرن التقدید قدید  
 کردن گوشت و درانیدن جامه التمدید کشیدن التندید کسیرا  
 بستن معرف کردن و یعتک بالباء و آواز بلند بوداشتن التهدید  
 بیم کردن التجدید پاره پاره کردن التجویری نیک بکشیدن التجویری  
 آزاد گردانیدن و مهدب کردن سخن التشریری یافتن خشک  
 کردن التطوری تیزی کردن التعمیری سر کین در زمین زدن  
 التعمیری در خطر هلاکت افکندن و یعدی بالبا التعمیری فافرا  
 آوردن و قرار دادن التکویری و التکواو بسی و اکره انیدن  
 التجویری رخنه رخنه کردن سر ندان چنانچه سر ندان  
 جوانان باشد لتی زنی بزرگ کردن کاغذ و آنچه بدان ماند  
 التعمیری نیرومند کردن التلویزی سخت ستبری کردن التلویزی  
 نیک بچنانیدن شوش التمشیش نیک بک شدن غوما و آشیغ  
 گرفتن مرغ ص التخصیص بیک کردن التخصیص خاص کردن  
 التخصیص مثل الرص التخصیص مثل التخصیص ص التخصیص  
 بوافر و لیدن التخصیص مبالغه العوض التخصیص بسیم کردن  
 ط التخطیط مخطط یافتن و التخصیص خشک کردن و برگستوار  
 پوشانیدن التخصیص سبک کردن التذقیف زود بکشتن  
 خسته و یعتک بعلی التطفیف کم پیودن کیل التلایف نیک در  
 بچیدن و التحقیق حقیقت کردن و بحقیقت بدانستن

التدقیق نیک بکوفتن و باریک کردن الترقیق نیک کردن و  
 نیکو کردن سخن التشفیق نیک بشکافتن التکیک نیک  
 بخاریدن التشکیک بشک افکندن التفکیک از هم بکشادن  
 التلیل نیک تر کردن التلیل جل پرستور افکندن بپوشانیدن  
 چیزی التلیل حلال کردن و بسی بجای فرو آمدن التلیل حلال  
 کردن و سرکه گردانیدن خمر و سرکه شدن التلیل نام کردن  
 التلیل کنداشدن گوشت التلیل بپاره خواندن و بپاره کردن  
 التلیل سایه وان کردن و در سایه کردن التلیل بیای شراب  
 خوردن و فالهوداشتن و علت زایل گردانیدن و چتر پراعت نهادن  
 التلیل بغالبه بیالودن التلیل بسی خنک کردن التلیل نیک  
 کردن و بانندگی فرامودن التلیل تاجر بر نهادن کسی او نیک  
 بکند مشتن در جنگ و بدرخشیدن التلیل لا اله الا الله کفتن  
 خم التمیم تمام کردن التمیم سیاه شدن سر بومی و چوزه پیر  
 و متعرا دن زن را و سیاه کردن بانکشت التمیم مبالغه التمیم  
 التمیم مبالغه التمیم بکند مشتن در کار و بکند مشتن شیری  
 ازان چیزی که بر آن آید للتمیم همه را فرارسانیدن و عاصه در بر  
 که بستن التمیم نیک بپوشانیدن التمیم غلاف بشکوفه  
 بیاوردن کمان التمیم عاجز شدن مرد از جماع التمیم نوع  
 نوع کردن التمیم کنایه گردانیدن زفان از سخن رمانیدن  
 و من المهموز الفات

التادیب کسیرا دب آموختن التادیب استوار کردن و تمام کردن  
 التالیب کرد کردن لشکر التالیب سر زدن و ملامت کردن  
 التالیب مثل التوقیت مثل التالیب شورا بکشتن میان قومی  
 و آتش فروختن التالیب مؤنث کردن و مؤنث خواندن

النازحة مثل الثور مخ في التابيد جاويد کردن و سرخا نهاي سراه  
 باز کردن التاجيد مثل التوحيد التاكيد مثل التوكيد و التابيد  
 كشور ادن خوما التابيد و التاخير و ايس بودن التاشير و  
 کردن تيوي سردندان التامير و اير کردن من التانيس انسر ادن  
 مشو التاريشرا نيكختن في التانيف ديك و اديك پايه کردن  
 التاكيف مثل التوكيف للتايف جمع کردن و هنار کردن التانيف كتابه  
 چيزي تير کردن في التاريف بي خواب کردن ل التايل اصل کردن  
 التاجيل زمان دادن و درد کردن كسرا علاج کردن التاسيل ل  
 کردن سر چيزي التاسيل مثل التايل التاكيل مال كسي فرادادن كه  
 اثر بخورد التاميل پيوسيدن و بيوس قلند كسرا التاهيل  
 سزا کردن وزن دادن التاثير بهزه منسوب کردن التاثيرين  
 موده و البستودن التاثيرين بانك نماز کردن و اواز دادن التاثيرين  
 امين كفتن و من المضاعف المهور الفاء جمع التاجيد آتش  
 افروختن من التاسيس بنياد نهادن ف التانيف اف كفتن ل  
 التايل نيو کردن من التاميم قصد کردن و من الاجوف المهور الفها  
 التاويب مهر روز رفتن و تسبيح کردن ل التاويل تفسير کردن  
 ل التاويلين بسيار و بخوردن ستور چنانكه در كتابه شكتم او  
 بيرون آيد چون دو تنك التاويه آوه كفتن و من التايي  
 التايد تير و مند کردن من التايبس نوم کردن م التايكم  
 بيوه کردن التايبه بانك خواندن و يعك بالبا و من التاقص  
 المهور الفا التايتيه راه آب باز دادن هم التاخية ستور و اخية  
 ساختن و التادية وام و فريضة و انچه بدان ماند كذا در دن  
 و التاوية الفت افكندن و آتش بلند کردن من التاسية بصو  
 فهو دن ل التاليتيه تقصير کردن من التانيتيه سستى کردن  
 و من المهور العينين من التريبس مهر کردن التفييم فواخر

کردن

کردن و من المهور اللام التخبية و التخبى پنهان داشتن و در  
 پروده داشتن زن التعبية و المعبى مثل التعبية التلبسة مثل التلبسة  
 التلبسة و التنبى بيا كاهانيدن هم التلجبة بستم بكار و داشتن  
 و التبرية بهزار کردن ايدن التجزية دليل کردن النظرية تازه  
 کردن التهرية نيك پختن كوشت و التجزية پاره پاره کردن التزنية  
 بسى ريان رسانيدن ش التخشية باروغ آوردن التخشية و  
 و بالانيدن ط التبطية در نكو کردن و يعك بالبا التخطية بنظا  
 منسوب کردن ف الترفية فرا كسى كفتن بالوفاء و البنين در  
 وقت نكاح و التفقية بشكافتن ل التلخية از اب و اراندن  
 و يعك بعن التزنية كارى بركسى نيك فو كوفتن و نيك  
 کردن التقنية سرخ کردن التهنية بكو ارايدن و تمينه کردن  
 و من المعتل المهور اللام ض التوضية كسى با دست و رو  
 شوى دادن و پاك کردن و من الاجوف المهور اللام  
 التؤية كسى اجاي فرادادن و التروية در كار انديشيدن  
 من التسوية فرا كسى كفتن اسات و من التياي ش التيشية  
 بكار داشتن و التقيية بهار و ردن التهيية ساختن

باب المفاعلة

الجابذة و الجذاب و ايكد يكومنا زعت کردن در كشيدهن چيزي  
 الجانية از چيزي بيكسو شدن الجاربة با كسى جنك کردن  
 الجاسبة با كسى شمار کردن المخاطبة و الخطاب با كسى سخن كفتن  
 المداعبة با كسى بازى کردن المراقبة از كسى ترسيدن كسى ا  
 چشم داشتن المصاربة با كسى شراب خوردن المصاحبة با كسى  
 صحبت کردن المصاحبة با كسى بچشم بانك کردن المصاقبة با كسى  
 نزد يكى نمودن المضاربة و الضراب با كسى عقده مضاربة کردن

المعاقبة والعقاب عقوبت کردن و از پس کسی و آمدن و غنیمت یافتن المغاضبة با کسی چشم المغالبة والغلاب بر کسی غلبه جستن المقاربة نزد یکی نمودن بکسی نزدیک شدن بکسی المكاتبة والكتاب نيك ديكونا مه بنشتن و نيك باز فرودختن الملاعبة واللعاب بازی کردن المناسبة با کسی نسبت داشتن المناسبة با کسی جنك و دشمنی آشکارا کردن المناهضة با کسی غارت کردن مع المباغثة ناکاه گرفتن الخافضة نوم خواندن و بعبك بالبا رش الحادثة بزودون و با کسی حدیث کردن المعالجة والعلاج چیز بوی و علاج کردن المراجعة بيع مراجعه کردن المسامحة و السفاح با کسی زنا کردن المسامحة با کسی کار سهل فر کردن المصارف با کسی وی باروی کاری کردن المصافحة يك ديكونا دست گرفتن المصافحة با کسی صلح کردن المطارحة با کسی سخن فرافکندن المفاخحة با کسی بجا کم شدن و با کسی ری باز کشادن و با کسی چیزی بتلا کردن المقارحة مثل المصارحة المكاشحة با کسی شمنی کردن و داشتن المكافحة والكفاح با کسی وی باروی جنك کردن و شمشیر بوسه زدن الممازحة والمزاح مثل الملاعبة المماستحة با کسی فوق کردن المماححة با کسی هم نمکی کردن المناصحة کسی انصیحت کردن المناطحة والنظام با یکدیگر سر زدن المناقحة از کسی زب کردن المناكحة با کسی بکاح کردن المماخحة با یکدیگر فخر کردن المباعدة والبجاد از کسی دور شدن و کسی دور کردن المبالدة والمجلاد مثل المضاربة والضرب المماهدة والمجهاد با کسی کارزار کردن المجاددة اندک شیو شدن اشترواوندك باران شدن سال المرافدة کسی با باری دادن المساعدة مثلها المساندة والسناد بخالفك فكنك میان قوافی شعر المشاهدة کسی او دیدن با کسی جائز حاضر بودن

المطاردة والطراد بر یکدیگر حمل آوردن المعاضدة با کسی بار بودن المعاقدة با کسی عهد کردن المعاندة والعناد با کسی دست پیدن المعاهدة مثل المعاقدة المعاهدة با کسی شستن المكابدة و بخر چیزی بکشیدن المناشدة با کسی شعار خواندن و سوگند بردادن المناهدة با کسی وی بر روی جنك کردن المنايضة با کسی جنك کردن و دشمنی آشکارا کردن الممايضة بشناييدن ك المبادرة با کسی پیشی گرفتن المباشرة با کسی جماع کردن و بخوشستن بکاری قیام کردن المباكرة با مداد با کسی یا بجای یا بشغلی شدن المتاجرة با کسی بازرگانی کردن المتابرة بکاری مداومت کردن المجاهرة در روی جنك کردن و دشمنی دادن و دشمنی کردن و با او خواندن و بعدی بالبا الممازرة از کسی چند گرفتن المخاصرة کسی را در حصار کردن المخابرة صنعتی بپزیر کوی فراموشی دادن المخاصرة در گرفتن دست یکدیگر گرفتن المخاصرة بفرودختن میوه پیش از آنکه بجای رسیدن المخاصرة با کسی کوی و بستن و در خطر افکندن و الثاني بعدی بالبا المخاصرة بپزیر و پنهان شدن المذكرة با کسی چیزی یاد کردن المساترة با کسی چیزی بپوشیدن ه المسافرة سفر کردن المسامرة با کسی هم گفتن المساهرة با کسی بیدار بودن المساجرة با کسی خلاف کردن المشاطرة چیزی با کسی بد و نیم کردن المشاعرة با کسی شعر نورد کردن و با کسی ریک جامه بخوفتن المشاهرة چیزی باه فرادادن المصابرة با کسی صبر نورد کردن المصاحرة مثل المصارحة المصافرة معروفة المصاهرة با کسی بنکاح و صلح کردن المظاهرة با کسی بار بودن المظاهرة همام پشت شدن با کسی و از زن اظهار کردن و در جابه هم در پوشیدن المعاشرة با کسی کار دشوار فرافتن المعاشرة با کسی ندکافی کردن المعاقرة پیوسته خمر خوردن یا کاری کردن المعاهرة مثل المسامحة المغادرة بکذاستن المعاهرة خود را در جنك سخت افکندن المعاهرة با کسی رنخ نورد کردن المعاقرة والقیا معرفان المکابرة با کسی بر نرخی نورد کردن و چیزی که میدانی نکار کردن المکافرة با کسی بپساری نورد کردن المکاسرة با کسی هم دیوار بودن المکاشرة دندان برهنه کردن و خنده بدروغ کردن المماكرة با کسی مکر کردن المناطرة المنافرة

با کسی در چیزی که بشود المناقرة و التفار با کسی که او بدین در خصوص المناکوة  
 با کسی بد هاتو بد کردن المباحرة از کسی بریدن المباحرة و البراز با کسی بجنب  
 بیرون شدن المباحرة بیکدیگر از جنک باز داشتن المباحرة کار خویش بیکدیگر  
 و آکسی گذاشتن و بوسیله چیزی که فتن در کاری المناجحة با کسی جنک کردن المناجحة  
 فرصت چشم و داشتن و چیزی نزدیک شدن **من** المبالغة با کسی شستن المبالغة  
 با چیزی مانند شستن المبالغة چیزی از کسی بر بودن المداخلة با کسی چیزی در سر کردن  
 المداخلة با کسی نیزه زدن المداخلة با کسی فریب و مردن المداخلة یا بر نشسته نگاه  
 کسی زدن المداخلة بیکدیگر با بر بودن و خویشی در میان جنک افکندن  
 المداخلة در کاری شدن المداخلة مستحاجه کردن و بیکدیگر در المداخلة کردن المداخلة  
 و المراس با کسی با چیزی یا کوشیدن المداخلة و المراس با کسی در چیزی مکاس کردن  
 المداخلة با کسی خواست کردن در رعیت در چیزی **من** المباحرة بیکدیگر با خوانشیدن  
 المباحرة سکا نو ابر بیکدیگر اعالیدن المباحرة و المباحرة مثل المباحرة  
 المناقصة با کسی باستقصا شمار کردن المباحرة مثل المباحرة **من** المباحرة با کسی  
 و بیعت داشتن المباحرة نگاه کردن **من** المباحرة با کسی استحقاق المباحرة با کسی  
 بر امری کردن و از کسی بر بودن المباحرة بیکدیگر اوام دادن و بیکدیگر شعر گفتن  
 بوسیله مجاوبت المناقصة قول کسی انقضی **من** المباحرة مثل المباحرة **من**  
 المباحرة مثل المباحرة المباحرة با کسی امتیاز المباحرة و المباحرة بقیه شدن المباحرة  
 و السقاط بقیه شدن المباحرة با کسی شرط کردن المباحرة با کسی غلط او مردن **من**  
 المباحرة بوجیزی نگاه بان بودن نگاه داشتن ان المباحرة بکوشه چشم بکسی نگرستن  
**من** المباحرة و البصاع و کسی جماع کردن المباحرة که در پس روی کردن و چیزی بر آب  
 کردن المباحرة که در شنام دادن المباحرة و اجماع معر **من** المباحرة با کسی بوجیزی  
 اتفاق کردن المباحرة و الخداع با کسی فریب و مردن المباحرة و الدفاع از کسی ذب  
 کردن المباحرة با کسی برستور نهادن المباحرة با کسی باز کردن در چیزی  
 المباحرة فرزند را در اید دادن المباحرة چیزی بملک یا بقاضی بر داشتن با کسی  
 المباحرة مثل المباحرة المباحرة شتابیدن و شتابانیدن المباحرة بیکدیگر

کین

کشدین و کسی با فاکر فتن المصارعة با کسی کشتی کوفتن المصانعة با کسی مدارا کردن المصانعة  
 با کسی بختن المصانعة با چیزی مانند المصانعة چیزی بکسی نبشتن تا او بران واقف  
 کرد و پیوسته در کتاب نکوستن و از حال بیکدیگر بروسیدن المصانعة و الصراخ  
 با کسی فرغ کردن و یا با کسی شمشیر زدن المصانعة با کسی و بریدن المصانعة مثل  
 المصانعة المصانعة و المصانعة مثل المصانعة و المصانعة المصانعة که در چیزی با زدن  
 المصانعة و المصانعة با کسی در چیزی کوشیدن **من** المباحرة در چیزی علو کردن **من**  
 المباحرة کسی با چیزی کردن المباحرة مثل المباحرة المباحرة و المباحرة با کسی  
 خلاف کردن المباحرة از کسی که در نشان دادن المباحرة مثل المباحرة المباحرة  
 بوجیزی مطلع بودن المباحرة یا فتن المصانعة با کسی تصرف معامله کردن  
 المصانعة بیکدیگر و بیکدیگر المباحرة مثل المباحرة المباحرة با کسی جنک و دشمنی  
 اشکارا کردن و بعیدی بالبا المباحرة با کسی باری کردن المباحرة با کسی لطف  
 کردن المباحرة مثل المباحرة **من** المباحرة با کسی حماقت نمودن المباحرة با  
 کسی خلق بیکدیگر بزدن المباحرة با کسی همراهمه کردن المباحرة به نزدیک بلوغ رسیدن  
 المباحرة و السباق با کسی پیشی کوفتن در رویدن یا در تاختن المباحرة  
 سعتری کردن زن با زن المباحرة زودیده نکوستن المباحرة با بیکدیگر و  
 داشتن المطابقة اتفاق کردن با کسی و یا بید رفتن المطابقة بوجیزی و داشتن  
 رد و جامه بهم در بوشیدن المباحرة و العناق دست بکردن بیکدیگر **من** المباحرة  
 المباحرة و العناق از بیکدیگر جدا شدن المباحرة بنا بر بودن المباحرة با کسی  
 مضم کفتن المباحرة و العناق دوری کردن و المباحرة در سواری شدن مؤثر  
 داشته **من** المباحرة بیکدیگر و بعیدی بعل و بنفسها بوجیزی باللام المباحرة بیکدیگر  
 بیکداشتن المباحرة و الکر و الکر با کسی حق کسی و امدافعت کردن  
 المباحرة با کسی همسازی کردن المباحرة با کسی خندیدن المباحرة و العناق  
 بیکدیگر و اما الکر و الکر المباحرة با بیکدیگر بجا کردن **من** المباحرة و الکر با  
 بیکدیگر بدل کردن المباحرة و الکر الکر بکسی شوهر بازن و زن با شوهر  
 المباحرة بیکدیگر و انفرین کردن المباحرة مدامت کردن با طعام که از جوب بلند

الحجارة والحدال باکسے در خصوصت واکاویدن الحاملة باکسے نیکو نمودن الحاملة  
 باکسے جمالت کردن الحاملة کندم در خوشه بکندم پهوده ویا پنجه بفر وخن الحاملة  
 باکسے فریب دردن الحاملة باکسے در کاری با در جانی شدن الحاملة باکسے مدارا  
 کردن الحاملة باکسے مکاتب کردن و بیک دیگر بیعام فرستادن الحاملة باکسے فضا  
 کسے زدن الحاملة باکسے بیکدیگر نور کردن باب کشیدن و رفتن و پنجه بدان مانند  
 المساحة بیکنا مر و رفتن المساحة باکسے اسان فرا گرفتن المساحة باکسے  
 مانیدن الحاملة شتابانیدن الحاملة باکسے بر او آمدن و با چیزی بر او خوردن  
 واثانی بعدی الحاملة باکسے بخوردن الحاملة باکسے نور کردن الحاملة باکسے باد و سبب  
 کردن الحاملة از یکدیگر جدا شدن الحاملة باکسے بیکدیگر نور کردن بفضل الحاملة  
 باکسے بیکدیگر نور کردن و بر او بشدن و بعلین زدن و ال کردن که در میان نکشتان باشد  
 المقاتلة و القتل مثل الحاربة المحاملة و الحمال مکرر کید کردن باکسے للماطة و الماطة  
 باکسے مطلق کردن المناظرة باکسے نور کردن بنیل و تیر انداختن المناظرة و التزل مثل  
 المقاتلة المناظرة و النضال باکسے بنور تیر انداختن المناظرة و بودن ستور  
 چنانکه پایش انجامیاید که دستش بوده باشد هم الحاکمة باکسے بجا کشیدن الحاملة  
 باکسے حلیم بوزیدن الحاصه و الحصاص باکسے خصوصت کردن الحاملة باکسے در بسته  
 بوزیدن الحاصه از کسے بریدن و بخشیدن او دردن الحاصه و الحاصه باکسے زخم کردن  
 المسالمة باکسے صلح کردن المسالمة باکسے فرعه زدن المسالمة باکسے دشنام دادن  
 المصادمة بیکدیگر یا گرفتن المصادمة از یکدیگر بریدن المصادمة باکسے شوخی کردن  
 المعالمة باکسے بیعمل نور کردن المعالمة باکسے چیزی قسمت کردن و کسے را سو کند  
 خوردن المکاتبة چیزی از کسے فراپوشیدن المکاتبة باکسے بکرم نور کردن المکاتبة  
 کسے را بپوشیدن دادن المکاتبة باکسے سخن گفتن المکاتبة باکسے یا با چیزی بپوشیده بود  
 المکاتبة و اللطام باکسے بخواج زدن المکاتبة باکسے مشت زدن المکاتبة باکسے  
 ندی کردن المناعمة مثل المغانفة المغانفة باکسے فستق الحادفة باکسے دست  
 داشتن الحاشنة باکسے در شقی کردن الحاضنة بازند در بسته داشتن الحاضنة مثل  
 اودهان المراطنة باکسے بجز آتازی سخن گفتن المراطنة و الوهان باکسے کروبستن

الزمن

الزمن خرم با بردخت بخرمای پهوده یا پنجه بفر وخن المشاحنة باکسے بیکدیگر دشمنی  
 داشتن المقارنته و القران باکسے بیکدیگر قرین کردن و قرین شدن الملاحنة و اللعان  
 معرّف فان المهادنة مثل المصاحنة المبادئة ناکاه گرفتن المبادئة مثل المجامعة  
 المسافنة مثل المجاهلة المسافنة بسال فرادان چیزی و انکه خرما یکسال بار آورد  
 وین سال نه المشاهمة مثل المشاکلة المشافنة روی باروی گفتن المشاهمة  
 مثل المشاهمة المفاخرة مثل الممازحة و من المعتل قب المواثبة باکسے بر جستن  
 در جند المواظبة بر کاری بیستادن المواظبة در موک کسے رفتن و فراخ رفتن  
 اشترخ المواظبة مثل المساجلة فی الاستقاء و السیرة المواظبة باکسے بایانجا  
 آمدن المواظبة باکسے و عدله ماندن المواظبة کردن المواظبة کسے را و زیور کردن  
 فس المواظبة کردن بازیدن شتر در رفتن بشتاب المواظبة مثل المواظبة  
 حر الموارد مثل المصاحنة المواردة مثل المناطقة المواظبة باکسے مواظبت نهادن  
 در هر هین یا در شکتی و پنجه بدان مانند المواظبة مثل المقاتلة و المجامعة و المواظبة  
 باکسے بیع کردن بصفت چیزی و ثبت المواظبة باکسے در جند بیستادن و باکسے در جند  
 فرا بیستادن در معامله المواظبة باکسے استواری کردن المواظبة و الوفاق باکسے  
 موافقت کردن المواظبة باکسے هم رفتن المواظبة مثل المسارعة المواظبة  
 و الوصال باکسے بیوستن و کاری بیوسته کردن المواظبة کار باکسے گذاشتن  
 المواظبة مثل المواظبة المواظبة و الوزان هام سنک مدن باکسے المواظبة مثل المقتلة  
 و من اللغيف لمقرن خج المواظبة باکسے دوستی برادری داشتن  
 المواظبة فراپوشیدن المواظبة کسے را در چیزی هم خون خویشن داشتن  
 المواظبة باکسے رسیدن المواظبة کردن و باکسے دوستی داشتن و من المعتل  
 البانی و المياسة باکسے اسان گرفتن و کسے را بسوی چپ بردن البیانة بیز  
 شدن و کسے را بسوی راست بردن و الثانية یعنی بالیا و من الجوف ب  
 الجاوبه کسے را جواب دادن المناوبة بجای بیکدیگر بیستادن هم المناوبة قرین  
 کردن چیزی با چیزی هم المناوبة کاه این را کربستن و کاه انرا المناوبة با چیزی  
 یا کوشیدن المناوبة مثل المقاتلة المناوبة نور کردن بجوانمردی المراودة



کار از کسی در خواستن و بعهدی یعنی و کسی بر کاری اشتن و بعهدی بلی المساودة با  
 کسی نور در کردن بهتر با سببها و المساودة و التسواد با کسی را ز کردن و المساودة و  
 العواد با کسی کشتن المهادرة مثل الموارعة و المجاودة با کسی هم پشت شدن  
 الملاودة و اللواد در پس بکند بکریه نمان شدن و المثارعة مثل المواثبة المجاورة  
 با کسی همسایگی کردن و در زمانه که بشدن الحاوررة و الحاوررة مثل الجاوية الملاودة  
 کرده امیدن کار المساودة معروفة المصارعة و المکچیزی کاه امین فرا کردن کاه ان در  
 بکشدن بهمانها و ترزوها المفاودة و العواریک و دیگر اغارث کردن و المجاورة از  
 چیزه بکشدن کشتن المناوشة نزدیک شدن و لشکر بکشد بکریه نمان بکریه نمان  
 ز فند ص الحاوررة بد بنال چشم بکشد بکریه نمان المفاودة کاری با کسی و  
 کد استن ط الملاوطه با کسی لواطه کردن و المطاوعة که در فرمان بردار بودن  
 و با کسی در ستان و مردن المساوکه و التسواک بدر رفیق ستوراز اغری  
 المجاولة از پیش بکند بکریه نمان در لشکر در جنگ المجاولة بکشدن و خواستن  
 الملاولة کرد امیدن و رفیق کار المزاولة با چیزی با کوشیدن المصاولة مثل المواثبة  
 المطاولة با کسی بدرازی نورم کردن یا بطول و کار بکشد در المفاولة بکشد  
 پیشه کوفتن و کسی داهلا که در المفاولة با کسی قوی کردن المناولة چیزی فاکم دادن  
 و المداومة مثل المواظبة المساومة با کسی مکاس کردن در ببع المعاوقة مسا لمان معاش  
 کردن و انکه خوا می کسال با او مردن و یکسال در المفاوطة با کسی بر امری کردن الملاوطة  
 بکند بکریه نمان کردن المفاوطة با کسی نورم کردن بخواب و با کسی بختن و المفاوطة  
 با کسی بازی کردن و من المصاعبة المطایبة با کسی خوش طبعی کردن المغایبة از  
 بکند بکریه نمان شدن و المصاعبة با کسی شورانگین شدن و المصاعبة از بکند بکریه نمان  
 و در کاری جت کردن المصایح با کسی بانگ کردن و المصاعبة از چیزی بکند بکند  
 المصاعبة بر بکند بکریه نمان المکابدة با کسی در ستان و مردن و المصاعبة با کسی نمان  
 المطایرة بر امیدن المعایرة راست کردن بهمانها و ترزوها با بکند بکریه نمان  
 کردن و ببع ص من المفاوطة با کسی قیاس کردن المکانة با کسی بزرگ نورم کردن و  
 المعایشة با کسی زندگانی کردن المفاوطة و القیاش با کسی مفاوطة کردن و المصاعبة

با کسی نورم کردن بکشدن المفاوطة مثل المغایرة ط المفاوطة مثل المصایحة ط  
 المفاوطة با کسی خشم کوفتن و المصایحة با کسی ببع کردن یا ببع کف کردن المصایحة با کسی بازی  
 کردن و مشایح کردن و المصایحة با کسی شمشیر زدن و المصایحة با کسی شمشیر زدن  
 کوفتن کار المفاوطة امیدوار شدن بر باریدن المزاولة و المزاولة با کسی جت شدن  
 المکايلة با بکند بکریه نمان معامله کردن المکايلة با بکند بکریه نمان در کاری م المکايلة  
 المواقفة و الممانعة از بکند بکریه نمان الممانعة الممانعة چیزی بوم بکشد و بکشد  
 بنقد با کسی معامله کردن و الممانعة و العیان روی با وی چیزی بر او دیدن و  
**من المفاوطة** المفاوطة با کسی در معامله مباحا با کردن و کسی ببطاردن نورم  
 کردن و المفاوطة با کسی همراهنه شدن و المفاوطة با کسی در المداوطة با  
 کسی در ورزی کردن و با کسی مدارا کردن المفاوطة با کسی در لفتن المفاوطة بکند بکند  
 همرا کردن و الملاحاة و المکايلة بکند بکریه نمان دادن و المباداة با کسی در شمشیر  
 اشکارا کردن المصاودة با کسی مدارا کردن المفاوطة و القداء کسی را امر اسیری  
 باز خریدن المناداة و النداء خواندن کسی را المهادرة کسی را بدو تن و مردن  
 چنانکه یکی بر یک جانب باشد و دیگر بر دیگر جانب و المفاوطة و المفاوطة  
 و المباداة با کسی نورم کردن المفاوطة با کسی در فتن و با کسی چیزی و او اندن المفاوطة  
 با کسی مدارا کردن المفاوطة با کسی بکشد کردن المفاوطة چیزی بکشد بکشد  
 المفاوطة و المفاوطة با کسی بکشد بکشد و المفاوطة با کسی بکشد بکشد  
 بکشدن المفاوطة با کسی چیزی فراموش کردن و المفاوطة استننا کردن و  
 المفاوطة با کسی در فتن و المفاوطة با کسی در فتن و المفاوطة با کسی در فتن  
 شدن المفاوطة ناصت بکند بکریه نمان و بیوسته شدن از حانی بجای بکند  
 و المفاوطة از بکند بکریه نمان و المفاوطة با کسی در فتن و المفاوطة با کسی در فتن  
 کسی را خدمت کردن و المفاوطة مثل المفاوطة المفاوطة کوشش نمودن و بکشد  
 چرا کردن المفاوطة با کسی بکشد بکشد و المفاوطة با کسی بکشد بکشد  
 با کسی و المفاوطة با کسی ناکر کردن المفاوطة با کسی نکرستن یا با او سخن گفتن تا او را  
 بفریبی یا با خوشی کشتن کشتن و المفاوطة چیزی از جای برداشتن المفاوطة

والرفاء مثل الموافقة والمداراة المصفاة باكية دوستي ويزهراشتن معافاة عماينت  
 وادون **وق** المباقة بايكديك نور كرون بقا المساقاة بهاب كشدن وهو ايضا  
 مثل المزارعة الملاقاة كسواديدن ويجزي رسيدن له للباكاة باسيرة نور كرون  
 بكريستن الحماكة حيزوا حكايت كرون في المبارزة والبلد بياك راشتن ويعدي  
 بالباء وينفسه من الخالان يكديك رافرو كذاشتن وخالي شدن باكية المدلاة  
 مثل المداراة المغالات باكية نور كرون بيلندي وبلندي كودايندن وبرزور  
 چيزي شدن ونهادن المغالات كوان خويدن هر الحامان اركيه ذب كرون وكيه  
 نگاه داشتن ويعدي بعلين بعين المواماة باكي تير ياسنك انداختن وانر كونه  
 كرون المساماة باكية بزرگ نور كرون المدافاة نوزديك كودايندن ويجزي  
 نوزديك شدن المرافاة باكي ناكرون بالمسافاة مثل المساقاة والمداراة المغالات  
 مثل المقاساة المغالاة مثل المداراة المقاناة اميختن وموافق آمدن المماناة  
 ديوا چيزي بودن يا باكية المباهاة مثل المبارزة المضاهاة يا كيه يا يجزي مانند  
 كي كرون **ومن اللغيف المقرون** والمداراة كيه راداسر كرون **ومن**  
**المساقاة** براه كرون وبر او مدن **ومن المناواة** بايكديكور دشمني شكارا كرون  
**ومن المضاعف** كالمحابة والمحباب باكية دوستي اشتن بالمساقاة والسبا  
 باكي شنام وادن **وق** المصاناة فالمعانة مثل المخاصمة **وق** المباناة باكي راز  
 خوش شكارا كرون **وج** المحاجة والمحاج باكي محبت كفتن المفاجاة ميان باكي  
 ازهم باز كذاشتن المرافاة باكي محاج كرون **وج** المشاحة باكي تخيل كرون ويعدي  
 بعلين **وق** الجادة باكية جد كرون المحادة باكية حرب يا خلاف كرون المرافاة باكي  
 كرون المشادة باكي سخت فراكوفتن المصاداة باكية دشمني كرون المعادة **وق**  
 العداد درم مار كوفنده وانچه بديان مانند بوقت خوش باز آمدن **وق** المحارة  
 مثل المخاصمة المسارة والسرار باكية راز كرون المشاركة باكية شركرون المصاناة  
 والضار يكديكورا كوند رسايندن المعارة والعوار بايك كرون شتر صرغ  
 المغارة والعوار كشدن شير شتر المقارة باكية قرار كوفتن المهاراة كيه بيق  
 درروي بد كفتن **وق** المعازاة مثل المغالاة والممانعة **ومن** الماساة والمساس

بكره

يكديكورا بودن ومضاعف كرون **ومن** المقاصاة والقصاص ما سندا نكره داده باشه  
 بستن **ومن** المخاصمة يكديكورا واز نر كيدن المعاضاة والعصاص يكديكورا واذن  
 كرون **ومن** خط المماظة مثل المشاركة **وق** المصافاة باكية صفت كشدن المكافاة مثل  
 الممانعة **وق** المحافة والمحقاق مثل المخاصمة المدافاة باكية كار باريك فر كوفتن المشاة  
 والشقاق مثل المخالفة **لنه** المحاذاة مثل المساواة **لنه** المحالاة باكي نر ورا آمدن  
 الخالاة والخالل باكية دوستي اشتن **ومن** الممانعة والمعام باكية نور كرون بته  
 المشاة چيزي فرا بويندن ونوزديك شدن رولشكر بيكديكورا چنانكديكديكورا  
 زخم ميكنند الممانعة ونوزديك كيه شدن **لنه** المعانة والعنان مثل المعارضة **وق**  
**من المهموز الفاء** **وق** الموازنة باكية دستان ويزدن **وق** الموازنة كيه  
 بكناه او كوفتن **وق** الموازنة چيزي بيزدن كيه دادن الموازنة مثل المكاشرة  
 الموازنة مثل المشاورة **لنه** الموازنة كيه راخيان كرون الموازنة كيه راهونسي كرون  
**وق** الموازنة والاف باكية بوسستن **لنه** الموازنة باكية طعام خورن **لنه** الموازنة با  
 كيه كيدن راشتن **ومن** **لنه** ناقص المهموز الفاء الموازنة مثل المطاوعة  
**وج** الموازنة والاف باكية بواذري كوفتن **وق** الموازنة مثل المفاولة **لنه** الموازنة  
 مثل الموازنة **ومن** المهموز العين **لنه** الممانعة والمفاخرة والمخالفة **لنه**  
 المسألة كيه رابو سندن **ومن** **لنه** المعتل المهموز العين **لنه** الموازنة اركيه  
 دهاني جستن **ومن** **لنه** ناقص المهموز العين **لنه** الممانعة والبراء كاره  
 ازبواي سندان كيه كرون **ومن** **لنه** المهموز اللام **لنه** المبارزة ازيكديكورا  
 شدن وانر يكديكورا جلا شدن **لنه** المداراة يكديكورا دفع كرون **وق** المكافاة  
 كيه رابو كودا او مكافاة كرون **لنه** الممانعة مثل المعاونة **ومن** **لنه** المعتل المهموز  
 اللام **لنه** المواظاة والكوطاء مثل الموافقة **ومن** **لنه** المهموز اللام **لنه** المنا  
 باكية دشمني كرون **وق** الممانعة مثل الموافقة **باب** **لنه** الافعال **باب** **لنه** الاجتذاب  
 مثل الاجتذاب **لنه** الاجتذاب مثل الجذب **لنه** الاجتناب بيك سوي شدن **لنه** رجب شدن  
 الاجتناب **لنه** رجب شدن **لنه** الاجتناب بايكديكورا **لنه** اجتناب كرون **لنه** الاحتساب نوزديك  
 رسيدن **لنه** فواشاد او مردن **لنه** الممانعة **لنه** الممانعة **لنه** الممانعة **لنه** الممانعة **لنه** الممانعة

گناه و آنچه بدان مانند بر داشتن و حقیقه بر ستودن است و الاحتیاج مثل الحلقه الخضا  
 چیزی از آن خویش حساب کردن الاحتیاج مرد را بر خواستن زن داشتن احتیاج  
 مثل الخرابه الی ارتعاب مثل الوغیة الی ارتعاب چشم داشتن الی ارتعاب کتاه و آنچه بدان  
 مانند بگردن الاستدلال مثل تسلط الی استعجاب پاره از چیزی فرافتن الی استهانت سید  
 شدن الی استعجاب باید بگویم صحبت کردن الی استعجاب بهم بانگ کردن الی استعجاب  
 بهم یعنی تا چون در آن بیرون آید تا آن خورش کند که صطرب صحبت جنیان شدن  
 و باید بگویم شمشیر زدن و بهم باز کوفتن از طراب مثل الطرب الی طراب مثل الطلب  
 الی اعتقاد ریحی با ز کوفتن الی اعتصاب عمده در سر بستن و قاجر بوسه زدن  
 الی اعتقاد باز داشتن چیزی از پیش بر نهاده شود الی اعتقاد بر صرب  
 شدن الی اعتصاب مثل الغصب الی قمار مثل القرب الی فضاخ روح چیزی گفتن و  
 بریدن الی کتابة مثل الکتابة الی کتساب نصرف کردن در کسب کسب کردن الی التها  
 افریخته شدن آتش الی انتخاب بر کوفتن الی انتخاب مثل النخب الی انتخاب مثل الی انتخاب  
 الی انتداب بزودی یا سینه کردن الی انتساب خویشتن را بکسی باز خواندن الی انتساب  
 مثل النشوب الی انتصاب بر جای خواستن و بکاری قیام کردن الی انتقاب کروی بند  
 بر بستن الی انتهاب مثل النهب قیت الی فتان در وقت چیزی گفتن چون شعر خواندن  
 ان الی انتفات باز نیکو بستن الی انتکارت بر سر افتادن قه الی انتجات مثل المجهت  
 الی انتعات مثل البعث الی اجتدات کور کردن الی اجتران کسب کردن الی اصطیاط مثل  
 التصبب الی اکثران یا در داشتن الی انتفات شستافتن الی انتکارت مثل الکتب حجج الی انتها  
 شاد شدن الی اختلاجه مثل الخلیج الی الاکاجه با خوش رفتن الی ارتعاب بسته شدن  
 الی ارتعاب بیانی جستن برق و بسیار شدن مال الی اختلاج باید بگویم بیار و یختن  
 در کشته کوفتن الی اختلاج اصغیره شدن الی انتفاجه بیرون آمدن تنی گاه ستودن  
 بسیار روی خوریدن و جران الی انتهاجر بیرون آمدن راه صحیح الی اختلاج مثل الحدیث  
 الی اختراع مثل الکتساب الی ذیابا خویشتن را در بیجه ساختن الی ارتکاب آکنده شدن  
 الی اصطیاط شرب با ممد خوریدن الی اصطیاط باید بگویم صلی کردن الی اطوایه مثل الطویح  
 الی اطفاسه گفتن از مدیک خوا کوفتن الی اذناحه ابتدا کردن و فتح کردن الی افضناحه رسوا

شدن الی افضناحه مثل القدر الی افضناحه چیزی از کسی در خواستن بچگونگی و بعد بعلیه  
 و در وقت چیزی گفتن الی افناحه مثل القبح الی اکتساح مثل الکتساح الی افضناحه مثل  
 المدح الی انصاحه یعنی کردن و ضمیمه کسب فرایز رفتن الی انصاحه یا شید بچگونگی  
 اب آنچه بدان مانند الی انصاحه باید بگویم سر و زدن رسم الی انصاحه مثل الفراخ الی انصاحه  
 بختی ساختن الی انصاحه از غوره غی ماسیک ساختن الی انصاحه بیرون کشیدن  
 الی انصاحه شمشیر از نیام بر کشیدن الی انصاحه نختن کوفتن الی انصاحه یاد کوفتن  
 و اما هیدک شدن الی ابتزاز خویشتن را با ب سر بستن الی اجتلا و باید بگویم  
 شمشیر زدن الی اجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن الی اجتهاد کرد آمدن  
 و بوش کردن الی ارتداد کالو بر هم نهادن الی ارتعاد لوزیدن الی زردار مثل الزور  
 الی استناد ریش بچیزه باز کد استن و پناه بکسی دادن الی اصطفا مثل الفهد  
 الی اطوار بیرون شدن الی اعتصا کسب را یا کوفتن الی اعتقاد ضعیفه ساختن  
 و در دل گرفتن و در دل قرار دادن الی اعتماد کوفتن بر کسی و قصد کردن  
 الی اعتماد در تاریک شش آنچه بدان مانند پنهان شدن الی افضناحه مثل القصد  
 الی افضناحه مثل القصد الی افضناحه میا بچگونگی نگاه داشتن الی افضناحه اشتراک  
 خویش ساختن الی ابتداد بر هم بستن الی اتحاد بچسبیدن الی متها برهن شدن  
 الی انتقاد نقد فرایستن الی اجتهاد مثل محمد الی افضناحه زیاره از مال کسی  
 بستن الی ابتیاد زندگسوی شدن الی ابتیاد بسوی چیزی بستن و بعد  
 بانی و بنفسه الی ابتسار کشیده کردن شتر با ماده که هنوز بکشن نیامده باشد  
 الی ابتکار نوباره چیزی نو کوفتن و با ممد کردن و با ممد از جای کشیدن  
 الی ابتهاز زنی بیکانه را بچویشتن لوده کردن الی ابتجار مثل التجاره الی افعار  
 دندان بر آمدن الی اجتهاد بنگو شدن حال کسی و در بسته شدن استخوان الی  
 الی اجتهاد بر نر آمدن حال کسی الی اجتهاد بجزه ساختن الی احتضار مثل المحصور  
 الاحتضار خطیره ساختن الی احتضار مثل المحضار الی احتضار مثل المحضار الی احتضار  
 باز داشتن امید تنگی را الی اختیار نمودن الی اختصار کوتاه کردن یعنی در راه  
 کوتاه توین کوفتن الی احتضار نبات بسبزی فراد کردن و بجوانه مرز وادرت

الاختصاص بش برافكتدن و بواعدن ادرسه شسته الاقراض مثل الدخر الاذكار و بيا راد و بيه  
 الاثر جاد با زردن و الستان بر و كسيه الارز فابوداشتن الينزدهار بر جيزه  
 نگاه با في كودن و يعدي بالبا الاستتار در پرده شدن الاستتار در ستر كا  
 رفتن و بانك كودن و خروج در انوقت الاستطار مثل السطر الاستعار و ختبه  
 شدن انش الاستتار در ستر فارتخدان كذا شدن از اندوه الاشتهار مشهور كود  
 و مشهور شدن الاصطبار مثل الصبر الاظفار مثل الظفر الاعتبار عبرت كوفتن  
 زانديشه از بي چيزي فوا شدن الاستتار در ستر لستن تحت الحنك و  
 معجزه انكندن زن الاعتدال عذر خواستن و دشيزه كي ببردن الاعتدال  
 غيرم راد و وقت تنكدمتبه بكونتن و بسنه بر كاري بدهاشتن الاعتصار عصير  
 ساختن و پناه با جيزي يا با كسيه دادن و الثاني يعدي بالبا الاعتقار و ريش شدن  
 پشت ستودن زرين يا بالان الاعتكار مثل العكوار اعتر عمره كودن در يار  
 كودن و قصد كودن الاثمنار مثل المغفرة الاعتقار مثل الفخر الاعتقار در و شتر  
 شدن الاقتدار توانا شدن در ديدك جيزي ساختن الاقتدار مثل القسرا  
 الاقتصار بر جيزي فوا و استادن الاثمنار مثل القفوار الاثمنار مثل القسرا  
 پرا كنده شدن و روده زنده شدن و هو مثل النعوط الاثمنار الاثمنار و ادره  
 الاثمنار چشم داشتن الاثمنار مهماني خاص كودن و بركودن الاثمنار مثل النهر  
 الاثمنار شكنستن و الاثمنار بجزا شدن و انزار بر ميان لستن و الثاني  
 يعدي بالبا الاثمنار و خويشتن از جيزي نگاه داشتن الاثمنار نان بختن الاثمنار  
 رجو خواندن الاثمنار مضطرب شدن از زخم الاعتناز بكي سوي شدن الاثمنار  
 بر كاري بر كسيه كودن الاثمنار كنده شدن مغز استخوان و جوان الاثمنار  
 بعينيت كوفتن نفس الاحتاس و اداسه شدن و و اداسه شدن الاحتاس خويشتن  
 و نگاه داشتن از جيزي ركو سفند زرديدن الاثمنار مثل الخلس الاثمنار  
 بانك كودن الاحتاس با بفرود شدن الاثمنار مثل القوس الاحتاس فوا كوفتن  
 عدو انش الاحتاس پوشيده شدن و شور يده شدن كا را الاحتاس جستن  
 الاحتاس نكو نسا شدن الاحتاس مثل النمس الاحتاس خشم كوفتن

الاختصاص

الاختداس و الاختراش و الاختماش بكد بكو را خاستدن الاختماش لوزيدن  
 الاختماش دست ستودن كوفتن چنانكه خون لود شود الاختماش و دارش  
 دست بوزمين نهادن و مجامعت كودن و كسترده شدن الاحتماش سوخته شدن  
 الاحتماش بنيكو شدن حال كسيه و بلند شدن الاحتماش موي با تبغ خاصه شدن  
 خارا زتن برون كودن الاحتماش بهم در كوفتن بر دمان و مانندان ص  
 الاختصاص از زان خويدن الاحتماش بچيدن ما بر جويشتن چون زخمس كود  
 الاحتماش و برون هيدن الاحتماش وقت جيزي چشم داشته شدن الاحتماش مثل القيو  
 الاحتماش بستن كودن ايندن كا ر صعب مردم راد خود الاحتماش كودن و كمر  
 شدن مثل الاحتماش خسته كودن الاحتماش بچيدن بچيدن بچيدن الاحتماش  
 سوخته شدن از در و روانده الاحتماش كسيه و ايدش آمدن و بركسيه و آمدن  
 در جيزي الاحتماش بواعدن چشم الاحتماش مثل الفرض الاحتماش و ام بستن  
 الاحتماش شير برون خوردن الاحتماش خشم كوفتن و يعدي من الاحتماش  
 يواب شدن بنا و شكنسته شدن عمد و تار بار شدن رسن الاحتماش  
 مثل الفحوض ط الاحتماش خشم كوفتن الاحتماش برك از درخت نور كوفتن  
 چهار پايان را و بزردن كسيه شدن قابا تو بنيكو كندني قوا بيه و سبيلية الاخترا  
 شمشير زنيام بركشيدن الاحتماش اميخته شدن و شور يده خورد شدن  
 الاحتماش مثل الربط الاحتماش مثل السراط الاحتماش دار و سبي خويشتن بار كودن  
 الاحتماش سراط كودن الاحتماش ستر را بعلية بكتش و در جواز مرك دادن  
 بعلية الاحتماش بكيه برون و همان برون و شار شدن الاحتماش دستار در س  
 لستن بي تحت الحنك الاحتماش بديدين اشتر الاثمنار بچيدن رنا كاه فوا  
 جيزي رسيدن الاحتماش بليغ باك كودن و شمشير زنيام بركشيدن الاحتماش  
 موي فرو كودن خويشتن و اشانه الاحتماش بكتشيدن الاحتماش نگاه  
 داشتن و يعدي بالبا الاحتماش بچيزي و ردن الاحتماش مثل اليلع الاحتماش  
 پس روي كودن كسيه الاحتماش فوا آمدن و بجاي مرفان رسيدن كودن الاحتماش  
 الاحتماش فويخته شدن الاحتماش جيزي فوا يافتن و نو كاري كودن الاحتماش



الارواح مثل الروح الا اذا مال برداشتن الاشتغال امر وخرجه شدن اشس و هو يد  
 شدن سپیدی در صوی الا اشتغال مشغول شدن الاشتغال جاده بخوشتن  
 رد و کوفتن و بیدای بالبا و بر چیزی در آمدن و بیدای بعلم الاعتدال رست  
 شدن الاعتدال بیکسو شدن الاعتقال بزه میان ساق و رکاب برداشتن  
 و بسته گردانیدن زبان و بند کردن کس را الاعتقال مثل العمل الاعتدال معروض  
 الاعتقال غافل کوفتن کس را الاعتقال ضرایب افتن الاعتقال نو کوفتن کاری  
 الاعتقال کارزار کردن باین دیگر و بکشتن عشق تا بیک کس را الاعتقال خوشتن  
 و امر به کردن الا کتهال بجای رسیدن نبات و تمام خورد شدن و بیکوشتن  
 الاعتقال بجای او مردن فرمان الاعتدال بجای او مردن الاعتدال از میان  
 که و هوی بیرون شدن الاعتقال سخن کس دیگر بر خوشتن لبستن الاعتقال سیر  
 کردن الاعتقال بر کشیدن کوشش از دیک و آنچه بدان ماندا الاعتقال  
 باینکه یکو تیرا انداختن الاعتقال بغلین در پای کردن الاعتقال از چیزی  
 بیزاری کردن الاعتقال و جلال بجای شدن الاعتقال بغنیمت کوفتن  
 هر الا بشتام مثل البسم الاجرام جرم کردن و با خرما بریدن الاجرام حجت  
 کردن الاحتتام سخت گرم شدن الاحتتام حرم داشتن الاحتتام در پیوستن  
 جامه و سلحه و آنچه بدان ماندا الاحتشام از کس حشمت داشتن و بیدای  
 بنفسه زمین و در خشم شدن الاحتکام مثل الحکم الاحتلام مثل الحلد الاحتتام  
 ختم کردن الاحترام مثل الاعتزاء الاحتصام باینکه یکو خصوصت کردن الاحترام  
 تکیه کردن بر چیزی الاحترام مدغم شدن الاحتشام مثل الاحتشال الاحتشام  
 مهر کردن غله و آنچه بدان ماندا الاحترام در کل یا در کاری دشوار کردن  
 شدن الاحترام بر هم نشستن الاحترام انبوه کردن الاحترام مثل الاحتلام  
 الاستناد بوسه دادن یا در بر کوفتن یا بسورن حجرا سودرا الاستهام با  
 یکدیگر تر عزیزن الاحتلام بهم باز کوفتن الاحتلام زبان زدن احتشال الاحتلام  
 بخشیدن الاحتلام و الاحتلام بیداد کردن نهادن الاحترام مثل  
 العزم الاعتصام چند در زمین الاعتحام همه شیر بخوردن بچه از بیستان ماده

الاستقامه

الاعتلام سخت شهنه شدن جانور الاعتشام غنیمت کوفتن الاعتحام بعنف در گذر  
 شدن و حقر دانستن الاعتشام قسمت کردن الاعتشام مثل الکتمان الاعتشام مثل  
 اللثم الاعتحام باینکه یکو پوستن جوارحت و پیوسته شدن جنک الاعتحام مثل  
 الاحتطاب الاحتلام در بر کوفتن الاعتحام و الاحتلام مثل الاحتلام بنظم  
 شدن و بهم باز در سخن الاعتحام کینه کشیدن الاحتلام بانگ کردن و عدو  
 آنچه بدان ماندا الاحتصام بیداد کردن و از حق کس را کوفتن الاحتشام با  
 یکدیگر راست آمدن الاحتشام خوشتن کشیدن الاحتصان مثل الاحتشام الاحتشام  
 حقنه کردن الاحتشام مثل الاحتشام خوشتن راخته کردن الاحتشام از  
 مهر خوشتن چیزی در خزانه نهادن الاحتشام خوشتن را بجزی و در کردن الاحتشام  
 خوشتن را بر وضو چوب کردن الاحتشام شوریده شدن کا را الاحتشام بکر و نرا  
 استدن الاحتطاب چیزی بنبر کشن فراستدن الاحتطاب پشت پای بین کس یا  
 زدن الاحتطاب باینکه یکو نره زدن الاحتشام مثل العجن الاحتشام بفتنه افتادن  
 الاحتشام باینکه یکو قرین شدن الاحتشام بیاز نمودن الاحتشام با در زنده داشتن  
 الاحتشام مانند شدن و کار بر کس ملتس کشتن الاحتشام بغایت چیزی  
 رسیدن الاحتشام بیدار شدن و من لمعتل الاحتشام به نوبت  
 الاحتشام مثل الاحتشام الاحتشام مثل الاحتشام الاحتشام مثل الاحتشام  
 الاحتشام بیکو شدن الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام  
 الاحتشام و خسته شدن اشق الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام  
 علاج کردن الاحتشام کینه کردن و از او بر بستن الاحتشام الاحتشام الاحتشام  
 الاحتشام بنا از بستن الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام  
 مایه شدن الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام  
 الاحتشام قدید کردن الاحتشام باینکه یکو موافقت کردن و اتفاق افتادن  
 الاحتشام پیوسته شدن الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام  
 خوشتن را بجزی نشان بودن الاحتشام کس را بجزی تهمت کردن الاحتشام الاحتشام  
 کردن و تر شدن الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام الاحتشام

الولد ومن اللغيف المفروق الاتقاء حذر كردن و پيش چيزى باز كردن  
 والثاني يعدى بالفعول الثاني بالبا ومن الاجوف الاجتياح والكد اشتر  
 بيان و در پو شيدين جامه الارتياب تشك شدن الاحتياح عيبت كردن  
 الارتياح بنوبت آمدن و قصد كردن و كاري كردن و ارسيدين وقت الاحتياح مثل  
 الخوف الاقليات بكاري قيام كردن بي ياري خواستن نكس الاحتياح قوت كردن  
 وقت الاقليات بچيده شدن چيزى بر چيزى دشوار شدن كار بوسه  
 الاحتياح نياز مند شدن الاحتياح بوانگيخته شدن الاحتياح از بن بركندن  
 و برون شخام ميوه و الارتياح شاد شدن الالتياح تشنه شدن الاحتياح  
 مثل المتعدي الارتياح جستن الارتياح فرازون كردن و افزون شدن الاحتياح  
 مهتر قومي را بگشتن و مهتر زنان قومي را بخواستن الاصطياح مثل الصيد  
 الاحتياح عادت كردن و آمدن الاقليات مثل القود الارتياح مثل البور  
 الاحتياح بركونين الاستياح خوار بار آوردن الاستياح مثل الشور الاحتياح  
 مثل الاستياح الارتياح بكن شدن الاحتياح مثل الحور الاحتياح جدا بار شدن  
 من القياس مثل القياس مثل الارتياح نيكو شدن حال كس و بلند شدن  
 الاقليات مثل النوش من الاحتياح دشوار شدن كار و مسئله و آنچه بدانند  
 من الاحتياح خود بر سر نهادن الارتياح پذيرفتن الاحتياح عوض  
 بستن الاحتياح مثل الضبط الاحتياح احتياط كردن الاحتياح مثل  
 الضبط الاحتياح مثل اللوط الاحتياح خشم كردن الاحتياح خريدن  
 الارتياح بترسيدين الالتياح سوخته شدن دل ارتعاش بازانده و الاحتياح  
 در بيان چيزى شدن الاحتياح مثل السوق الاحتياح نكرستن برون و  
 جزا الاحتياح بباستان جاي مقام كردن الاحتياح مثل الطون الاحتياح  
 مثل القوف الاحتياح مثل السوق الاحتياح از نر و مند شدن الاحتياح  
 مثل القوف الاحتياح سوال كردن الاحتياح مثل الجول الاحتياح جليت ساق  
 رجوع كردن من الاحتياح تشنه كردن الاحتياح مثل السؤل الاحتياح ناكاه  
 كشتن الاحتياح محكم كردن الاحتياح بهيوره خواستن الاحتياح بترسيدين

من الاحتياح كوسيدن كردن رخانه دارى كه علف ميدهى الاحتياح در سيمه مكاس  
 كردن الاحتياح بركونين الاحتياح مثل الاحتياح الاحتياح الاحتياح الاحتياح الاحتياح  
 ار استه شدن الاحتياح بنفسه خريدن و محشم كردن **ومن الناقص**  
 الاحتياح بركونين الاحتياح بجهه نشستن الاحتياح مثل السبب الاحتياح مثل الطوب  
 الاكتياح خوشتن را بنخور مرد كردن الاحتياح مثل الوجاه الاحتياح با بكد برك  
 و از كردن الاحتياح مثل الاحتياح الاحتياح الاحتياح الاحتياح الاحتياح الاحتياح  
 باز كردن الاحتياح اعتماد كردن و قصد كردن الاحتياح و نر و نكر كردن  
 الاحتياح عطا خواستن الارتياح را بواكندن الاحتياح از حد در كند شدن  
 و بيداد كردن الاحتياح و مثل الغدو الاحتياح و خوشتن باز خريدن الاحتياح  
 بي بودن بگس و يعدى بالبا الابتدا الحزن كردن و با محن شدن الاحتياح راه  
 راست كوفتن كذا الاحتياح بگس بي بودن و بزهاد كس كاري كردن و غلظت  
 باي كردن الاحتياح غذا كوفتن الاحتياح مثل الندى الاحتياح بورا ميدين  
 الارتياح حقد داشتن الاحتياح بركونين الاحتياح خريدن و فروختن الاحتياح  
 مثل العرو و الارتياح دروغ نوايان و بوسستن در پو شيدين الاحتياح مثل  
 القرو و كذا بركونين الاحتياح بگس شدن و برون و برون بازان  
 ارتياح و شيرازيستان و نك از ستورن الاحتياح خوشتن را بگس و خواندن  
 الاحتياح مثل الحسوا الاحتياح در چو شيدين الاحتياح الاحتياح احتياح احتياح  
 اندام خوشتن را بچيزى الارتياح رشوت شدن الاحتياح مست شدن  
 الاحتياح خوشتن را خصم كردن الاحتياح بگس شدن و يعدي بالبا احتياح  
 بستن الاحتياح الاحتياح و قضا و قضا كردن الاحتياح شمشير و زنيام بركشيدن  
 الاحتياح مثل الخطو الاحتياح برك خوشتن كوفتن الاحتياح الاحتياح بگس شدن  
 الارتياح زفانه زدن الش عا الاحتياح دعوي كردن الاحتياح چرا كوردن الاحتياح  
 جستن الارتياح كف شير بخوردن الاحتياح برون و امردن الاحتياح شفا  
 بافتن الاصطفا بركونين الاحتياح عطا خواستن الاحتياح بركونين و زني  
 فرا شدن الاحتياح بستن كوردن الاحتياح برون شدن و نليست شدن و





با هم آمدن الاعماد عامه در سر بسپار و بجای سیدن بنات و مرد الاعماد افندی  
 بودن الاعماد فراد فتن الاعماد تیار داشتن الاعماد بنهان شد الاعماد  
 بنشاط و دیدن و سندن کوفتن الاعماد و الاعماد تیار داشتن کوفتن کوفتن  
 الاعماد مثل العن الاعماد نوعها و مختلف و مرد الاعماد بنهان شدن  
 الاعماد نعمت دادن و صفت نهادن **من المهور الفاعل الاعماد** پیراهن  
 بی استین پوشیدن زن از پیشاب شوریده و نوزاد شدن الاعماد و نیکو  
 نرا کوفتن در جنگ الاعماد کسی باخر کردن تا خرما بن را کشتن دهد الاعماد  
 مؤثر استدن الاعماد از بار پوشیدن الاعماد بایکدی یکوشا و برت کردن  
 و فرمان بردن الاعماد بایکدی الاعماد کوفتن الاعماد نیکو کوفتن  
 الاعماد در خشیدن الاعماد و مرد کردن و مرد کردن الاعماد خوردن  
 شدن دندان و سر و آنچه بدان مانند الاعماد مثل الحصر الاعماد امین  
 داشتن **من المصاعف المهور الفاعل الاعماد** آفر و خسته شدن آتش  
 الاعماد مثل الاعماد **من الاعماد المهور الفاعل الاعماد** مثل الاعماد  
 الاعماد بساختن چیزی **من الاعماد المهور الفاعل الاعماد**  
 مثل الاعماد سو کند خوردن و تقصیر کردن **من المهور**  
**العین** الاعماد بود داشتن الاعماد و هکین شدن الاعماد و لوریدن  
 تن از نازکی و فریبی الاعماد بریان کردن کوفتن الاعماد بخنی نهادن الاعماد  
 کشنده خویشا و دندان و بکشتن الاعماد اسناد و هکین شدن الاعماد  
 الاعماد و پس شدن الاعماد بخنی الاعماد پیوسته شدن با  
 یکدیگر **من المهور العین** الاعماد شرم داشتن الاعماد  
 کردن **من المهور العین** الاعماد برانی دیدن الاعماد  
 در نکی شدن الاعماد مثل انای **من المهور الاعماد** الاعماد بنهان  
 شدن الاعماد چشم داشتن و بریاک شدن الاعماد و فریفتن و فریفته  
 شدن و شرم داشتن الاعماد شوریده شدن الاعماد مثل الاعماد  
 الاعماد ابتدا کردن الاعماد لیر شدن الاعماد پسندیده کردن الاعماد

الاعماد و پس شدن الاعماد لاحتفاء و بر کردن الاعماد مثل الاعماد  
 مسکدر و غیر کردن الاعماد و بر شدن الاعماد و شرم داشتن و هکین  
**المعطل المهور الاعماد** الاعماد نیکو کردن **من الاعماد المهور الاعماد**  
 الاعماد اند و هکین شدن **باب الافعال** الاعماد رفتن الاعماد  
 کشیده شدن و بین رفتن الاعماد در کین نشستن صفا الاعماد کشیده  
 شدن الاعماد در سر ب شدن الاعماد بنجته شدن الاعماد ب نیک بو  
 ستور الاعماد ب مردن و پروا کنده شدن و پیوسته شدن الاعماد بریده  
 شدن الاعماد باز کردن الاعماد بکشد شدن الاعماد بوستن  
 الاعماد برانکخته شدن الاعماد شکسته باید و تاشدن الاعماد پاره پاره  
 شدن الاعماد شکافته شدن الاعماد صبور میدن الاعماد برانکخته  
 شدن الاعماد سخن خواشیده شدن الاعماد شکافته شدن الاعماد  
 مثل الاعماد کوشر شدن الاعماد اندوه داشتن و کشاده شدن الاعماد  
 الاعماد بر روی افتادن الاعماد بستان و افتادن الاعماد روان شدن  
 در رفتن و بوهنه شدن الاعماد کشاده شدن الاعماد و سر سوختن  
 روی ز پیش الاعماد فزانه شدن و کشاده شدن الاعماد بر روی  
 آمدن الاعماد و بکشد شدن ماه الاعماد کوفته شدن الاعماد بنجته  
 شدن الاعماد عقده و زخم بشدن چیزی الاعماد نقصاخر کوفته  
 شدن غوره خورما الاعماد بکشد شدن در رفتن الاعماد بصد بدرو آمدن  
 الاعماد بسته شدن الاعماد بنهان الاعماد بکشد شدن الاعماد  
 بریده شدن الاعماد ما بر افتادن الاعماد مثل الجور الاعماد در سوراخ  
 شدن الاعماد بنشیب فرود شدن الاعماد و آمدن عامه و جوان الاعماد  
 و زده شدن الاعماد و شرم داشتن الاعماد و شکر به شدن الاعماد  
 شدن الاعماد کجاخته بشده شدن الاعماد خا لوده شدن الاعماد  
 شدن الاعماد بران فرود شدن الاعماد شاردن الاعماد نقصاخر شکافته شدن  
 الاعماد پروا کنده شدن الاعماد فرور بنجته شدن و بین دیدن الاعماد





الاستفعال ورا کردن وعده و حاجت خواستن پیش از استعاضا یعنی خدمت کردن  
 شدن صحت الاستعاضا بر زبان خریدن الاستعاضا ص بر وی خود و مرزه کردن  
 الاستعاضا ص که کردن خواستن صحت الاستعاضا هر که را پیش آید بکشتن یا  
 عطا دادن و آنچه بدان ماند و عرضه کردن خواستن الاستعاضا واه خواستن  
 الاستعاضا ص بر خواستن خواستن ط الاستعاضا بر و ن او بر ن اب و ری  
 علم و آنچه بدانند ط الاستعاضا یار کوفتن و یار کوفتن خواستن و نگاه  
 خواستن الاستعاضا ص مستعاضا شدن ع الاستعاضا بدید شمر دن الاستعاضا  
 ناخوش آمدن چیزی الاستعاضا ص پس وی کردن خواستن الاستعاضا کرد  
 آمدن خواستن الاستعاضا واداشتن خواستن الاستعاضا انالله وانا الیه  
 راجعون که تن الاستعاضا دایره کوفتن الاستعاضا بوزن آمدن جابجاء الاستعاضا  
 شفاعت کردن خواستن الاستعاضا و دیده و در کردن خواستن الاستعاضا  
 بر خوردن چیزی الاستعاضا بکشتن آمدن ماده کاوغ الاستعاضا هر توانا که  
 خویش کار بستن و تمی شدن تن از افزوینها که در طبع بود خواستن و  
 الاستعاضا استوار شدن الاستعاضا و سوگند خواستن الاستعاضا و  
 استادن خواستن بجای کسب و خلیفت کردن و اب کشیدن الاستعاضا و از پی  
 نشاندن الاستعاضا در پیش شدن الاستعاضا سلف خواستن الاستعاضا  
 دست بر امر نهادن کسب که خواهد تا چیزی بجای آورد تا افتاب بر چشم او  
 نیفتد الاستعاضا بگردانیدن خواستن الاستعاضا صغیر شمر دن  
 الاستعاضا طرفه شمر دن و نو کوفتن الاستعاضا خویش را شناخته کردن  
 الاستعاضا مهربان کردن خواستن الاستعاضا علی خواستن الاستعاضا  
 دشنام دادن خواستن الاستعاضا کشف کردن خواستن الاستعاضا همه  
 فاستدن و پاک شمر دن الاستعاضا ننگ داشتن الاستعاضا نشان شدن  
 چیز بواقع الاستعاضا جمع شدن الاستعاضا روزی خواستن الاستعاضا  
 کشاده شدن شکر الاستعاضا هر را کوفتن و فار سیدن هر را الاستعاضا  
 بسته شدن الاستعاضا دعوی کردن که فرزندان هستن الاستعاضا اب

بابا دبینی باز کشیدن الاستعاضا صحت خواستن استعاضا و اب  
 یافتن چیزی الاستعاضا صحت در بدن الاستعاضا که هلاک کردن ال  
 استبدال بدل کوفتن الاستعاضا خویش را در هلاک یافتن الاستعاضا  
 بی نیاز شدن و ما بن از اب دادن الاستعاضا کران آمدن الاستعاضا بکشتن  
 آمدن دره ماده الاستعاضا ناران شمر دن الاستعاضا بار برداشتن خواستن  
 الاستعاضا در آمدن خواستن الاستعاضا حال پیاده شدن خواستن  
 الاستعاضا سال کسناخ شدن و فر و هشته شدن موی الاستعاضا صحت  
 پیر و زشت شدن زن الاستعاضا اسان شدن الاستعاضا بشناختن  
 خواستن الاستعاضا ناکس شمر دن الاستعاضا پیش باز شدن الاستعاضا  
 حریص نمودن بر جنگ تا کوی او را از زمین کند که کشته شود الاستعاضا تمام  
 کردن و تمامی چیزی خواستن الاستعاضا مهلت خواستن الاستعاضا قیر  
 خواستن الاستعاضا در پیش شدن الاستعاضا با چشم شدن جای ال  
 سترال فر آمدن خواستن الاستعاضا عطا و عنایت خواستن الاستعاضا  
 بسته پوشیده شدن الاستعاضا بکشتن آمدن کار و میش و بز الاستعاضا  
 استوار شدن الاستعاضا خدمت خواستن الاستعاضا کردن نهادن  
 الاستعاضا طعام خواستن الاستعاضا بستن شدن الاستعاضا باز ایستادن  
 و جنگ در زدن الاستعاضا بزرگ شمر دن و بزرگ آمدن الاستعاضا آگاه  
 کردن خواستن الاستعاضا بعینت داشتن الاستعاضا بیک کردن زن خویش  
 خویش را دیدار و الاستعاضا مفهوم کردن خواستن الاستعاضا در پیش شدن  
 خواستن الاستعاضا کشتن شدن استر جو انر پیش از هنگام الاستعاضا بخش  
 کردن خواستن و سوگند خواستن الاستعاضا بو شیدن خواستن  
 الاستعاضا بزرگواری بدست آوردن الاستعاضا کوشن خواستن الاستعاضا  
 فرادل دادن خواستن الاستعاضا در دل پنهان داشتن الاستعاضا  
 بیکو شمر دن الاستعاضا ضرب شدن و مروغن کاو و کوسپند خواستن  
 الاستعاضا نرم شدن الاستعاضا شیر خواستن الاستعاضا دست یافتن





الاستفعال نحو ليشتم رافا صيرى دادن الاستفعال مشاويرى كوردن خواستن  
 من الاستفعال اشركو فتن و الاستفعال نو كوفتن و الاستفعال از بن  
 بركندن الاستفعال مال كسب بستن و بخورين و الاستفعال مادة خرد  
 خريدن الاستفعال دستورى خواستن الاستفعال امان خواستن و من  
**الاجوف المهور الفاء** من الاستفعال عوض خواستن و من  
**النافع المهور الفاء** الاستفعال مثل الاستعداد و الاستعداد  
 اه كيزك خريدن و الاستفعال چشم داشتن و يعدى بالبا و من المهور  
**العين** من الاستفعال زهره پوشيدن و من المهور العين  
 الاستفعال مثل الياض و من المهور اللام الاستفعال جز خواستن  
 و الاستفعال فر و تقي نمودن و الاستفعال بدافش بگردن پاكي زخم كيزك بچيش  
 الاستفعال بلوارنده امدن و الاستفعال خند ستان كوردن من الاستفعال  
 تاخير خواستن ط الاستفعال درنگي شمردن فراش و برك و من الاجوف  
**المهور اللام** الاستفعال ماوى كوفتن و الاستفعال علامه كوردن قاف  
 افتد باب **التفعّل** ب التفعّل بالود شدن التفعّل سوراج كوردن و  
 شدن التفعّل مثل الاحتجاب كتحجب مثل التحجب كوه كوه شدن  
 التفعّل و شش دادن التفعّل چشم داشتن التفعّل استوار شدن بچيزى و  
 بوجه نشستن التفعّل راهب شدن التفعّل باز كوردن و يعدى بعلى و ديگر  
 كوردن التفعّل جامه سوك پوشيدن التفعّل در خواستن بچيدن التفعّل  
 بواكند شدن التفعّل كارد شوار شدن التفعّل مثل التفعّل التفعّل  
 خشم كوفتن التفعّل مثل العجب كتعرب بيانى شدن التفعّل عزت شدن  
 التفعّل عصبيت كوردن التفعّل زنى در امدن و از چيزى بزم بستن  
 و عاقبت نيك يافتن التفعّل مثل الغلبه و يعدى بعلى التفعّل خشم كوفتن  
 و التفعّل بوزديت شدن و نوزديك جستن التفعّل بگرديدن و فواشيدن  
 التفعّل كره كوه شدن لشكر التفعّل در و ز كفتن التفعّل كسب كوردن  
 التفعّل بازى كوردن التفعّل لقب كوفتن التفعّل مثل التفعّل التفعّل

مثل لانها بالتعب دعوى خويشا و ندى كوردن التفعّل مثل التفعّل  
 التفعّل بيكسو شدن و كان در باز و انكندن و التفعّل درنگ كوردن  
 و بجايى و مردن التفعّل زك جستن التفعّل بوسستن التفعّل مثل التفعّل  
 و التفعّل مثل التفعّل حديث كوردن التفعّل عبادت كوردن  
 و اخر كناه حذر كوردن التفعّل نرى كوردن التفعّل كوشاور و كوش كوردن  
 التفعّل جنك در زدن التفعّل بواكند شدن و شاخه شاخه شدن  
 التفعّل و التفعّل درنگ كوردن التفعّل خويشتن بواراستن التفعّل روشن  
 شدن صبح التفعّل از كناه بيكسو شدن التفعّل بعام رسيدن التفعّل از كند  
 اندك بسوى چيزى شدن التفعّل بجزيدن پاى از بسوى التفعّل انجوع كوفتن  
 التفعّل بستاندن التفعّل بخوايشتن بچيدن التفعّل فاز كوردن و خراميدن  
 التفعّل پاى از هم باز نهادن التفعّل التفعّل در و شنده شدن  
 التفعّل شادى نمودن التفعّل درها موافق بين و اشدين التفعّل ببايدن  
 التفعّل بتر اويدن التفعّل كسب كوردن التفعّل سدا هم پوشيدن التفعّل بامدا  
 حفتن و بامدا شراب خوردن التفعّل بچيزى باسقصا بركوستن التفعّل  
 بشكفتن كل التفعّل فراخ و اشستن التفعّل شوار فاني نمودن التفعّل سر  
 برداشتن التفعّل استن نمودن اشتر خوايشتن راطي بستن التفعّل ستايش  
 خواستن و ستودن كى نمودن التفعّل خوايشتن در چيزى ماليدن التفعّل بين  
 و اشدين كوسيدن در جر كوردن التفعّل نيك خواهه نمودن و درختن  
 التفعّل كوردن كسب كسب التفعّل خوايشتن بيا لودن التفعّل از هم بريدين التفعّل  
 الوده شدن التفعّل خوايشتن چرب كوردن التفعّل خوايشتن باب التفعّل  
 التفعّل فواكشتن متحير و كند كشتن و رسد بوزدن ارشيفانى التفعّل برهنه  
 شدن التفعّل تناور شدن التفعّل بشك شدن التفعّل جلدى كوردن التفعّل  
 فاهم امدن التفعّل مثل التفعّل الزيد ميغناك شدن و خاكستر كوردن شدن  
 التفعّل چشم داشتن التفعّل زهد زهد نمودن التفعّل بچيان نشستن و شها  
 اوردن التفعّل بواجابيدن التفعّل بوجه بواجابيدن خوايشتن بستان التفعّل ببنك

گرفتند و عبادت کردن تقدیر است شدن لنگه قصد چیزی کردن و التعمیر  
 التعمیر مثل التعمیر التعمیر کنه پوشیدن التعمیر بکار شدن التعمیر واجب  
 التعمیر بکردن و پاره پاره شدن نیزه التعمیر در کردن خویش کردن کار و  
 کردن مبتدا التعمیر بهم شستن و سینن بوزمین نهادن مرغ التعمیر شوخ و  
 ستین شدن التعمیر راست شدن حال التعمیر خفتن و بیدار بودن بسبب  
 در التعمیر مثل التعمیر التعمیر در هائیدن و التعمیر در در شدن در علم  
 التعمیر خویشتن خوشبوی کردن ببحور التعمیر مثل التعمیر التعمیر کردن کشته کردن  
 و بواحدن نباتات کس خوردن التعمیر بواها هیدن و بنشینن بواها  
 التعمیر آرمادن خویشتن و لغز شدن ستور التعمیر خیر خواستن التعمیر پوری  
 شدن التعمیر شرم داشتن و در زینهار کوی شدن التعمیر خار بوا فکندن  
 التعمیر بوا نیش از بی کاری فرا شدن التعمیر شام بخوشتن فرا کردن و  
 بوستور نشستن و بوستور شدن ستور بوستور التعمیر کویا کردن و بایاد  
 او مردن التعمیر او مرز ولیده شدن التعمیر در پوده شدن التعمیر بخو خوردن  
 التعمیر بگو کردن التعمیر در جند و بساختن التعمیر سبب ساری نمودن  
 التعمیر بویه شکون التعمیر بشکیبای کردن التعمیر در صد و شستن  
 التعمیر سردن شستن التعمیر لیس در آمدن التعمیر در سوار شدن التعمیر  
 مثل التعمیر خوشتن و اعطوب کردن التعمیر باندک خوردن التعمیر روان شدن  
 او التعمیر از هم شدن جامه و آنچه بداند التعمیر شگافه شدن التعمیر کویا  
 کردن التعمیر بساختن شدن و باندازه شدن التعمیر مکرده آمدن چیزی  
 التعمیر بوست باز کردن التعمیر چکیده شدن و بپهلوانان التعمیر دور  
 در شدن التعمیر از بی فرا شدن التعمیر بکبر کردن و بوز کوار شدن التعمیر  
 بسیار بی حساسن التعمیر تیره شدن التعمیر خوردن خورد شدن التعمیر پوشیده  
 شدن بسبب التعمیر مکیدن التعمیر خوشتن بجز بمانده کردن التعمیر بسبب  
 در رفتن التعمیر بوز هیدن موی و کویا کردن کویا از خشم التعمیر چشم داشتن  
 التعمیر ارجال بکویا کردن و نا شناخته کردن خود را التعمیر در خشم شدن چون

باندک التعمیر کویا رفتن و التعمیر بصحی ابر من شدن و بقضا حاجت شدن  
 التعمیر بساختن التعمیر خوشتن در پناه داشتن التعمیر جنیدن التعمیر  
 بر کویا ستور شستن التعمیر بحسب التعمیر التعمیر و کویا و عدله حاجت  
 من التعمیر مثل التعمیر التعمیر سبب شدن التعمیر و التعمیر التعمیر  
 مثل الاحتراس فی التعمیر التعمیر مثل التعمیر التعمیر شوخن شدن  
 التعمیر و افتاب لیسادن التعمیر روی توش کردن التعمیر مثل التعمیر التعمیر  
 فرا ست بودن التعمیر پاک شدن التعمیر کلاه بوز نهادن التعمیر جامه  
 در پوشیدن التعمیر حسب التعمیر کویا شدن التعمیر خوشتن بجز بی بخاریدن  
 التعمیر بنوشدن التعمیر بسید شدن التعمیر نفس زدن و پراکنده  
 شدن نور صیقل التعمیر شش کفتن التعمیر کسب کردن و جمع کردن  
 التعمیر بو شکر کردن التعمیر موی با تیغ خواستن ص التعمیر دروغ گفتن  
 التعمیر بوستن التعمیر چشم داشتن التعمیر اسان فرا کردن التعمیر و  
 بوز هیدن التعمیر پراهن در پوشیدن التعمیر صید کردن التعمیر بوسه  
 التعمیر ناخوش شدن عیش تا کوار شدن طعام التعمیر کسب و انقض کردن  
 التعمیر کویا رافر کردن زن تاموی از روی و بکنده التعمیر باندک  
 اندک روز کار گذارستن التعمیر بعض بعض شدن التعمیر دشمنی نمودن  
 التعمیر پیش آمدن التعمیر باهم آمدن التعمیر جنیدن و راستن شدن و  
 در دره خواستن ط التعمیر بساختن و ازاره سوی رفتن التعمیر حوط  
 بو خوشتن کردن التعمیر بپناه کردن و فاقص عقل کردن و بر بصیرت تارفتن  
 التعمیر کردن کشته کردن التعمیر اندک شرمین و خشم کویا التعمیر دست  
 یافتن التعمیر در خون کویا شدن التعمیر کوشوار در کوش کردن التعمیر از  
 مال جای بوجیدن التعمیر بپناه کردن التعمیر و التعمیر بوجیدن موی التعمیر  
 نشاط کردن التعمیر اید شدن دست التعمیر التعمیر خوشتن نگاه داشتن  
 و یاد کویا التعمیر مثل التعمیر التعمیر زان کویا درهن بوا و برین تار طعام  
 پاک شود التعمیر چیزی بدارن کویا ببا شداد و ان التعمیر از بی فرا شدن



التفرع يشتا فتن التطلع از پيش لشدن لخره فرو خورم بن خشم و كوم و آنچه  
 بداند از آنچه كود كودن آمدن التشمع و التخصع فرو تن نمودن التخلع از جاي  
 بيامدن بندها التدرع زره و مانند ان پوشيدن التربع مرتع لشستن  
 و نهان بخوردن و نهان جاي بودن الترفع بر مري نمودن الترمع و الترمع  
 بچيدن التربع بدخون كودن التزلع لشكافتن التشرع يشتا فتن التسكر  
 سر كشته شدن التسلع شكافته شدن التسمع فرا بنوشيدن التشبع از  
 خويشتن چيزي نمودن كه ان بنا شد التشبع زليري نمودن التشفع شفا عث  
 كودن التصدع پرا كنده شدن التصنع خويشتن بر ادا ستان التصنيع در  
 كاري تصصير كودن التصرع زاري كودن التصنع سير بخوردن التطلع سير  
 بخوردن التطلع چشم داشتن التفع اندوه نمودن التفرع بر مز و چيزي شد  
 و شاخ زدن التفرع بر سيدن التقلع شكافتن التقبع با هم آمدن التمشع  
 و اشندن ميغ التقطع پاره پاره شدن و خلاق كودن التقلع بر كنده شدن  
 التقعمكن از خويشتن باز كودن الهو التقع قناعث نمودن و جامه بسردن كودن  
 التكع واهم انجيدن التلقع جامه از سرنا پاي در كوفتن التمع بر خوردن  
 كوفتن التمع خم ما در شير اغشته خوردن التمزع پاره پاره شدن التمع  
 استوار و قوي شدن و باز استادن الطنع در مرد شدن در سخن التمزع  
 بلوزيدن و پاره پاره شدن التظع و مروي توش كودن التلغ بانك  
 روزگار كذا استن الترفع فراخ زيبستن التفرع بوداختن التفسع فاش شد  
 سيبدي در موي التمزع در حال كوديدن التجرن بيكيك فارفتن  
 التجرن بگرديدن التحف دین حنفي بر مريدن التخطف رבודن التخلع باز پس  
 استادن الترشف مكيدن التسلع سلف فاستدن التشرن شرفن حسبتن  
 التشنف و ركوشی در كوش كودن خود را التصرف فا و كشتن در كار التصلف  
 لان زدن التظون نو كوفتن النظرف طوافت نمودن التعرف تعرف كاري كودن  
 التعسف بر پاره رفتن التعطف بد و در آمدن و مهرباني كودن التعضف مكسبه  
 شدن التعلف غاليه بكار داشتن التفرن پوست و اشندن و ريش التشف

بحامه درشت در مشت و بد و روزگار كذا استن التقصف شكسته شدن  
 التكشف برهنه شدن التكلف رنج چيزي بكشيدن و از خويشتن چيزي نمودن  
 كه ان بنا شد التكف كود چيزي در كوفتن التلطف لطفت كودن التلقف  
 فرا و اوريدن و چيزي بتلقين فرا كوفتن التلف اندوه بودن التشف در  
 خويشتن چيدن التلصف سرش بر افكندن التلظف پاكي نمودن  
 التبعق و بخته شدن اب التخرق سوخته شدن التخلق حلقه حلقه لشستن  
 مودمان التخرق در دیده شدن و فراخي كودن در عطا دادن التخلق خوي  
 كسي كوفتن و دروغ كفتن و مخلوق بدند و دن و مخلوق بر خويشتن كودن  
 التذوق و بخته شدن اب التذوق رفوق كودن و يعدي بابا التذوق بخريدن  
 التسلق بديوار بودن التشد و اب بچيدن در سخن كفتن التشرت در  
 افتاب كاه لشستن التصدق صدقه دادن التظوق راه كوفتن التفرق كودن  
 از استخوان بوزيدن التعشق عشق نمودن التعلق چنگ در زدن و بعد  
 بالبا و بنفسه التعلق و مرد شدن التفتق كشاده شدن و شكفته شدن  
 التفرق پرا كنده شدن التقلق شكافته شدن التفتق بنا زيبستن التفرق  
 در دیده شدن التطلق زبان بكام باز زدن از خوشي طعام التملق چاي يوسي  
 كردن و يعدي باللام و بنفسه التطلق كمر بستن التبرك التجرن چيدن  
 التذلك خويشتن باليدن التمسك چنگ در زدن التمعك در حال كوديدن  
 التملك پادشاه شدن و خداوند شدن التمسك عبادت كودن التهمت  
 پوده در دیده شدن التبذل كار و پوه كودن خدا پرا و رجل التبدل بدل  
 كوفتن التبدل باد و زره كوفتن التبذل شكافته شدن التقل كياه خوردن  
 التجهل بيكوحالي نمودن التجهل از منزل بوداشتن و بار بوداشتن التجهل وضعي  
 نمودن التبدل فهمه شدن الترجيل پياده شدن و مردن بفر اخ چاشته كاه رسيدن  
 الترجل از جاي بوداشتن الترسل با هستكي خواندن و مرسانها اشا كودن  
 التامل خويشتن در جامه بچيدن التسهل بوزيدن و تسهيل اسان شدن  
 التعجل يشتاب فرا استدن التعزل بيكسو شدن التعطل بي زير و شدن

فی کار شدن التفعل عشق نمودن التفضل فضل کردن و یک جامه پوشیدن  
از برای کار و التفضل پذیرفتن التفضل کردن در خواستن التفضل بدلتما  
و بد حال شدن لتکمل سر مهر چشم کردن التکفل پاسبانی کردن التمثل  
داستان زدن و مانند چیزی شدن التمثل حیل کردن التمهیل ذوق کردن  
التنیل بردن و از چیزی برگزیدن و نیلی نمودن التنخل برگزیدن التشدک  
در ستار در سر هستن التنزک فرامیدن التنصل از کناه بیزاری کردن التذعل  
بغلین دریای کردن التثفل فضایل کردن التثقل از جای بجای شد و چیزی  
نقل کردن التهدل فر و هشته شدن التهم سیر بر آمدن التهم کاریدن  
التهمه رخنه شدن التهم تمام شدن سال و کسی را حرم نهادن که بنا شد  
التهمه بنا و در شدن و کار مهین فاپیش کوفتن التهم مثل التکلف التهم ناخوش  
آمدن التهم حرم صحبت کسی هستن التهم سلاخ پوشیدن التهم شکسته  
شدن التهم حرم نمودن التهم انکساری در انکس کردن التهم بچشودن  
التهم بوزنک آمدن جامه التهم نشان چیزی بنکر ستن التهم سر آمدن  
التهم خشم کوفتن التهم فاستدن التهم بزر و چیزی شدن التهم بوسید  
شدن التهم ز فانه زدن آش و خشم کوفتن التهم بچشیدن التهم از بیدار  
کسی بنا لیدن التهم بزرگی نمودن التهم بیا موختن التهم غنیمت کوفتن  
التهم شکسته شدن فی جانی التهم بزرگی نمودن التهم سخن گفتن التهم  
دهن بند بربستن التهم لقمه کردن التهم خوی بیفکندن التهم پشیمانی نمودن  
التهم بوسیدن نسیم و بوسیدن خبر التهم بنا ز بستن التهم و بوزن شدن  
التهم شکسته شدن التهم بیدار کردن التهم چند ستانی کردن  
التهم کسی را در زبوا و درن التهم اندوه بودن التهم حصار کوفتن التهم  
خویش تن خوب کردن برون التهم بیچاره شدن التهم در میان خویش  
و زدن التهم و اشکین شدن التهم التهم ناخوش کوفتن التهم پشیمانی  
نمودن التهم اخز کوی کردن التهم در سنده شدن التهم بملقمین فزوا  
کوفتن التهم نهاری کردن التهم جای کوفتن و دست یافتن التهم سقا

توجه

کردن التهمه سال زده شدن التهمه مانند کسی کردن التهمه معروف  
التهمه شکستی نمودن و بخورداری کوفتن و پشیمانی نمودن التهمه بیدار  
شدن التهمه در و شدن و **من المعتل الواوی** التهمه افزونه  
شدن التهمه و شامه در کردن التهمه التهمه بجای آوردن و هویدا  
شدن التهمه و سخن شدن التهمه التهمه بیکانه شدن التهمه با آمدن و  
کلاکون شدن التهمه چیزی بالتهم کردن التهمه بستان التهمه و عید  
کردن التهمه افزونه شدن التهمه استوار شدن التهمه بیدار آمدن  
چیزی از چیزی التهمه در شت شدن راه التهمه حق کس با حق چیزی تمام  
بذادن و عیدی بعلی التهمه و قار نمودن التهمه بتر سیدن از نوشته  
کردن التهمه در شت شدن و تهمی شدن التهمه التهمه در میان چیزی  
شدن و میانی کردن التهمه التهمه اندوه نمودن و بچشودن التهمه بوزن کار  
کردن التهمه بچشیدن و و بچشیده شدن التهمه فرسخی کردن و فزانه  
بفشنستن التهمه چشم راستن التهمه التهمه خرامیدن التهمه پوست  
از چیزی باز شدن التهمه استادن التهمه چشم راستن التهمه استوار  
کردن التهمه التهمه بزرگ بودن التهمه بزرگ بودن التهمه بزرگ بودن  
التهمه بزرگی جستن التهمه بزرگی جستن التهمه بزرگی جستن  
در کوهها یا در زمین دشمن التهمه بزرگی جستن التهمه بزرگی جستن  
کردن بر کسی التهمه فاکوار آمدن التهمه بزرگی جستن التهمه بزرگی جستن  
التهمه کمان بودن التهمه وطن کوفتن التهمه مست شدن التهمه التهمه  
روی فزاکردن و بقصا حاجت شدن و **من اللفظ المفروق**  
التهمه جستن التهمه تمام فاستدن و جان برداشتن التهمه التهمه  
حدز کردن التهمه بزرگی جستن و در دستن التهمه بزرگی جستن التهمه بزرگی جستن  
کردن و ولایت راندن و **من المعتل البانی** التهمه اسان شدن  
ظ التهمه بیدار شدن التهمه تصد کردن و تهمه کردن التهمه بزرگی جستن  
شدن التهمه بزرگی جستن کوفتن و **من اللفظ المفروق**

التعجل از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن التصوب بنسب فر و شدت  
التعجب بوسه بشدن لب التفویض بز ز شدن التوجه تاجر بوسه بنان  
الزوجه زن کردن و شوی کردن التوجه کوز شدن التوجه شعبانگاه بوز  
و مبر و حبه باد و کردن التصوه خشک شدن کیه الطوره هلاک شدن و سر  
کشته شدن التوجه در زیر پر اویدن کشتن ماده اشتراک الزود توشه  
بر گرفتن التوجه عادت گرفتن التوجه توبه کردن وجهه و شدن التوجه با  
داشتن خواستن و التوجه بر بهلو افتادن التوجه بدیوار بر شدن التوجه  
شور خوردن التصور صورت بستن التصور بخویشتن بچیدن التوجه  
از دور باش نگرستن و اهلیک بکار داشتن التوجه ریهیده شدن و در  
چیزی افتادن بنا پایکی من التوجه اسان فرا گرفتن التوجه فرامه آمدن و بر خو  
بچیدن و از سوی کباشی بدیکر سوس شدن در جنگ من التوجه بدو بر آمد  
من التوجه شوش بشوئیده شدن من التوجه بر کنده شدن ط التوجه  
بغایط شدن التوجه کوسنه داشتن التصوه خشک شدن کیه التصوه  
بوی خوش در میدان التوجه چیزی که نه فریضه باشد و نه سنت بگردن التوجه  
نوع نوع شدن التوجه کردن التوجه شوریده شدن خوف و  
التوجه در میان شدن التوجه از کیه چیزی که خوردن التوجه بر سیدن  
و کم کردن التوجه سر بهور داشتن از برای نگرستن و التوجه کردن و  
التوجه و چشیدن التوجه بازار چستن التوجه از ز و مندی نمودن  
التوجه طوق در کردن خویش کردن التوجه بر ز و شدن التوجه بنک  
بنگرستن چیزی که التوجه مسواک کردن التوجه با حار شدن التوجه  
از جانی بجای شدن التوجه تعهد کردن التوجه فضل کردن التوجه از حال  
بگردیدن التوجه سخنی بوسی بستن التوجه مالدار شدن التوجه التوجه  
و انسان کردن در جنگ التوجه درنگ کردن و چشم داشتن و التوجه کم کردن  
و تعهد کردن التوجه هست شدن التوجه رنگ گرفتن و التوجه سخن گفتن  
التوجه زشت شدن و من التوجه التوجه التوجه التوجه التوجه التوجه

کردن التعجب عجب کردن التعجب غایب شدن التیب توسیدن و شکوه دان  
و التیب درنگ کردن التیب بر خواستن کردن و یاد و آنچه بدلتما ند  
التصیه مثل التصوه التظیر مثل التظوه التقییر یم گرفتن التسخیر پیری  
نمودن و التزید در سخن افزون کردن التصید مثل التصید التفتید خویشتن  
در بند کردن و التخریب کشته شدن التخریب بر کوزیدن التذوق سزای گرفتن  
التظیر فال بد گرفتن التغير از حال بکشتن التهمیر مثل التهور من التخمیر مثل  
التحور التیزان یکدیگر جدا شدن من التکیس زیرکی نمودن من التعیشر  
بصیلت زبستان ط التغیظ خشم گرفتن التشرع دعوی مذهب شیعه  
کردن التصیغ مثل التصویر التبیغ مثل التبعوع التتحیف مثل التحوین  
التصیف ناستان کردن التصیف مهبان شدن و بچسبیدن و التصیق  
سنگ شدن و التخیل خیال بستن و سزاوار شدن اسان مبارسان التزیل  
پراکنده شدن التقیل افتاد کردن و زمانندی کردن التخمیر خیمه زدن و  
مقام کردن التقمیر میغناک شدن و التبین هویدا شدن و بحای آوردن  
و درنگ کردن التخمین هنگام چستن التذین دین دار شدن التزین خویشتن  
و ابرار راستن التعیین بنسبیه فاستدن و بچشم کردن التلین نومی کردن و  
من التناقص التخی خیار دن التری پروردن التری خانه ساختن صبا  
خویشتن را تادرا نجا پنهان شود التصبی مثل الاصبأ التعتی قبا پوشیدن  
و التشتی زفستان کردن التحق مثل التفت التفتی جواتر می بر زیدن  
و جواتی نمودن التدهج مثل التدهج مثل التدهج مثل التدهج با نندک و زود  
کذاشتن التدهج بهجا کردن سخن التدهج کرد شدن التدهج دستار در سر  
بستن چنانکه زبیر زخندان در اوری التدهج و در شدن التدهج التدهج  
کردن و التدهج بیاد یتیمه شدن و پدید آمدن چیزی التدهج زکسی  
در خواستن نابا تو بومی کند نا عجز او فرمای التدهج رواج و افکندن  
و هلاک شدن و از جانی در افتادن یاد رچاهی افتادن التدهج بر زور  
چیزی شدن التدهج بدیش آمدن التدهج تا گذاشتن و افروختن جستن

التعدي جاش خور دن الشدی مثل التسمی ز التبری مثل التصدی لبحری  
صواب جستن التذی فریقن التسمی سرب خردن التعری برهنه شدن  
التقری مثل القرو والتبری بلك بوزن ز التعری صبر کردن وانتساب کردن  
س التخصی مثل المحسوالنکس کلمه پوشیدن فعل لتعشی شام خوردن التعشی  
خویشتن راجعه پوشیدن التفسی بزنگ شدن وتباه شدن ریش التمشی  
برفتن پیش شراب وانچه بداند در اندامها ص النقص از نمک و دشواری بر  
امدن التقصه مثلا الاستقصاض الرضی خوشنود شدن التفضی تمام شدن  
وازهوادرامدن باز وانچه بداند تانداط التخطی فاکدشتن التغطی پوشیده شدن  
التطی خویشتن بازیدن وخرامیدن ط التثظ توتوازم بر خاستن چوب  
وین وانچه بداند چون بشکند التاطی زفان زون التسخ التبعی جستن فت  
التحق مهربانی نمودن واز حال کس بر رسیدن التشفی شفا جستن التفق  
مثل العقوق التبعی مثل الابقا الترقی ببالا بردن التلقی پیش باز شدن  
و چیزی از کس فرار کردن و برونیدن که التزکی زکوة بدادن  
ویاگی کردن و بار ساشدن التشکی ببالیدن از چیزی و کله کردن ل التحکی  
هویدا شدن التحلی پیرایه بر کردن التخله خالی شدن التذلی فرو هشته  
شدن و سخت نوزدیک شدن التسلی سلوفا فنادن وواسدن تاریکی وانچه  
بدانماندا التعلی بلند شدن و پاک شدن زن از حیض و نفاصل لتغلی غالیه  
بکارداستن التغلی بریان شدن التلی بکار دواز بر خورداری کوفتن هر  
التسمی خویشتن و انام نهادن التکی پنهان شدن در سلاخون التکی لیس  
خو اندن التشتی دو تاد و تاسدن و بد و در آمدن التجمی جنایت نهادن  
التخمی مهربانی کردن و بد و در آمدن التذنی نوزدیک آمدن التظنی مثل  
الظن التعمی و بچوردن التعمی سرائیدن و بی نیازی نمودن التکفی کنیت  
کوفتن التعمی از ز خواستن و دروغ گفتن و خواندن که التسمی از ز کردن  
التلمی بازی کردن و بر ز کار گذاشتن بخیزی و من اللغیة التقری  
سم التعمی کرد شدن ز التروی سیراب شدن س التسوی راست شدن

ق التعمی نیز و مند شدن ل التلوی بر خویشتن بچیدن و من المصاعف  
التحیب دوستی نمودن التریب بروردن التصید ریخته شدن التظیب برنگ  
کردن التکبیر برهنه نشستن التلبس سلاح پوشیدن ت التشتت برانگند  
شدن التقت زیز زین شدن سم التذبح سلاح تمام در پوشیدن سم التخم  
مغز از استخوان بیرون کردن التدر برانگنده شدن التجدد نو شدن  
التجدد سخت انجوع کوفتن التردد شد آمد کردن التشدد سخت شدن و  
بجیل شدن التقدد شکافه شدن و بواکنده و زنده شدن التلدد  
لسوی راست و بسوی چپ بازنگستن التمدد خویشتن یا زیدن التمدد  
مثل التمدید که التلدد ز خوش آمدن ز التصدد و مجور شدن التصدد  
قرار کوفتن التکور مکرر شدن ز التمزز بیده شدن و رخنه شدن رخنه  
سردندان وانچه بداند التمزز غمز بر شدن و سخت شدن و بینک شدن  
سوارانچ لیسان اشتر التمزز نقرن طبع نمودن از چیزی التمزز مکیدن  
س التمسس و التمسس خبر جستن التمسس بیوشه کردن س الترشش بکس  
واجکیدن وحل وانچه بدان ماندا التمسس انچه نرم با شد از استخوان بخانید  
و مغز بخوردن ص التمسس از بی خوا شدن التلصص زری کردن التصص  
مثل التمزز ص التلط مثل التمدد التعففت عفت نمودن و از حوام باز ایستادن  
التکفف کف کف طعام خواستن التفف خویشتن در جامه بچیدن ت  
التحقق در سست بدانستن الترفق بخشایش نمودن التشفق شکافه شدن  
التحق مثل التمشس لک التحک یا کسی با کاردیدن و یعدی بالبا التشکک  
شک شدن التفکک از هم باز شدن التکک مثل التقق ل التبلل تر شدن  
التخلل بر ستور نشستن التخلل استغنا کردن در سوکند التخلل خلل کردن  
و بمیان کوهی در شدن التدلل باز کردن التدلل رام شدن التسلل درک  
پسها پنهان شدن در بیرون آمدن از میان کوهی لتعلل بهانه کردن التقلل  
خالیه بکارداستن التقلل رخنه شدن تیغ التقلل اندک شدن التکلل کبود  
در آمدن التهلل کشاده روی شدن و ریوان شدن استن و ابهر التذم



که شاعر بناشد التصا بیا یکدیگر صبر کردن و در جبهه انصاف حقیر  
 آمدن بچشم کسی النظا فر و النظا هم هام پشت شدن الغاسر کار با یکدیگر دشوار  
 فرا گرفتن الغاسر با هم زیستن المعاف تر یکدیگر اکتشاف الغاسر با یکدیگر مخز  
 کردن الغاسر طریبیان مشین الغاسر بهم قار یا زیدن الغاسر با هم غیره کردن  
 بدسیاری قوم و حال التناثر بهم باشیده شدن التناثر یکدیگر اکتشاف  
 التناثر یکدیگر ایم کردن التناثر یکدیگر یاری کردن التناظر بهم نظر کردن  
 التناثر بهم بحاکم شدن فاصل کی بزرگتر است التناثر خود شستن نادان ساختن  
 التناثر از یکدیگر بریدن و التناثر ز بر روی یکدیگر بریدن شدن بجهت  
 التناثر با یکدیگر وصله کردن التناثر یکدیگر با چشم اشارت کردن التناثر بیک  
 دیگر با لقب خواندن من التناثر بهم نشستن التناثر با هم خواندن التناثر  
 بسا پیش شدن در اندامها التناثر با یکدیگر بد خوی کردن التناثر خویشتن  
 غافل ساختن التناثر واپس شدن از کاری التناثر رعیت کردن التناثر  
 التناثر بر یکدیگر افزودن بهایی نیت خریدن التناثر در یکدیگر افتادن  
 سکان صفت التناثر بقبول کردن و هر چیز بواضع التناثر یکدیگر را بشهر  
 داشتن التناثر بهم ستور دانیدن التناثر یکدیگر را پیش آمدن التناثر  
 بیماری نمودن بی بیماری التناثر ضد یکدیگر شدن ط التناثر مثل التناثر  
 التناثر بظن بعد از آن ط التناثر حظه در یکدیگر نگرستن ح التناثر بیانی شدن  
 التناثر بیکدیگر را دفع کردن التناثر بهم بازگشتن التناثر بهم چیزی برداشتن  
 التناثر بهم بشناختن التناثر بهم بیفتادن و بعدی بالباء التناثر بهم ترصه  
 زدن و بهم شمشیر زدن التناظر از یکدیگر بریدن التناثر با یکدیگر بیکار کردن  
 و التناثر بحسبیدن التناثر بهم سوگند خوردن التناثر با یکدیگر خدای  
 کردن التناثر بیانی شدن التناثر شکر در بر یکدیگر آمدن التناثر  
 یکدیگر و اشتناختن التناظر بر یکدیگر هم پائی کردن التناثر بهم انداختن  
 و بهم انداختن شدن التناثر کثیف شدن التناثر صفت یکدیگر را انصاف دان  
 و التناثر حق نمودن بی حق التناثر هم راهی کردن و بهم یار بودن التناثر

بهره

بر یکدیگر پیشی گرفتن التناثر فایکدیگر راست گفتن و دوستی داشتن التناثر  
 با یکدیگر سمیت کردن التناثر اتفاق کردن التناثر حق در یکدیگر رسیدن  
 التناثر در یافتن التناثر خندیدن با یکدیگر التناثر و التناثر بر خوشستن  
 یاد شاهی داشتن التناثر افتادن بخوبی چیزی کردن التناثر با یکدیگر  
 بدل کردن التناثر کوانی کردن التناثر با یکدیگر جمل کردن التناثر ناراضی نمودن  
 التناثر بر کسی حسبیدن در خصوصت و آنچه بدنامند التناثر یکدیگر را فریفتن  
 التناثر یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعف شدن التناثر بهم  
 در شدن التناثر با یکدیگر بیغام و رسول فرستادن التناثر با یکدیگر فرار  
 التناثر بیانی شدن التناثر مثل التناثر التناثر خویشتن را مشغول کردن  
 از چیزی التناثر با یکدیگر مامیدن التناثر با یکدیگر راست آمدن التناثر  
 من قولت تعاطلت للکلاب و الجراد اذ اربک بعضها بعضا فی السقا التناثر خود  
 مندی نمودن بی خود التناثر عشق بر زمینیدن با یکدیگر التناثر غافل شدن  
 غفلت نمودن بی غفلت التناثر از یکدیگر افزودن نمودن التناثر با یکدیگر  
 هام بر شدن التناثر مثل الاقنال التناثر کاهلی نمودن بی کاهلی التناثر  
 تمام شدن التناثر از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن التناثر  
 یکدیگر باب فرود بودن التناثر مثل التناثر زود زودید آمدن التناثر  
 با یکدیگر تیر انداختن هر التناثر خویشتن کنک کردن التناثر بهم حکم شدن  
 التناثر حکم نمودن بی حکم التناثر بهم خصوصت کردن التناثر بیکدیگر سنک انداختن  
 التناثر با یکدیگر بخشودن التناثر با یکدیگر نشستن التناثر انبوهی کردن التناثر  
 با یکدیگر وصله کردن التناثر بهم فرعه زدن التناثر یکدیگر را دشنام دادن  
 التناثر بهم باز گرفتن التناثر از یکدیگر بریدن التناثر کوزر شدن التناثر  
 مطلوبی نمودن بی مطلوبی التناثر بزرگی نمودن التناثر بهم بد استن التناثر  
 بوزن شدن التناثر در برین شدن التناثر بهم و انجسیدن بهم سوگند  
 خوردن التناثر گرمی نمودن بی گرم التناثر بهم معنی گفتن التناثر با هم پیوستن  
 و سنک اندام شدن زدن التناثر با یکدیگر تواجز زدن و منه تلام الامواج



باز خودی و از چیزی در هائی جستن التامی دور در شدن و در بیار هی التامی  
 یکدیگر را و از دادن و بهم در انجمن شستن التامی دور رفتن و یکدیگر را اهدا کردن  
 التامی با یکدیگر نمودن التامی بهم رفتن التامی بهم بگراستدن التامی  
 بشك شدن و با یکدیگر بستن التامی نقاضا کردن من التامی بهم استادن  
 التامی فراموش کردن و فراموشی نمودن من التامی بیک سوس شدن التامی  
 شب کو ری نمودن التامی بهم رفتن من التامی ناصبه یکدیگر رفتن و در برابر  
 یکدیگر افتادن من التامی از یکدیگر خوشنود شدن التامی نقاضا کردن من  
 التامی فرا گرفتن و در چیزی حوض کردن التامی یکدیگر خواندن و در افتادن  
 دیوار من التامی بر یکدیگر افتادن التامی با یکدیگر بانگ کردن شتران  
 و التامی بیگوش شدن التامی با یکدیگر و سق و بزه داشتن التامی و از  
 یافتن التامی یکدیگر یافتن التامی باقی ماندن التامی با یکدیگر را  
 شراب دادن التامی یکدیگر را دیدن و فاهم رسیدن التامی که التامی که رسیدن نمود  
 التامی با یکدیگر کل کردن التامی بلند شدن التامی سر یکدیگر و اجستن  
 التامی یکدیگر را دشمن داشتن من التامی بیگوش شدن التامی بهم سنگ پاشیدن  
 انداختن و انداختن شدن چیزی التامی با یکدیگر نمودن بز بزرگی التامی  
 خویشتن کور ساختن التامی یکدیگر نزدیک شدن التامی از یکدیگر بی  
 نیازی نمودن التامی بهم فانی شدن التامی با یکدیگر نمودن التامی  
 بهم هو کردن التامی بغایت رسیدن و با نایب شدن من التامی بقر و  
 التامی خویشتن را چیزی داسر و کردن من التامی بر او شدن من التامی  
 و اهم آمدن التامی از پس یکدیگر در خندق افتادن و من التامی عین التامی  
 یکدیگر را دوست داشتن التامی یکدیگر را دشنام دادن و التامی خور و زیندن  
 و التامی یکدیگر را بر او اثر و لیدن من التامی با یکدیگر بحث گرفتن و جفا نمودن  
 التامی پای زهر باز نهادن التامی با یکدیگر بستن التامی حوض نمودن  
 و التامی با یکدیگر خلاف کردن التامی یکدیگر را در کردن التامی با یکدیگر دشمنی  
 کردن التامی از یکدیگر رسیدن التامی با یکدیگر نمودن التامی با یکدیگر را از

از

کردن التامی بشب پندار شدن التامی از یکدیگر بر صفتن التامی با یکدیگر توار  
 گرفتن التامی یکدیگر را بسودن من التامی با یکدیگر و انجشیدن التامی شكن  
 در بر یکدیگر بیستادن التامی قصاص قصاص از یکدیگر بستدن من التامی مثل  
 التامی ط التامی سر یکدیگر با بر و بردن و التامی هر چه در انا باشد انا  
 بخوردن التامی بهم رسته زدن و التامی مثل التامی قصاص التامی مثل التامی  
 التامی مثل التامی لظال بر جانی شدن نا چیزی بینی من التامی بهم تمام شدن  
 التامی بهم بوبیدن التامی خویشتن کور ساختن التامی با هم آمدن و التامی  
 خویشتن دیوانه ساختن و من التامی الفاء التامی با یکدیگر بر اداری کردن و التامی سار و پوز  
 التامی من التامی یکدیگر را بصبر نمودن و من التامی العین التامی  
 مثل التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 خواستن و من التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 برابر یکدیگر افتادن و التامی دور رفتن و من التامی التامی التامی التامی  
 با یکدیگر خلاف کردن ط التامی خطا کردن و از خویشتن نمودن که من سر  
 خطا ام و بر خطا بنا شرف التامی و با یکدیگر بر امر آمدن و التامی هام پشت  
 شدن و التامی مثل التامی و من التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 مثل التامی با التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 چنانکه این همه در نگار در زبان باید التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 و نیز دیده شدن التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 خاکستر کون شدن التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 سیاهی شدن که با سرخی زدن التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 اسب چنانکه لون او با هر دو زدن التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی  
 پاشیده شدن التامی و التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی التامی





شیک پروردگار از انیدن قیام الحلقه چشم کور انیدن الذعق ارب ریختن  
 الزیوقه زرد کردن از هفته نیک بخندیدن سر دقه مری پوده کردن کت  
 الدم لکة مد و رسو کردن هر السعلة لسم الله کفتن الترملة نان بد خوردن  
 یعنی فیاد با نخ دله پاره کردن گوش الحرجة النکوار سرفتن الوعیلة پاره پاره  
 کردن السعلة سبحان الله کفتن السربلة پیراهن پوشانیدن السعلة حرب کردن  
 طعام السنبله خوشه بیامردن کشت العیلة مهمل بکن اشق الغریله بیاشو  
 بگردن و یکشتن و بیا ماهیدن مرده القرقله کندا شدن حایة القعلة پاره  
 کردن الهفلة با خورشید تن گرم کفتن الهفلة موی بر کندن هر البرشته بیوسته  
 نکورستن البرطمة خشم کوفتن البرهته تیز نکورستن البرهته غلاف بشکون بیامردن  
 درخت الحلقه حلقوم بریدن الخضره شوریده بگردن نسبت و بدو نیم کردن  
 روزگار کبیر و شکافتن گوش اشتر الخضره مثل الخطر بة القلعة استخوان کلو  
 بریدن الکاشه کوردم و کوراندن اللمنة بریدن القرفة ریون فاذا  
 الفرجة بشانه زدن تنور و من المعتل سم الوجوه بانک کردن یا کوفتنک  
 کلو من التوسوسه و سوسه کردن و اندیشه در دل افکندن من الوصوطة  
 نزدیک کوراندن روی بند چشم عو الوعوه بانک کردن سگ و شغ بانک  
 مانند ق الوقوقه بانک کردن سگ چون بر مدق الولول و اولی کردن  
 من المصاعف الخجبة ناز پیشین بچینکی کردن الذبذبة فاو کوراندن  
 القبقنة بانک کردن شمع شکم الکیکة نکومار کردن اللبنة مهربانی کردن  
 ش الکیکة اشکارا کردن الحاشد در او مش و لیدن ج الحیحة و پس کوراندن  
 و و پس کوریدن الخجحة با هم آمدن از نیم و پنهان داشتن اندیشه خورش  
 اللجاجة مورغ خانگی را خواندن العیجة بانک کردن اللجاجة لقمه در دهن  
 فاو کوراندن و سخن شوریده بگردن الخججة سخن در دهن به هویدا کردن  
 و تباه کردن نیش الهیجة بانک برده زدن سم العیجة مثل الوجوه الوجوه  
 دور کردن الطوطی پراکنده کردن و هلاک کردن الخججة شمشه کفتن و بانک  
 کردن اشتر هسک الدخلة رام کردن و خوار کردن الخججة فر و خوا بانیدن

اشترى الكدکة و از دادن شمشیر بر وقت روشن کردن ان الهد هده بانک کردن  
 مرغی که طوق دارد البریة بانک کردن اشتر کشتن و انچه بداند الترترة جنبانیدن  
 البرجوة بانک کردن الخوخة بانک کردن بلسک در خوا بر الزمره بانک کردن  
 سار الشرسرة پاره پاره کردن گوش الصرصة بانک کردن باز و جوغ و انچه بداند  
 القرعرة کوریدن جان در کلو و بانک برزدن شبان بر کوسغند و شکستن بلسی  
 شیشه القرقره شکافتن القرقره بانک کردن شکم و نیک بخندیدن و از کوراندن  
 الکرقره قایم بخندیدن و خواندن مرغی الزمره و الهفلة جنبانیدن  
 العسنة روی فاو کردن تاریکی شب و نشت بدان ان و کوریدن کان شب و نوبک  
 آمدن العسنة کوبه و راعس کردن المسمة شوریده شدن کارش الخشخشة  
 آمدن و از سلاح و جامه نو و کیه خشک و کاغذ و انچه بداند الخشخشة بیامردن  
 الکشکشة بانک کردن مارا النشیز و بریدن من البصیطة دنبال جنبانیدن  
 سگ المحصنة هویدا شدن من الخضضة جنبانیدن اب و انچه بدان ماند  
 الغضضه کوردن اب الغضضه شکستن اندامها الغضضه فراسه شدن  
 الغضضه جنبانیدن اب ردهن الغضضه جنبانیدن مار زان را بانک کردن اب  
 العطوة زدن غوغا جمعیت بانک کردن اسنیا و کبیر را با داستان بچای  
 ندا الدعنة خواندن کوسپند و کسی را که بپزند دع در کفتن ای در سنخبر  
 الدعنة و الزعرعة جنبانیدن الشعشة امیختن شراب باب الصعصعة پراکنده  
 کردن الضعضة و بران کردن از بن و خوار کردن القعقه بانک کردن سدا و  
 کاغذ و پوست خشک و انچه بداند الکعقة و اداستن المعصه بانک کردن الفس  
 مبارزان در حرب الکدکة کفتمو کردن السعسعة نیک چوب کردن سزید  
 الشعسعة جنبانیدن سنان در مطعون در فقه بگردن مرغ بگردن چیرمی  
 که خواهد که بدان فر و اید الزفر جنبانیدن با و کیه خشک و السفسفة  
 بیختن و ناکیه کردن الشفسفة نزار کردن القفقه لوزیدن و لوزانیدن الکفکنة  
 و اداستن الهفلة بار یک میان کردن ق البقیقة بانک کردن کوزه چون اب  
 در انچه ایشود الحقیقة نیک رفتن و باول شب رفتن الدقمة و از دادن سم

ستور در فاواشدن الرقرقه انندن الرقرقه بر جها سندن ما در كود را  
 السقسقه بریدن بنحسك الشقسقه بانك كودن والفلقة بانك كودن بانو هو  
 الفلقة بانك كودن برعك الصاكنة نيك رفتن ل البلبلة جنبیدن وانك  
 مردل افانن الحاحله بانك كودن جنبانیدن رنك وانچه بدانماند الحاحله از  
 جای فاقر بودن الدلدلة جنبانیدن جری باوخته الزولز والوزال جنبانیدن  
 السلسله پیوسته کردن السلسله چکانیدن الصاصله بانك كودن باهن وانچه  
 بدانماند الفلقله زود رفتن الفلقله جنبانیدن الهلهله سست یافتن هر القيمة  
 بانا كشتن زفان كه الحجة هو بدانكودن سخن الحجة بانك كودن اسبانه سخت  
 الفحصه زشت خوریدن الدمدمة خشم كوفتن وهلاك كودن الفحصه بانك كودن  
 ميا و زمان در جنبك القمه باهر او رن الهه بانك كودن با كوفتك كلون  
 الفحصه سخن كفتن به بی چنانكه پیدانباشد الدندنه سخن كفتن چنانكه  
 می شنوند و در فیاندا لغت هه را بعین بدل كودن و این قبیل بوی هم كند  
 ه البهجه بانك برودن لده هه از جای در كودانیدن القمه باوا و  
 خندیدن الكهكه بریدن شرا للهلهه مثل الهلهله النههه واداشتن و  
 من المهور العین الطامنة والظانن وداشتن بان الملعون  
 بالفعللة منها الحق بها بزيادة واو بین الفاء والعین ب الجوزة جویاب  
 پوشانیدن مع الصومعة بلند كودن بنا یا بارك كودانیدن سرانق الحوقلة  
 زحول ولا قوة الا بالله العظيم كفتن ل التوبلة نوابل در ديك كودن الحوقلة  
 سخت بر شدن و عا جر شدن مردانز جماع رهوا بضم مثل الحوقلة الحوزة الرزید  
 و مما الحق بها بزيادة یا و بین الفاء والعین البيطرة بيطاری كودن  
 البقرة صانده شد در اوجانی بجانی شدن و وطن كوفتن و مقیم شدن بخصه  
 السیطرة كاشته شدن مع الحیضعة بانك كودن شمشیر در زخم الحیضعة  
 حی علی الصلوة كفتن الهیلة لا اله الا الله كفتن هر الهیمنه با خویشتن سخن  
 نرم كفتن و مما الحق بها بزيادة واو بین العین واللوم اللهوجة  
 كوش تمام ناچین و تمام بریان تا كودن ك الدهوزة لغه بر نك كودن ك السرة

شوار پوشانیدن الهه و لده و دین و مما الحق بها بزيادة یا و بین العین  
 واللام ط الغدیطة در میان جماع حدث كودن الشقیفة افروتن بر  
 كبا كشت بریدن باب الفعللة ب التدعلب پنهان شدن سج  
 القدر جرد كودن ك التبخرة خرامیدن التبغثر منس از چیری بوزن  
 الثغمة مقهور كودن و بویراه رفتن التجر من باهم آمدن و بیو مشكودن  
 در كاری مس التبرس بر نش پوشیدن النمنس خرامیدن التغطس بیضا  
 كودن و كودن كشتی كودن النقلس كلاه پوشیدن التكره س فاه آمدن حط  
 التغطط بانك كودن با كوفتك كلون التبرع بوقر پوشیدن التبلتغرفان  
 او رمی كودن التفرقه برك از انكشتان بیار مردن و التجر من كوش رفتن  
 اشترا ز قوت و نشاط در رفتن التحدق پیش از انك نظر افانباشد نمودن  
 التفرط كودن پوشیدن ك التصعلك در و ش نمودن ك التشریل بپیر الهه  
 پوشیدن التعتكل هم در شدن خوشه خرافه التبرط خشم كوفتن با دندیل  
 التخرثم فاه آمدن التلعة در كاری بچیدن و من الملعون بزيادة واو  
 بین الفاء والعین التجر ب جوب در پوشیدن و بزيادة یا و التصفیق  
 فتر اخر سخن كودن و بزيادة واو بین العین واللوم اللهوج مثل  
 اللهوجت من القعوس سخت پیر شدن مردم و ویران شدن خانق التلهو  
 سخاوت نمودن كه در طبع بناسد ك التلهوك نك رفتن ك التشر و شوار  
 پوشیدن و من المصاعف التجب قدید كودن التذذب جنبیدن  
 التصبب بجنبه شدن سج الرجوعه مثل التذذب سج التبحیر جای فراخ  
 فرا كوفتن در فر و آمدن التخرج و مر شدن التصحیح رفتن شراب التلحم  
 بیستادن البصیر خفیدن اللصیح ك شدن كوما اللصیح فر و خفتن اشتر التجر  
 جنبیدن شك بر نك التفرع كشتن و از در كلو التمر لو مزیدن تن از نازكی  
 التبشیش شادی نمودن التفتشش مثل التفتشش التفتشش از بیماری بهر  
 شدن من التبصص مثل البصصة من التفتشش جنبیدن اب وانچه بران  
 ماند الترضوض فاواشدن سنك ریزه بر روی زمین سج التفرع بوالیدن كودن



هو استعانت  
 تاج مصادر سعادات ابدیه حکیمی است جل جلاله که از استخراج و اختلاط مجردات  
 علویة و مرکبات سفلیة مصدر وجود حضرت انسا ترا جامع لغات افعال و اعمال  
 حنہ ساخته و کنز و باغ عارفان مطلع الانوار سموس فرینک کرده اند از اشعه  
 آن شاهراه فضایل را از خس و خاشاک جهالت پرداخته بریان قاطع لسان اغیبا  
 خاصه پیغمبر آخر الزمان علیه و آله صلوات الله المملکت الرحمن و سنان بنان علما و پیشه  
 اندیشه حکما ریشه خوابت را از زمین جهالت انداخته فضیلتی که آیه تدل علی آتیه و  
 و بعضین مینگارند و راقم حق سر امیر زامجه شیرازی ملک الکتاب که بر ضمیر بند و امان  
 روزگار مخفی نمیت که در عالم ایجاد ترکیب و تزیین جمیع کلیات منحصراست در تحقیق  
 جزئیات آن مخصوصه کلام را که توره دقیقه علم و فضل است و نور صدقه ذکا و عقل زیرا  
 که در تحقیق افراد آن نکوشند که نبوده لذت را از جام سخن ننوشند لهذا این کلچین  
 بوستان اهل سخن کتاب مستطاب تاج المصابر سبقتی را که در حقیقت منضاتش مجمع  
 الجوامع سواد کلیات است و مطالبش در محفل ارباب تحقیق آیات بنیات پیران حقیقت  
 رس را عنوان فصیحش قره العین است جو انان سخن مدحش را تیس عبارتش

جاری عین پوست پوشی است که تا تعلق از رشته جدول بریده و جدول نیز از  
 رشک صفحاش خود را بر کنار کشیده طرفه کجیست نزد معنی سخ باز کرده ز نظر با  
 در کج با هزاران هزار رحمت و افریدست آورده با کمال تصحیح و مقابله  
 دانشوران سخن پرورد سخن سنجان دانشور پس از نفوذ فرمان قضا جریان  
 واجب الادقان خدیو کیتی ستان و منظر رحمت یزدان مرتبی اهل فضایل  
 افتخار عشار و قبایل آنکه چون در حدش اندیشد مقال ناطقه حیران بماند عقل الل  
 کی میسر کرد آن بحر شکر جلوه دادن در لباس صوت و حرف آذی عجز و تجریر  
 و صنف بنان البلاغ و اعترف بقصوره فی ادراک جوده لسان الفصیح بحر کرم  
 کان همم جوان دولت جوان همت جوان بهال نکو سیرت نکو صورت نکو حال  
 سر کار فلک اقدار جلالت مدار بنشینش از بیل سری  
 مهار اجمه و هراج مهار اجمه اند کجستی راج منکر سلطان بهادر  
 بی بجا در لازال فی ملک الجلال مشرقا مستغلیا کاشمش فی الاضواء بطبع  
 رسانید چشمه های تحقیق و تدقیق را بر روی اکابر و اصاغر بکشودم اینک

توقع آن دارم که این عروس زیبا شمع شبستان اهل کمال کرده و این محبت

عظمی در حضور فیض کنج آن مهر سپهر کمرست

و سپهر مهر محبت مقبول افتد

فی بیت دودوم شهر

جمادی الاولیٰ  
سیزدهم



ملک الخطاب

